حروف اللسان الالف والباء والتاء والثاء والجيم والدال والذال والسين والشين والصاد والضاد والطاء واللام والنون

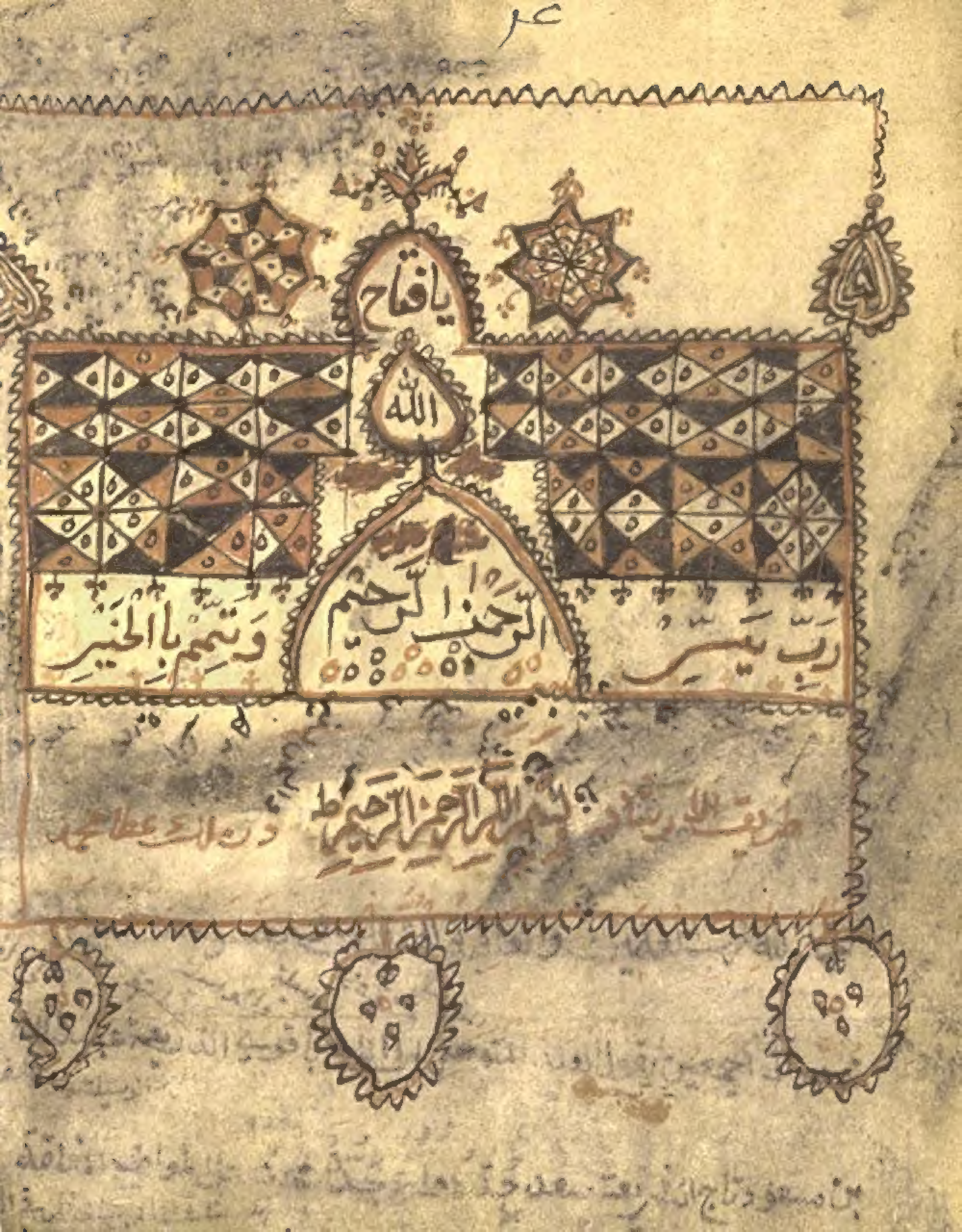
طالما سعى الفقير الى الفتح التام حفظه انتشر بعض النسخ الا

طرف ثم بعد ذلك وقع فيها شيء من التغييرات ونبذ من الحذف والاثبات

فكتبت في هذه النسخة العبارات التي تقرر عليها المتن لتغير النسخ المكررة

الى هذه الغاية والعبد الضعيف لما شاهد في اكثر الناس ... حفظ

... عنها ... استيلاء على ... لطائف العلم منه واقع



يا فتاح
الله
الرحمن الرحيم
رب يسر
وتمم بالخير
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله بجلاله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی رسوله محمد واله وصحبه اجمعین اما
بعد حق بقای جمیع محبان ارادت کیش و برخورداران ابوالفضل غلام
محمد و غلام محیی الدین سراج الدین محمد رضیع الدین فیض الحق و زین العابدین
و شیخ الدین و شیخ العارفین مولانا حفظ الله و دین محمد و اهل الله و
فیض بخش و میر دلیل الحق و عبدالله و نصیر الحق و نور الدین حسن و عنایا
ت الدین محمد و میر رفیع الحق و محمد طاهر ازراه رافت کامل و
عنایت شامل بکمالات انسانیه کامل ساخته و از حوادث زمانه در
کنف حمایت خود نگهداشته فائض الجود داراد و رحم الله عبدا یقول آمینا
معلوم محبان عقیدت منش برخورداران بوده باشد آنکه تکمیل فرع کمالست
پس که کامل نباشد دیگری را چگونه بکمال رساند فلهذا جائز نیست گرفتن
مرید مقلد را باباء خود که در طریقه آبا که بدرجه کمال و تکمیل بودند سلوک نه
نموده باشد و شیب و فراز راه ندیده و فنا و بقا حاصل نه نموده باشد
چه نسبت ارادت بتعلیم و تعلم صحبت می یابد هرگاه تعلیم و تعلم نباشد و بمجرد پیرزا
دگی و صاحب زادگی تقلید آباء اختیار کنند و چنانچه رسم اهل زمانه است سجاده
نشینی باتفاق اقربا و عزیزان اختیار نمودند نزد اکابر محجوب نمی خرند و از
درجه اعتبار ساقطست و مواخذه قیامت این امر خلافت مربوط بوراثت نیست
منوط بکسب کمالست و این بجز تقلید پیر مرشد حقیقی که شیب و فراز راه دیده
باشد و ذوق هر منزل و مقام چشیده باشد صورت نمیگیرد بیت بی رهبری
چون که درین بادیه هر سو راهیست مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت
در کتب اخبار آورده است بعضی اقطاب از حق تعالی سوال کرده که مقام من
بولد من محطا شود حضرت حق در سر وی گفت که مقام خلافت بوراثت
حاصل نمیشود و بوراثت علوم و مال بر داده میشود انتهی آن محبان و برخوردار

[illegible] ۱۲ برهان قاطع

مردود است که مقابل بالا باشد ۱۲ زیاده

مجرد با اخذ طریقه و به پیرزاده که فریفته نشوند و در تحصیل کمالات دینیه فرو
گذاری نه نمایند و بر مزخرفات فانیه دل نه نهند و عمر عزیز را بیهوده
در هوس لهو و لعب فانیه نه بسازند اولا از درستی اعتقاد موافق عقاید سلف
صالحین چاره نبود از تصدیق برانچه از دین معلوم شده بطریقه ضروریه و ثانیا
نیز ثانیا علم و عمل برانچه فقه متکفل آن شده نیز ایشان لازم و ثالثا سلوک
طریقه صوفیه جهت تکمیل شریعت و استحکام دین و ملت بهر حال آن محابات
و برخورداران در سلوک طریقت کوشند و فرو گذاری نه نمایند و از غنیمت
که بالفعل در خانه موجود است و بسهولیت بدست آید سهل الوجود نه انگارند
عمر نفیر بآخر رسیده است امید زندگانی نیست عاقبت بندامت خواهد کشید بیت
غنیمت شمار ای شمع وصل پروانه * که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند * و من بعد
اکثر سالها در اطراف و اکناف جهت حصول این نعم سرگردانی خواهند کرد و فی الهزار
پرزور حاصل نخواهند نمود * در خانه اگر کس است یک حرف بس است * و در طلب
محبت حق تعالی یکجهت و یکدل باشند حق تعالی آدمی را که آفریده است در سینه او
جز یک دل ننهاده قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و اشارت کرد بدانکه
در محبت حق یک دل و یک رو باشی نه آنکه دل را هزار پاره بسازی و هر پاره را در پی
کار دیگر آواره کنی رباعی مولف ترا داد یک دل خداوند را اشارت در آن کرد ای
هوشیار * چو دل یک بود دین نباید دو یار * نه یک دل هرگز نباید دو کار * و باید
که در علوم دینیه رسوخ قدم حاصل کنند و کتب تفاسیر و احادیث و اصول آن و عقاید
و فقه و اصول فقه و کتب تصوف مثل غنیة الطالبین و احیاء العلوم و عوارف المعارف
و مکتوبات حضرت ایشان و خواجه محمد معصوم و معتمد من فتوحات غیبیه و مکاتیب
وغیره رسایل فقیر در مطالعه داشته باشند تا در سیر و سلوک در غلط نیفتند و
محبت علم و عمل لازم گیرند چه کمال بی شایبه نقص بی علم حاصل نمیگیرد و

واکناف

وحصول علم جز بصحبت علماء صورت نمیگیرد و آنچه بعض صوفیه علم شریعت
را حجاب اکبر میدانند و از آن اعراض مینمایند از نارسائی تحقیق معناء
آنچه مشایخ فرموده اند که العلم حجاب الاکبر سر زده است چه معنای این کلام علم
سالک است در حال فنا بر فناء خود سالک را چون علم بر فناء خود دست
بوده باشد آن فناء اتم نیست چه علم صفت است موصوف میخواهد که آن ذات
سالک است درین صورت علم سالک حجاب اکبر بوده باشد و این فقیر
این رساله را برای تربیت و ترقیه ایشان و جمیع مومنان درجه بعد درجه
و مرتبه بعد مرتبه تصنیف نموده تا بر آن اخذ نمایند و تجاوز ننمایند چه
سیر و سلوک موافقه این رساله مطابق کتاب و سنت است و موجب
رسوخ بر قدم محمدی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و باین
فقیر اجازه بیعت در سه طریق مشایخ قادریه و قشیریه و سهروردیه
و جهانیه و کبرویه و فردوسیه و طیفوریه شامیه و شطاریه و طیفوریه
بسطامیه و رفاعیه و نقشبندیه و همدانیه و شاذلیه و وفائیه و مدینیه
و لمهمیه و خواطریه و خلوتیه و طالبیه و حاتمیه و غزالیه و اویسیه و
زروقیه و ترشدیه و بکریه و جزولیه و همدیه و سهلیه و حلاجیه و شعبیه
و صدیقیه و کازرونیه و محمدیه رسیده و این همه فتوحات الهیه و
عنایات نامتناهیه حضرت حق است برای این فقیر ارزانی داشته لله الحمد و
المنة و بعضی از آن طرق درین رساله اکتفا ذکر نموده شد و مسمی
کردید این رساله بطریقة الارشاد لتکمیل المؤمنین و الاولاد و بالله
التوفیق و هو نعم الرفیق **فصل** هر که دعوی محبت کند و خواهد
که این صو لجانب مودت را از ... ثابت و چون کان بدست آرد
بر وی لازم است متابعت سعادت درجت او صلی الله علیه وسلم

ق ازنا رسائی تحقیق معنای آنچه مشایخ فرموده اند العلم حجاب الاکبر

در قول و فعل و خلق و حال و سیر و عقیده چه صحت محبت و ظهور
صدق این منزلت جز بر فتح باب خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه
و آله الی یوم الحشر و النشر صورت نمی‌بندد هرگاه در دل شخصی حب حضرت
حق جل فی جلاله موجود باشد اختیار مخالفت از اوامر و نواهی او
نخواهد کرد و ایثار نواهی نخواهد نمود و جز در متابعت بر روی خود نخواهد
گشود چه محبوب محبوب محبوبست شنیده باشند بلکه دیده که هر که علاقه محبت
بشخصی بهوای نفسانی داشته باشد چندان در جست جوی او فرو رفته و
انهماک یافته میباشد که هر چه محبوب او فرماید سعادت خود دانسته بآن
آن مبادرت مینماید و امتثال امر او کرده بر روی خود در محنت و مشقت می
گشاید و از ارتکاب دل آزردگی او اجتناب میفرماید و در دعوی محبت
صادق میباید هر چند این معامله بهوای نفس بدکیش سوء اندیش ست طرفه لعین
عین نامرضیات بر صورت صدق ارادت او ظاهر نمیگردد پس مخالفت اوامر و ار
تکاب نواهی حضرت الهی از محب صادق چگونه سر خواهد زد و مصداق در
امتثال اوامر و اجتناب از نواهی متابعت آن حضرت رسالت مرتبت ست که مامور
بها ست قال عز من قائل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و محک تجربه در شناختن
مسلم و کافر و محقق و مبطل در منزلت شریعت و طریقت و حقیقت همین
متابعت سعادت درجت او ست صلی الله علیه و سلم هر که بمحک تجربه درست
نیامد او در دعوای خود کذاب ست اگر دعوی اسلام دارد حقیقی و معنوی
باشد یا شرعی صوری جز بمتابعت رسالت منزلت و ما جاء به درست نمیشود
قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به
هر کس مسلمان نمیشود و بدرجه اسلام و حقیقت آن نمیرسد و مومن بایمان
ظاهر شرع و باطن آن نمیگردد یکی از اینها تا که خواهش و ارادت

او تابع نشود مرآن چیزیرا که آمده ام بآن از نزد خدا جل فی جلاله او صلوات
الله و سلامه علیه و آله از نزدیک حضرت ذو الجلال والافضال اوامر
و نواهی آورده است و مربوط بمتابعت حضرت رسالت منزلت علیه و آله افضل
الصلوات واکمل التحیات کردانیده شده تا عاصی و مطیع هر دو بجز شریعت و بیدا
بر ملا افتد اگر بمتابعت شریعت او علی صاحبها الصلوات والتحیة بانقیاد باطنی که شغل
باقرار باشد سر بر نکردد دعوت آنحضرت صاحب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قبول
ناکرده از طریق سداد که موجب داد است منحرف گشت در ورطهء کفر
که عبارت از تصدیق است
افتاد اهل ایمان و ایقان را از زمرهء قبله و اهل اسلام خارج نمودند دلیل حال
به سؤال او است که عز من قائل جل مجده فرموده است قل فان تولوا فان
الله لا یحب الکافرین بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان برید حضرت حق جل
مجده جلاله را در اوامر و نواهی و پیغمبر او را صلی الله علیه و سلم در احکام ظاهر
شرع و باطن آن پس اگر برگردید و منحرف شوید از اطاعت خدا جل جلاله و
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس بدرستی که خدای دوست نمیدارد کافرانرا
وضع مظهر در موضع مضمر در کلام حضرت علام دلالت میکند بر آنکه تبرا از اطا
عت خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم کفر است و نفی درجه
نفی اهل ایمان است نه کمال آن چون اهل ایمان از زمین بدآئین او بنا بر
عدم متابعت از بیخ برکنده شد محبت سعادت منزلت که متفرع بر ایمان است
در حق وی کی صورت بندد از اینجا بر آمد درخت ایمان از جهت عدم
متابعت است اما حرمت در انقیاد بر آثار افضل البشر علیه من الصلوات اتمها
و من التحیات اعمها رود و بیاجا به من عند الله ایمان آورد سعادت
نفی ایمان ظاهر شرع او حاصل شد و از ورطهء اهل هلاکت که کفر است و موجب فلاکت است

مسائل

رسم دعا و طرز درویش

فلاکت

برآمدند لکن متابعت سعادت درجات تمام در کام او وقتی خواهد شد که
متابعت صورتی و معنوی قولاً و فعلاً و خلقاً و حالاً و عقیدةً و ذوقاً صورت
بندد درین هنگام رتبهٔ محبوبیت که کریمهٔ یحببکم الله مصرح آن منزلت است
که منوط و مربوط بمتابعت کامله بود صورت میگیرد و محبت ذات
کرا الٰهیه در حق وی در کار میگردد و بخلعت محبوبیت چون متبوع او را
متنوان شد محبت عبد مقتضی فناست و محبت ذات موجب بقا و اجتباست
رزقنا الله سبحانه هذه المرتبة العلیا والدرجة الاسنیٰ بمنه وکرمه و بر تو
پوشیده نبود که محبت بنده را بر خدای تعالی درجات است محبت او در شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت محبت مذکوره در هر مرتبه از مراتب شر
یعت مربوط و منوط بمتابعت آن رسالت منزلت است صلوات الله وسلامه
علیه و آله ابداً محبت را در هر درجه از درجات مذکورات کمال و نقصان است
کمال برفع حجب و نقصان بکثرت آن و رفع حجب جز بمتابعت رسالت مرتبت
نیست و کمال تا آخر درجات غیر از متابعت صورت نمیگیرد و متابعت در
اول وهلت در حق مبتدی بتکلف است و در آخر منزلت در حق منتهی
بی تکلف است محبت او برای تعالی در شریعت علی صاحبها الصلوات و التحیات
متابعت رسالت مرتبت است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در اتیان فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و نوافل خیرات
و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و رضا و موافقت بقضا و قدر و
اگر در ارتکاب معاصی کوشد و از شبهات رو نه پوشد و در اتیان فرایض
و امتثال اوامر تهاونی ورزد بسبب تقصیری بود که در محبت است و در
مراتب عدم متابعت ظاهر گشته هر چند متابعت بیشتر درجه محبت

و رتبه

ودرآنچه مودت خود درست کنی در طریقت بروی کمتر جا احوال نتایج
اعمال اندرونی وجود اعمال صالحه ماموره و زاجره مدعی محبت فحال کمال و
کمال فرورفته در ورطه وبال ست چه متابعت آن حضرت رسالت مرتبت
صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع احکام وما جاء به من عند الله ماموراً و نواهیست
وماموربجوب محبوبست پس مکذب او در این باب عدم متابعت آمد نعم
ما قال رابعة العدوية رحمها الله تعالى **شعر** تعصي الاله وانت تظهر حبه
هذا لعمري في الفعال بديع ۷ لو كان حبك صادقا لأطعته ۷ ان المحب
لمن يحب مطيع ۷ وفي هذا الزمان كثير من مدعي المحبة والتوحيد بل كثير منهم
يدعون الحال ومع هذا يصدر منهم المحال كل المحال وكيف لا لان الدهر ما ترك في
زماننا هذا من شراب المحبة وآثارها الا اشياء قليلا وهي بقية التي
بها بقاء حيوة العارفين المستورين عن اعين الاغيار وباقيها انكتم
واختفى عن البصائر والابصار حتى كاد خفائها ايضا مختفيا اي صارت
بحيث لا يشعر بها وباختفائها ايضا نعم ما قال الشيخ المحقق المدقق قدوة
عرفاء العالمين ورئيس الاكابر المشايخ ابو حفص عمر بن علي السعدي المعروف
بابن الفارض المصري قدس الله سره العزيز **شعر** ولم يبق منها الدهر غير حشاشة
كان خفاها في صدور النهى كتم ۷ فلم يبق منها بين الناس في هذا الزمان
في الحقيقة الا الاسم والرسم ۷ نظرا الى قصور في همم الكاملين والمبعدين
في شأن المقربين وذلك لان النبوة قد انختمت والاولياء قد اختفوا
قال العارف المذكور رحمه الله تعالى **شعر** وما بين اصحاب الدنيا تقاعدت ۷
ولم يبق منها في الحقيقة الا الاسم ۷ ونعم ما قال العارف الجامي قدس الله سره السامي

مسو حریفان بادها خوردند رفتند تهی خمخانها کردند رفتند نمی بینم درین
ایام خامی که باشد برکشش زان باده جامی فاحترز ثم احترز من مشایخ زماننا
واستعیذ بالله جل مجده ان الله هو الهادی الی سبیل الرشاد و المبلغ الی طریق السداد
وعصمنا الله من جمیع ما کرهه و طایفه مفتونه از متصوفه اعتقاد دارند که وصول
از راه شریعت محال است کل المحال و تمیز نمیدانند حرام را از حلال و نه جایز را از فاسد و گمان
فاسد دارند که حکایتی که تداول میکنند آنها را اهل علم قشر است که مشروع داشته شده
است برای عوام ناس و لب شریعت آنست که برابر ایشان نماز میگذارند و نه روزه دا
رند بجای صلوت حضور گرفتند و بجای صوم امساک از ماسوی الله و مخالفت نموده اند
در اوضاع شریعت غرا و بر نمیدارند سرها بر خود را و نمینگرند آن اوضاع را و نهاده دارند با مو
مامورة و منهیه شرعیه و نیست این طایفه از اولیاء الله تعالی و نزدیکست که نهادن البتاه
در امور بندگی و کفر باشند پس هر که اراده سلوک بحضرت ملک الملوک دارد بس کی که بیاموزد
علم شریعت را از اهل آن و سلوک نماید در ظاهر و باطن خود بر مقتضای امر شریعت و نیکبخت
کسیست که او را توفیق محبوبات صاحب شریعت داده باشند و بدبخت کسیست که مبتلا شده
شده باشد بمبغوضات صاحب شریعت و ولی کسیست که بجای تقوی متحلی باشد حق تعالی
جل شانه و عز برهانه میفرماید ان اولیاءه الا المتقون و نیز حق جل مجده فرموده الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون و درین باب
آیات کریمه بسیار وارد اند و حضرت رسول اکرم علیه افضل الصلوت و اکمل التحیات فرموده است
ان اولیائی الا المتقون اینما کانوا و حیث ما کانوا و احادیث نیز درین باب بسیار اند
و آیات و احادیث که درین باب وارد اند القرآن در قطب الارشاد مفصل ذکر نموده
ایم آنجا باید دید و تقوی عبارتست از اتیان محبوبات شریعت خالصاً لوجه
رضاء حق تعالی و مجودات و اجتناب از مبغوضات جهت خوف از عالم

خفیات

. صفات پس ایشان مانند عابدان و حامدان و راکعان و ساجدان و آمران بمعروف و ناهیان
از منکر و حافظان حدود حضرت حق و اجتناب کنندگان و نیکوکاران و در نماز خود
خاشع و از لغو معرض ذات و فرجهای خود نگاه دارندگان از امانات و عهد خود
را رعایت کنندگان و از عذاب خدا ترسندگان و میدهند آنچه داده شده اند
و دلهای ایشان ترسان و در خیرات سرعت کنندگان و ایشان بندگان خدا اند بر
روند بر روی زمین آهسته و سبک و چون مخاطب نمایند ایشان را جاهلان میگویند
سلاما و شب میگذرانند برای خدا بسجده و قیام و سرقه نمیکنند و شاهدی بزور
نمیدهند و کرام میگذرند و چون پند داده شود بآیات حق نمی افتند بران کرد
کُنگ و نابینا یعنی پند پذیر میگردند پس محب صادق آنست که دوست دارد مولای خود
را و آنچه مولای او دوست دارد و مکروه دارد آنچه حق تعالی بران راضی نیست و تا
بع ماموراتت و تارک منهیات او باشد در ان حال که از خائف و خاشع و روی گرداننده
باشد از ماسوای حق جل و علا و کسی که این چنین نباشد پس او مفتون و مغبون است
دعوی ان باشد که نزد خدا ولی باشد و نیست ولی آنکه مردم او را ولی دانند پس این مفتونان
اولیاء شیطان اند الا ان اولیاء الشیطان هم الاخسرون در کبریت احمر از فتوحات مکیه
شیخ محی الدین ابن العربی آورده بدانکه میزان شرع موضوع در زمین آنست که بدست
علمای شریعت پس هرگاه که ولی از میزان شرع مذکور خارج کرد با وجود عقل
تکلیف انکار میکنیم براو آنرا پس اگر حال براو غالب گردد مسلم داشته میشود او را حال او
مادام که معارض نص و اجماع نباشد و اگر مخالف طریقه فهم باشد انکار نمیکنیم بعده
گفته اگر ظهور بامری نماید که موجب آن در ظاهر شرع حد باشد بر پا کرده شود
بر وی حدود و لایت نیست از نفی و نگاه نمیدارد او را از اقامت حد احتمال
آنکه مانند اهل بدر باشد چه مواخذه از اهل بدر در دار آخرت ساقط است و آنکه او را
گفته شود در مبشرات یا در واقعات بکن آنچه میخواهی تحقیق بخشیده شده است
ترا پس تقاضا میکند که این فعل گناه است از ین جهت گفته بخشیده شده است ترا
و نه گفته ساقط شده است از تو حدود پس معلوم شد که آن

الوجل ترسیدن ۲

بلغوم

ف کسی که این چنین نباشد او

ف ... نظر بر ... خالی باشد

سبحانه

قاضی کرمان شیخی چند را بر پا برداشته ماجور است و این بعینه واقعه حلاج است
و اطال فی ذلک و انتقاد در کبریت احمر است انسان در معرفت حق نظر بر شرع از سه
احوال خالی نباشد یا باطنی محض باشد و آن قائل است بتجرید التوحید نزد ما از روی
حال و فعل و این مؤدی بتعطیل احکام شرع است مثل باطنیه در عدول ایشان از آنچه شرع
اراده دارد در بیان و هر چه مؤدی بهدم قاعده دینی باشد پس آن مذموم است مطلقا نزد
مؤمنان و یا ظاهری محض باشد متغلغل متوغل بحیثیتی که مؤدی بتجسیم و تشبیه باشد بر
حد عقل خود پس این نیز مذموم است شرعا و یا جاریست باشد با شرع هر جا که شرع رفته
میرود و هر جا که استاده شده است بایستد پس این حالت متوسط است و باین جهت
یافت محبت حق سبحانه و تعالی در قول او تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله بدانکه حق سبحانه و تعالی بسیار بار اعدای خود را بلباس اولیاء و اصفیای
خود مزین میسازد تا که ایشان مغتر میشوند بسعادت اوقات و میپندارند
که ما اهل ولایت حقیم پس این از جانب حق در حق ایشان استدراج است نعوذ بالله حق
سبحانه ایشان را همچنان نمیگذارد بلکه رد میکند ایشان را بحقایق معلومه خود و بسیار
بار مزین میسازد بلباس عز و جاه و ریاست و منزلت نزد مردم تا که مغتر
میشوند بثنا و محمدت مردم و میپندارند که ما اهل فضل حقیم و این نیز در حق ا
یشان استدراج است معهذا نمیگذارد حق سبحانه ایشان را در عز و جاه حتی که
رد کند ایشان را بحقایق معلومه خود و بسیار بار [illegible] مزین میسازد ایشان را
بانواع علوم و فصاحت لسان و انفتاح خاطر بانواع لطایف حکمت پس مغتر
میگردند بحسن بلاغت و کمال فهم خود و میپندارند که ما محیط ایم بر حقیقت
از وجوه علم پس این در حق ایشان از جانب حق سبحانه استدراج است و از
اعظم مکر حق به بنده آنست که او را علم دهد بغیر عمل یا عمل بغیر اخلاص در ان

پس

[margin: انسان در معرفت حق نظر بر شرع از سه حال خالی نباشد ...]

پس چون می‌بینی این را از نفس خود با عالم شوی بآن از غیر خود پس میدان
که متصف بآن مشکور است فافهم و نمیگذارد حق سبحانه ایشانرا
در آن حالت تا که رد کند ایشانرا بحقائق معلومه و بسیار بار مزین
میکرده اند بلباس نعمت و عزت میبازند ایشانرا در انواع نعم پس مغرور
میکردند بحسن تجمل و طیب عیش خود و می پندارند که ما بر چیزی ثابت
ایم و قال الله تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون پس کسی که او را خرق
عادت شود نه از استقامت پس آن مکر و استدراج است و بسیار از روند
گان اند بر زمین و زمین آنها را لعنت میکند و بسیار از ساجدان اند بر آن
و آن قبول نمیکند آنها را و بسیار دعا کنندگان اند که دعا آنها را از زبان
متجاوز نمیگردد و نه خاطر آنها را از محل خود و بسیار اند از اولیاء و
جیبان در بیع و کنائس و بسیار اند از دشمنان در نماز مساجد
حقت الکلمة و وقعت الحکمة و لهذا عارف طرفة العین از مکر خدا مامون
نمی باشد و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و گاهی میباشد کسانی که حق
میشنود نداء حق را پس رجوع میکند از آن مقام و محجوب میگردد از سماع
نشنود ما سوای حق پس پیدا میشود نزد آن کری از سماع نداء حق و چون ندا
کرده شد از ما سوای حق میشنود پس گمراه شود و دیگرانرا نیز گمراه میکند
فنعوذ بالله من ذلک و از اینجهت مکدر گردیده است عیش مریدان در دار دنیا تا
که بدوام گشته است زردی رنگهای عاشقان و ذوبان یافته اند نفوس
ایشان و دهشت ناک گردیده اند عقول ایشان و پریده شد دلهای ایشان
و پراکنده شده مرادات ایشان و گم گشته اند از ما بین خلائق از سبب
مخالطت مردم با ایشان والناس من هذا غافلون پس واجب است

بر خداوندان عقل و معرفت اینکه حذر کند از پروردگار خود و گفته است
حضرت حق جل شانه واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
و بتحقیق معلوم گردیده است که حضرات انبیاء علیهم الصلوات والسلام
افضل خلائق اند از روی درجه و مقام هیچ احدی را از امم درجه ایشان حاصل نیست که
انبیاء درجه کاملین از امم ابتداء درجه انبیاء است سر افضل اولیاء امت زیر قدم
انبیاء است با وجود علو درجه ایشان عبادات و اوامر و نواهی از ایشان ساقط
نشده و همچنین از اولیاء کرام و احدی بمقامی نرسیده که ساقط شده باشد از وی
امر و نهی پس بنده مادام که عاقل و بالغ باشد نمی رسد بمقامی که ساقط شود از وی امر و
نهی و بعضی اهل اباحت باین رفته اند که بنده چون برسد بغایت محبت و دل او از
صدای غفلت صفا یابد و اختیار نماید ایمان را بر کفر ساقط میشود از وی امر و نهی
و داخل نمیگرداند الله تعالی او را در دوزخ بارتکاب کبایر و بعضی از ایشان باین رفته
اند که ساقط میشود از ایشان عبادات ظاهره و میگردد عبادات او تفکر و تخلق باخلاق
باطنه و این کفر و زندقه و ضلالت و جهالت است امام حجة الاسلام گفته که قتل این چنین
است افضل از صد کافر و در قرآن کریم وارد است واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
یعنی عبادت کن پروردگار خود را تا که بیاید ترا موت یعنی مدام تا که حیات در بنده باشد
و اجماع دارند مفسران بر آنکه مراد از یقین موت است و شیخ عبد الرزاق کاشی
که از مشایخ نقشبندیه است و تاویلات او را کملا اولیاء کرام قبول داشته اند و تاویلات
او را اختیار نموده اند او نیز از مراد یقین موت داشته است در تاویلات آورده است
واعبد ربک بالتسبیح والتحمید والسجود المذکور ای بسجود الفناء فی ذاته حتی یاتیک الیقین
فینتهی علی ذلک بانتفاء وجودک فیکون هو العابد والمعبود جمیعا الی غیر انتهی
یعنی حتی یاتیک الموت التی هی بینات من ما سوی الله والفناء فی الله ولا ینبغی
نظر شهودک

نظر شود که ظاهراً و باطناً الا الله سبحانه و تعالی فیتعین عبادت تکب بانعدام جو کرد آنسیک
للانه الغایة لایسند الیه شیء من الافعال فیکون هو العابد و المعبود فی شهود و
العبادات تخلف عن السالک فی هذه الحالة علی حسب العادت و یکون مقیداً
کذلک بالاحکام الشرعیة و عدم فواتها فی حالة السکر و المحویة علامة صحة
الحال و علیه المحققون من المشایخ الکرام هذا و اما آنکه از بعض صوفیه منقول
ست که چون سالک بمقام معرفت برسد ساقط میشود از وی تکلیف عبادت
توجیه آن نزد محققین صوفیه آنست که تکلیف از کلفت ست بمعنی مشقت
و عارف عبادت میکند پروردگار خود را بلا کلفت و مشقت بلکه لذت می
گیرد بعبادات و شرح صدر او بطاعات حاصل میشود و زیادت میشود شوق
و ذوق و نشاط او بزیادت عبادت و طاعت و طول قیام و قراءت و نحو ذلک
از جهت علم بر آنکه این همه ابواب سعادت اند و از ینجا بعض مشایخ فرموده اند
دنیا افضل ست از آخرت زیرا که دنیا دار خدمت ست و آخرت دار نعمت و مقام
خدمت بهترست از منزلت نعمت و از حضرت علی کرم الله وجهه و اکرم مثواه
مروی ست که فرموده ست اگر مرا مخیر گردانیده شوم در اختیار نمودن مسجد و جنت
هر آئینه اختیار نمایم مسجد را زیرا که مسجد حق خدا تعالی ست و جنت حق نفس ست
و از ینجا بعضی اولیاء طول بقاء در دنیا بر دنیا اختیار نموده اند با وجود که
بقاء در آخرت ست فافهم و انکار از نماز و روزه کفرست و همچنین ترک عبادت
استخفافاً کفرست صرح بذلک فی کتب الفقه و نماز و روزه را که موجب قرب حضرت
حق تعالی اند چون سالک ترک نماید و فرائض ضائع کند پس وصول او بحق
تعالی از کدام راه خواهد شد در حدیث وارد ست و ما تقرب الی عبدی
عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره الحدیث و حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم در حق نماز میفرموده اند قرة عینی فی الصلوة یعنی روشنائی
چشم ما در حالت نماز است و آنکه حضرت رسول الله الاعظم علیه الصلوة
والسلام فرموده اند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
یعنی ما با خدای تعالی در یک حضور وقت است که گنجائی ندارد با ما در آن
وقت ملک مقرب و مراد از آن جبرئیل است و نه نبی مرسل و مراد از آن نفس
مبارک او ست صلی الله علیه و آله و سلم بعضی کمل اولیاء بر وقت نماز حمل
نموده اند و وقت نماز اراده داشته اند و شک نیست که در نماز بعد
بی حضور حاصل میشود که شعور بر نفس خود نمیماند و عبادت بطریق عادت
بر وجود جاری میشود آیات قرآنیه که در شأن قیام نماز وارد و نص
الله و ان تابه محمول بر ظاهر اند النصوص تحمل علی ظواهرها و مع ذلک
در آن اشارات الهی لطیف اند که مشایخ کرام با وجود عمل بر ظاهر آن
باشارات نیز عمل مینمایند چنانچه در نماز ظاهری توجه و التفات بغیر حق
مانند ظاهر را در نماز قلبی که عبارت از فناء الحق است در حق تعالی بحیثیتی با
ید که اشتغال جوارح دل را از آن حالت مشغول نکند و باز نگرداند و چون
باین صفت فناء قلبی حاصل گردد بحقیقت صلوة قلبی رسیده باشد و در
صوم حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب
علی الذین من قبلکم و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جبرئیل و جبرئیل از
حضرت حق تعالی خبر داد الصوم لی و انا اجزی به و گفته اند که دخول بهشت
خلایق را برحمت بود و درجات بعبادات و خلود بجزاء روزه از آنکه
حق تعالی فرموده انا اجزی به و حضرت جنید رحمة الله تعالی گفت که الصوم
نصف الطریقة و فقیر گوید حقیقت روزه امساک است و کل

طریقة

علیه الصلوة والسلام ۱۲

طریقه درین مضمرست در روزه داشتن و امساک نمودن شارع بمقامات عالیه
آنحضرت اشارت فرموده و دلالت نموده است تا از صورت بمعنی راه برند
و از راه قیام بصورت بر معنی قیام نمایند صوم اهل شرع عبارتست از
نگاه داشتن شکم و فرج از قضاء شهوت تقربا الی الله یعنی بامتثال امر
او تعالی یعنی صوم در ایام رمضان و اوقات نذر و مانند آن از روزه
واجبه و غیر آن و صوم اهل طریقت مع ذلک نگاه داشتن شکم و فرج است
بلکه جمیع جوارح از سمع و بصر و زبان و دست و پای از تصرف در گناه
از گناهان و صوم اهل حقیقت مع ذلک نگاه داشتن دل است از همه دنیه و
افکار دنیویه و صوم اهل حق که خلاصه خاصة الخاص اند امساک سر است از جمیع
ما سوی الله و از اینجا دانسته باشی که جاهل باشد که ظاهر فرایض را که با
تبیان آن مامور شده و موجب ترقی درجات اند ترک دهد و میل باشارات
آن و برات اخذ نماید نمیداند که طریقت جز امتثال شریعت حاصل نمیگردد
و بی تقید باحکام شرعیه اگر حالتی حاصل کرد آن از جمله استدراج است و طریقه
بر همان است که طایفه بنی اسرائیل الله خوش گفته هر که گفته شریعت
را مقدم دار اکنون طریقت از شریعت نشد بیرون کسی کو در
شریعت راسخ اید طریقت راه بروی خود گشاید و از بیان مذکور دانسته
باشی هر که در قدم محمدی راسخ قدم نباشد مغبون است و برادر توحید تجرید
رفته باشد چنانچه طایفه مغبونه سندیه که معروف بعنایت الله شیخ اکبر انها)
مقید باحکام شرعیه نیستند و طایفه متصوفه قلندریه از نابعات
ملامتیه که تارک جمع و جماعات و عبادات اند و مبیح نظر باجنبیات
و طایفه داعیه کیچیه که بتجرید توحید رفته اند و با تبیان مامورات

ف طریقت جز امتثال امر شریعت حاصل نمیگردد

وچنانکه شبهات مفید شبت و اعتقادات فاسده پیدا کرده اند و عبادات شرعیه را
منسوخ میدانند و بجای آن ذکر گرفته اند فقط الی او و زندقه آنها را بر تدادکشیده
اند و داعی خود را مهدی میداشته و این طائفه تابعان داعی بر حقیقت
دارند و حال آنکه صفات این داعی که خود را مهدی می پندارند و آنها بر او
یقین دارند از صفات مهدی موعود که در احادیث نبوی و آثار صحابه و
تابعین وارد شده اند مخالف اند مثل سایه کردن ابر بر مهدی و در آن ابر فرشته
باشد ندا کند که این خلیفه حضرت حق است بجا شانه متابعت کنید او را و مثل ظهور
کف از آن ابر اشارت کند به بیعت مهدی و مثل سبز گردیدن شاخ خشک
بعد از نشاندن در زمین خشک و مثل فرود آمدن پرنده بر دست او باشاره
او و مثل بودن جبرئیل علیه السلام بر مقدمه و میکائیل علیه السلام بر ساقه او و جمیع مناقب
او از عدل کامل است و مثل غنای مردم ظاهر و باطن در زمان مبارک او و مثل
مالک شدن او عرب و عجم را و مثل اطاعت سلاطین آنحضرت بی جنگ و جدل
ظهور این حضرت مهدی منتظر در سنه یکهزار و دو صد و چهار باشد چنانچه ابونعیم
از ابی قبیل روایت کرده است و جمهور نیز همین اشارت کرده [illegible] اذا بلغ
الزمان عقیب صوم بسم الله الرحمن [illegible] فالمهدی قاما و در مصراع فارسی
باین اشارت [illegible] بنماید روی دلبر در چراغ و عدم تقید داعی مذکور
باحکام شرعیه که او خود را مهدی میپنداشت و آنها بر آن یقین دارند و کذب
او است و منسوخ دانستن عبادات شرعیه مثل نماز و روزه و حج و حلال
پنداشتن زنا و مانند آن موجب ارتداد او و تابعان او است و بعضی سا
لکان طریقت را چون در سیر سلوک بعد از تمام کمالات نبوت بمنصب
امامت یا بتمام امامت سرفراز نماید او خود را مهدی دریابد و

۱۲۰۴ [illegible]

نعوذ

و نعره انا المهدی گوید بعید نیست چنانچه در فنا و محویت نعره انا الحق میزنند
اما مکنه هیچ شرعا از وی بظهور نخواهد آمد و مقید باحکام شرعیه خواهد
بود و خود را مهدی منتظر مقرر نخواهد آمد و مقید باحکام شرعیه داشت
و بسیار کسان اند از متصوفه زمانه ما که در شرع راسخ قدم نیستند و
قبل از ین دانسته باشی که قرب ولایت غیر از متابعت سر الله الاعظم
علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اعمها صورت ندارد هر چند در مرتبه
توحید غلوی داشته و ظهور خوارق عادات و کشف مغیبات دلیل قرب
ولایت نیستند و بعضی بر ریاضات اند در ما بین مسلمانان و کفار مشرک
اند هرچند ریاضات زیاده تر کشف مغیبات افزون تر بسیاری از کفار
هند با وجود عدم تقید آنها باحکام شرعیه چون مبالغات چون ریاضات
شاقه اختیار نموده اند کشف مغیبات بسیار دارند هر چند در توحید غلوی
دارند از مرتبه اعتبار ساقط اند و ما در ینجا سلوک طایفه کفار هند در
طی تحریر می آریم تا از ان بطلان احوال متصوفه زمانه ما که مقید باحکام
شرعیه نیستند ظاهر گردد و غافلان اهل اسلام متنبه باشند بر انکه جماعتی
خارج از ملل در اتصاف بصفات حمیده اجتناب اخلاق ذمیمه نکوهیده
چگونه مبالغات دارند و در مراقبات توحید و مقامات وحدت و کثرت
بر چه نوع تاکید دارند و براه تجرید توحید روند با وجود آنکه ایشان را در آ
خرت هیچ فایده نخواهد داد پس اولی آنست که سالکان طریقت اسلام این
حالات را ملاحظه داشته سلوک نموده باشند تابع التزام احکام شرعیه
در تجرید سعی بکنند آنچه باید در ترک نمایند آنچه نشاید و بسیار از مشایخ
هیچ جمله طریقه براهمه در پیش دارند و بامر شرعی سرفرو نمی آرند و خود
را صاحب کمال انگاشته عوام را از راه شریعت گردانیده

براه ضلالت وکفر سر داده اند ضلّوا فاضلّوا کبر که بترش نشانه خطاست
هست بکیش کج خود بتر راست شیئ آن کج رو بیدینست کو
بکشرے ماند بکیش درست هرکه در پاکیش از دخم نرفت راستهنند
تا بجهنم نرفت بترگی در کیش کاوش بود عاقبتش تاب زآتش بود
در کتاب جوگ بششت که در سلوک جوکیان هنود وضع نموده اند آ
ورده است که برهمنان هند را در وحدت ذات حق تعالی و صفات
کمالی و مراتب تنزلات او و منشاء همه کثرت و مبدء عالم و عالمیان متا
بعت حکماء متقدمین ست تفاوتی اگر یافته شود از روی اصلاح اختلاف
زبان خواهد بود هم درآن کتاب آورده که ذات برهم نور مطلق ست
و عقل خالص و در جای دیگر آن ذات گفته که آنکه در حقیقت همان یک ذات
ست که چندین موجودات و چندین اشخاص مینماید و این شمار از نادا
نیست چنانچه طفل نادان سایه خود را دیو داند از قصور عقل و دانش خود
و آن چیز لطیف که در وعالم ست آن هم ذات برهم ست و در کمال لطافت
و منزاهت ست و تمام موجودات عالم و این برهم از آن دروست چنانچه در تخم
درخت با تنه و شاخ و میوه و برگ مندرج باشد و هم درین کتاب ورد
که بششت برامچند گفت مردی که چیزها بر دانی را فانی داند و بقا و ذات
را بخود نسبت نکند و بر چیزی دل نه بندد و بجای قرار نگیرد واند دل چیز
بر انگیزاند او از غفلت و نادانی و کوته اندیشی وارسته باشد و هر که از
آرزوهای و مرادها و هواهای نفسانی بیکباره گشته وحدت حق تعالی
در نظر او جلوه نماید و آن تعلقات موجودات زنگار رنگ از لوح نظر
او در ربا ید و او همان یک نور کامل را مشاهده کند و جای غیب

وذات

بیان سلوک طایفه کفار هند

ذات بیرنگ در دل او بنوعی جلوه دهد که هیچ چیز از خاطر او بیرون نیاید
و بمرتبه‌ای که از رویت صورت نسبت جز که عقل او خالص گردد از شعور
رسمیت برخیزد او را دریافت چیزها نماند و دل او در ذات بیرنگ بسته
گردد و از صفات خود فانی شده باقی ببقاء حق گردد مانند قطره که در
دریا افتد و او در نشستن و خواب و بیداری و راه رفتن و استادن در
جمیع احوال و اوقات از این شعور رسمی گذشته و دریافت خود را بجهان
غیب کار فرماید و همگی حق شود اگر چند باشد یک سخن میگویم که آن سود
مند نیست و آن آنست که توان جمیع صورتها از تعینات و موجودات عالم
که بنظر در آید بگذار و اصلا بطرف خود راه مده و دل خود را در ذات بیرنگ
هم و هستی مطلق که بیحد و نهایت است و بیچون و بیچگونه است و بیرنگ و
بی صورت است و بی نام و بی نشان است بسته دار و اگر کسی گوید که موجود و دوش
دل برای چه این رنگها و صورتهای گوناگون را از نظر خود بیندازد چه جمال
غیب را که رنگها و صورتها جلوه اوست در بیجای موجودات و مرایای تعینات
مشاهده و ناظر نباشد و جمال حسن وحدت حق را در این صورتهای آنها
گذشته بیند جواب آنست که هرچند موحد را از این کثرت و از این تعینات
و نقشهای [illegible] نمود در نظر باشد لیکن چون گرد انفرقه و شمار
کثرتها [illegible] باشد در حاصل کردن [illegible] و این حالت او را مرتبه
که از این تعدد و شمار گذشته آن نفر یگانه را قبلهٔ دل خود سازد میسر
نگردد چون او از شمار و عدد که نقصان دارد درمیان باشد ناچار
او از مرتبهٔ ناقص با آن مرتبهٔ جمع دیگر نگه و یگانگی نرسد ای را هرچند خود آن
ذات پاک را که باقی و پاینده است و بی زوال و بی تغیر است باقی و پاینده

دانی و محو مشاهده او گردی و آنچه غیر او باشد آن را فانی و بی ثبات یقین
کنی ناچار ذات تو هم از صفات خود خاسته و فانی گردیده به بقاء
حق باقی گردد و آن مرتبه جمع که ذات تو هم را باشد ترا میسر گردد و در
همه چیز و همه کس همه جا جلوه خود بینی و غیر خود در بازار سر و همه شادی
باشی بدانکه آن نور پاک ذات سایه عجیب که بقاء و ثبات صفات صفت
ذات او ست و از زوال و فنا منزه ست همه چیز و همه کس از و پیدا میشود و او
از کس پیدا نمیگردد و بیک کرشمه و یک جلوه که او میکند این همه غوغا و
موجود میگردد و این عالم پیدا می‌آید و نبود و وجود منسوب با و نبود غیر او را
نبود و وجودی نبود و آن ذات پاک که عالم با این بزرگی و عظمت و ترتیب
و نسق پیدا میآرد در پیش بزرگی و بزرگواری او از جا عالم چیزی در حساب
نباشد و او همان مرتبه بزرگی خود بود و از و آنچه بوجود آمده باشد و
او علت و سبب پیدایش این عالم باشد و پیدایش وجود او را هیچ چیز و هیچ
کس علت و سبب نتواند شد و او حقیقت او خلاصه هر چه باشد هست و این
صورتها و رنگها از و نمود دارد و او بالاتر برتر و بالاتر و بزرگ و برتر است که
همه چیز بزرگیها و کلانیها در پیش بزرگی او بیمقدار و نیست باشد و جمیع اینها
پیدایی و تمام اسباب آفرینش عالم را ذات پاک آینه ایست که عکس اینها
در و نمایان میگردد و چون بذات برترهم مشغول گردیدی و محو بقای او
شوی ترا این مرتبه برترهم میسر گردد و بکلیت و حیات ابدی یابی و تا
فناء نفس حاصل نگردد بقاء بحق حاصل نگردد و در همین در باب
مراقبه و تفکر آورده ست که مراقبه و تصور بی آلایش باید و گفته

در همین کتاب

که با مراقبه

که او مراقبه هیچ مراقبه عبادتی نمیرسد همچنین بهترین عبادتها است باید که
مراقبهٔ ذات حق را بجدی کشد بجائی رساند که همگی خود را با
او دهد دل را از وی برندارد و در هر حال چه در بیداری و چه در خواب
و چه در آمدن و چه در رفتن و چه در نشستن و برخاستن از وی غافل نشود
و در داد و ستد و معامله و مشغولی کارها بر ناظر او باشد و گفته که عبادت
ظاهری سی است و عبادت باطنی بهترین عبادتها و من آنرا شرح دهم
و بیان نمایم اما عبادت باطنی دو نوع نیز خواهد طریقه او این است که
مراقبه کند که در جمیع احوال مراقبهٔ او بر جا باشد و فتوری و خللی در مشغولی
او راه نیابد و بغیر از هستی پاک و نور منزه چیزی بنظر نیاید و مراقبه
دیگر آنست در مراقبهٔ آن نور پاک و هستی مطلق را که ذات حق
است منظور دیده دل خود دارد و همگی همت خود را متوجه هستی مطلق
و نور پاک کرد در نهایت قدرت و قوت و در غایت صفا و نورانیست
ظهور کمال و بزرگی او از راه دل و صفا و از راه روزنهٔ چشم و کمال و جمال
قدرت و تصرف او از راه شنوائی گوش و لذت شناسی زبان و ظا
هر قوای ظاهری و باطنی ظاهر است محو آن هستی و مستغرق آن نور پاک
گردیده خاطر خود را هیچ جای پریشان شدن ندهد چنانچه تصور
کند و داند که همان ذات مکمله که این همه حواس است و آن حواس
مظهر قدرت کمال او است در ظهور مشاهده او باید بود و این حواس
همه در پیچ‌جای آن هستی و ذات پاک اند که از آن در پیچها همه چیزها را
در می‌یابد و مراقبه دیگر آنست بعد از مراقبهٔ آن ذات و ظهور کمال و بزرگی

ف عبادت ظاهری سی است و عبادت باطنی بهتر عبادتها

مطلوم

او بداند که همه جا ظهور اوست و هیچ جای نیست که آنجا ظهور او نباشد و در همه
چیز و همه کس ظهور او یکسانست و نیز نور و عکس نور او بر همه یکسان تافته
و او را هیچ کم و زیاد نبیند و نیز نبود یکی دوستی و دشمنی ندارد و اعتقاد کند و بداند که
آن ذات کامل منم و مراقبه دیگر آنست مریدی که مراقبه او نموده است و مشغولی
یاد او کرده است دل خود را به هیچ چیز ندهد و او را قبله همت سازد و نیز داند که هر
ذره ریته و کلالی و هر بزرگی و جانی که هست همه با او راجع است و از وست و هر کار
که میکنم و هر جا که میروم و هر چه مشغولم همه برای او میکنم و با او مشغولم و
چون سخنی مطبوع و دلخواه و خوش آینده از زبان برآید داند که ستایش او
میکنم و مدح او میگویم و مراقبه دیگر اینست باید هر چه بیند و داند بلا یقین
کند که حقیقت و اصل آن همان ذات پاک حق و هستی مطلق بر آن است و
رنج یقین کردن اصلا شک و شبهه را هیچ طور راه ندهد و در یقین خود صادق
باشد و همه ضد ها را بحق نسبت کند و بیند اینچه این همه را از بر همه داند و غیر را
دخل ندهد و مراقبه دیگر اینست فقیر و غنی را نظر بر ظهور هستی مطلق یکسان
بیند فقیر را نظر بر فقر او کمین و حقیر نه بیند و غنی را نظر بر غنا او بزرگ ندارد
بر همه کس نظر برابر دارد و دوست و دشمن بیک نظر بیند و به همه کس نظر
شفقت دارد و هر که را این حالتها حاصل شد او مرشد کامل باشد و رهنمای
واصل انتهی ملخصا و طائفه دیگر از براهمه اصحاب فکر اند و ایشان مدار کار علم
و علی خود بر وهم نهاده اند و بدان تصرفات میکنند و در آن باب بسیار
دلیل بسیار اند یکی از شعبات وهم جادوست و نیز نیرنجات و در جا

کمی

نیرنجات

نیب
هندوستان اینمعنی غالبست بر بعضی مردمان و در میان براهمه طایفه اند
تناسخیان که رسوخ ایشان دران طریقه از دیگران بیشترست و جمعی از
ایشان اهل روحانیات اند و سخن ایشان بکلام صابیه نزدیکست و ایشان
بسیار فرقه اند چون پاسوپه و پاتهوریه و امثال آن و از بیجا دانسته
باشی که بعضی کسان که بدعوات روحانیات مشغول میکردند و نیز بیجا
ت و مانند آن مشغول میشوند مشابهت باین طوایف دارند پس برا
ران طریقت لازم ست که از نیکوئی ادعیه احتراز کلی نموده آنچه دعوات
از شارع علیه الصلوة والسلام و از سلف صالحین مرویست باشد آنرا لازم
گیرند [illegible] طالب قرب آنحضرت را وجوبا وصل و اگاه هر را مقدم داشتن چند
چیز لازم ست اول تصحیح عقاید بر موافقت سلف صالح از اثبات واجب الو
جود با جمیع صفات کمال و تنزیه او از جمیع صفات که موجب نقصانست و ا
عتقاد کردن که قدیم ست یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و جزء لاشر
یک ست لایموت ست و محتاج در حیوة بشیء آخر مثل روح و غیر آن
نیست و عالم ست بهر شیء چنانکه میداند خیانت چشمها و آنچه مخفی در سینه هاست
خارج از علم او چیزی نیست و علم او صفت ازلی حضوریست شامل است
مر هر چیزی را که بود و خواهد بود و علم جمیع مخلوقات از انبیاء و اولیاء
و علماء و غیر ایشانست نسبت بعلم حق سبحانه مثل قطره نیست نسبت
بدریاء بلکه اقل قلیل ست و او متکلم ست بغیر زبان سمیع ست بغیر گوش
بصیر ست بغیر چشم از سمع و بصر او چیزی بیرون نیست و سمع و بصر او
عام ست مر هر موجودی را نه معدوم چه معدوم قابل سمع و رویت نیست

بینی نیست عدم سماع معدوم و عدم رویت او موجب نقصان صفت
سمع و بصر و او تعالی شانه خالق است مر جمیع مخلوقات را و زنده کرد
داننده و میراننده بدست قدرت او است و او را شریکی و مانندی نیست
او منزه است از نسبت زن و فرزند و مادر و پدر و قادر است بقدرت
خود از قدرت او چیزی بیرون نیست و او تعالی مرید است باراده خود
از اراده او چیزی خارج نیست و هر چه میخواست شده است و هر چه نمیخواست
نمیشود و او تعالی شانه جسم و جوهر و عرض و مرکب و متجزی و متناهی
و مقدر باندازه نیست و او موصوف بطول و عرض نمیگردد و کنه او بر هیچ
احدی منکشف نمیگردد بیت برو این دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند
است آشیانه و او حق سبحانه منزه است از زمان و مکان و جهت چه او
تعالی بود و زمان و مکان نبود والآن با وجود زمان و مکان موجود است
و موصوف بقیام و قعود و اضطجاع و اکل و شرب و نوم و ضحک و بکا و مانند
مثل آن نمیگردد و او تعالی زیاده و ناقص نمیگردد و او احکم الحاکمین و اقدر
نمیگردد
القادرین و قاضی الحاجات و علیم الذنوب و الخطایا است الا الاشراک
والکفر و عفو او خالی از حکمت نیست و آمرزش کافر ممنوع است
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و ابن طریقه بیست جاری نزد او
حق سبحانه و الا ایجاد را در خلقت اشیا بلفظ کن حاجت نیست و
او ست هادی و مضل هر کسی را که خواهد و او تعالی شانه حلیم است
بعباد بحلم خود از ایشان تجاوز مینماید و خیر و شر و نفع و ضر
و سعادت و شقاوت صحت و سقم ثواب و عقاب بید قدرت

اوست و ثواب میدهد مومنان مطیعان را بر طاعت ایشان
بفضل خود مثل آن یا زیاده نه کم از آن و عذاب میکند گناهکاران را
بقدر معصیت بعدل خود یا عفو میکند بفضل خود و او رازق جمیع
مخلوقات است و او فراخ میگرداند رزق را بر کسانی که میخواهد و تنگ
میگرداند بر کسانی که میخواهد و انچه مقدر کرده است او تعالی شانه مر
مخلوقات را از زیادت و نقصان کردن آن مخلوق عاجز است و او است
غنی مطلق و جمیع مخلوقات محتاج باو اند و مر او راست جلال و کبریاء و
ممکن است عقلا رویت او سبحانه در بیداری بچشم سر در دنیا و آخرت
لکن رویت بچشم سر در دنیا بغیر رسول مجتبی محمد مصطفی هیچ احدی را وا
قع نیست و بهترین است اجماع و ذوق است وقوع آن مر جمیع مومنان را در آ
خرت بغیر کیفیت و جهت و مکان و صفات حق تعالی از حیوة و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و خلق قائم بذات او است
قدیم اند ازلیست ابدی نیست انرا فنا و زوال و صفات او جل شانه لا هو و لا
غیره اند یعنی نه عین الله اند بالبداهة و نه غیر ذات الله اند چه هر یک از انها منفک
از آخر نیستند چنانچه صفتی از صفت منفک نیست و واجب نیست بر وی تعالی
هیچ شیء برای عباد و علم او شامل است مر واجب و ممکن و معدوم و موجود را
بخلاف سمع و بصر چه آن شامل اند موجودات را نه معدومات را و او تعالی
میداند اشیاء موجوده را موجود و معدومه را معدوم آنچه زود موجود
میشود میداند که آن زود موجود شود و علم او محتاج بفکر و نظر و ا
ستدلال نیست و ایمان آوردن بملایکه که ایشان موجود

اند و مخلوق و عباد خدای تعالی اند بزرگ و فرمان بردار اند او تعالی را و بعضی
از ایشان حامل عرش اند بامر خدا تعالی و بعضی نویسنده حسنات مردم
و سیات آنها و بعضی حافظان مردم اند و بعضی خازن جنت و بعضی
خازن دوزخ و در احادیث وارد شده است که بعضی از ایشان
بآجال موکل با بر و باران اند و بعضی بارزاق و بعضی و سایر اعمال و بعضی میکردند حاضر
بنماز مومنان بسی نماز میگذارند بایشان و بعضی میگذارند در آسمان با جماعت
در بین خود بعضی دائما در قیام اند و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی
عابد اند در قعود و بعضی مسبح روز و شب اند و مانده نمیشوند در طاعت حق
جل شانه و عامل بامر او اند و معصوم اند از صغایر و کبایر و پاک اند از پلیدی حقیقی و حکمی
و احتلام نمیشود و جای تمامی ایشان در آسمان است و در اصل و گاهی نازل میکردند بر
زمین بامر او تعالی برای اجرای احکام و ایشان را بالها و پرها است بعضی را دو و بعضی
را سه و بعضی را چهار و بعضی زیاده در احادیث وارد گشته که جبرائیل را شش صد
است یک از آن پر میکرد اند ما بین مشرق و مغرب و اسرافیل را شش صد پر است یک
از آن تمامی پرهای حضرت جبرئیل است و خلقت ایشان مختلف بکلانی و چلو کوچکی
است بعضی کوچک تر اند بمثل پشه و بعضی کلان تر اند عالم بر کلانی آن نمی گنجد
مگر حق سبحانه و اسرافیل با وجود کلانی او و کلانی پرهای او گاهی از رقتی که غالب گردد
بروی خوف حق سبحانه و تعالی کوچک میگردد مثل گنجشک و ایشان قادر اند بشکل
باشکال مختلف و قادر نیست احدی از انبیاء و اولیاء بر رویت ایشان بصورت
اصلی ملکیه پس اگر دیده شود بصورت اصلی مر احدی را می میرد در آن ساعت
سوای رسول نجبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] زیرا که او صلی الله
علیه

علیه وسلم نیز اگر دیده است جبرئیل را بصورت اصلی دو بار یکبار با جیاد و آن
کوه است نزدیک مکه واین رویت پس از وحی اول بود و دیگر بار نزدیک [illegible]
~~واین رویت پس از وحی اول بود~~ سدرة المنتهی در شب معراج وایمان آوردن
بر انکه جمیع کتب منزله بر انبیا از نزد خدای تعالی است و همه کلام اوست برحق
و آنچه در وی است از حمد وثنا وامر ونهی و وعد و وعید و اخبار جنت و دوزخ همه حق است
وایمان آوردن بجمیع علی الاجمال و بآن چهار که توریت وانجیل و زبور و فرقان است
علی التفصیل واجب است وایمان آوردن باینکه ماموریم بعمل کردن بر فرقان نه بسایر کتب
الهیه مگر در امری که موافق باشد با فرقان و قرآن معجز است قدرت بشر و جن و ملک عاجز
است از معارضه آن واتیان بمثل آن اگرچه بکوتاه‌ترین سوره باشد از وی بخلاف
سایر کتب الهیه مثل توریت وانجیل چه آن بدین صفت نیستند اگرچه مجموع کلام الله اند
و بتحقیق عاجز شدند کفار مکه و غیر آنها از آمدن بمثل کوتاه‌ترین سورت از قرآن
وایمان آوردن بر رسل که ایشان بندگان خدای تعالی اند فرمان بردار و فرستاده شده
شده‌اند از جناب حق بایشان داده‌اند و در آنچه خبر داده اند از پروردگار خود و هر چه
از ایشان امین است در وحی و تبلیغ رسالت و ارسال ایشان برای بشارت است مر
مطیعان را بجنت و نعیم آن و ترسانیدن است مر کافران را باتش و سختیهای آن و در
ارسال ایشان رحمت است برای خلق ایشان از بشر اند مردان و نیست زنی نبیه
هرگز مگر بروایت ضعیفه و آن مردود است بقول حق عز وجل وما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم وایشان بهترین جمیع بشر اند وحق تعالی بعضی ایشان را افضل
داده بر بعضی دیگر و پیغمبر ما احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل ترین جمیع
ایشان است واو فرستاده شده است بهمه جن وانس و علماء گفته
اند که رسالت مقید بجن وانس نیست بل فرستاده شده است بملائکه

بمعنی جبرئیل را دو بار بصورت اصلی دو بار

باشد مر

بخلاف سایر کتب الهیه مثل توریت وانجیل

و جمیع

بهترین

و اهل جنت از حور و غلمان و انبیاء سابقه و ارواح مخلوقات و جمیع
موجودات بخلاف سائر انبیاء چه آنها فرستاده شده بودند باقوام خود
و شریعت او دائم است باقی در جمیع و ناسخ است جمیع شرایع را و منسوخ
نمیگردد و اکثر معجزها و او معجزهای انبیاء سابقین است و اعظم
معجزات قرآن است و در زمان او رسول دیگر نبود و انبیاء محبوبان
حضرت حق اند و اولیاء محبوبان ایشان است و ناصحان و خوانندگان اند
مردم را بجنت و رضاء حق و در میان ایشان انبیا اند و رسل و در احا
دیث وارد شده که رسل سیصد و سیزده اند و باقی انبیاء اند و در عدد انبیاء
روایات مختلف اند بعضی برانند که یکصد و بیست و چهار هزار اند و بعضی برا
نند که دو لک و بیست و چهار اند مبنی براینست این اختلاف گفته اند واجب است در اینجا بر رسل که گفته
شود ایمان آوردم بجمیع انبیاء کرام علیهم افضل الصلوات واکمل التحیات و بعضی از رسل اولوالعزم
اند و اول ایشان حضرت آدم است و آخر محمد مصطفی علیهما الصلوة والسلام و جمیع کاملانند
در عقل معصوم اند از صغیره غفلت و معاصی و سهو و نسیان و غلط در امور تبلیغیه
در وقت سمع و تبلیغ و کتمان شیء از آن که مامور گشته اند بتبلیغ آن و مامون اند از عزل
در حیوة و بعد ممات و از مرضی که نزد مردم عیب باشند مثل جنون و جذام و برص و کوری
و لنگی و تخنث و مامون اند از سوء خاتمه و آنچه وحی کرده است ایشان را حق سبحانه
بتوسط ملک یا الهام یا خواب یا غیر آن همه حق است و ایشان در اثبات دعوی بمعجزه و حی اخبار
کرده اند و ایشان را معجزها است که دلالت میکنند بر صدق نبوت ایشان و طرز صحیح
احدی و خوف از وی مانع تبلیغ و غیر نبوی خود نیاز نشد از ملامت هیچ احدی و ایشان مامون اند

از

از احتلام ورؤیای ایشان وحی صریح آن حق است ودر حالت خواب دل ایشان غافل
نمیگردند وآن بنجاست که گفته اند وضوء انبیاء بخواب شکسته نمیگردد وایشان
قادر بودند بتحمل مشقت رسالت وادای آن اوردند که روز قیامت حق است
وعلامات آن که معلوم شده اند از کتاب واحادیث حق است وخروج مهدی
ودجال وشند ونزول عیسی علیه السلام از آسمان وقتل او دجال را وخروج یاجوج
وماجوج ودابة الارض وطلوع آفتاب از مغرب وبسته شدن درهای توبه پس
از طلوع حق است ومرگ جمیع مخلوقات وسؤال منکر ونکیر در قبر وتنعیم اهل طاعت
در قبر وتعذیب کافران وعذاب قبر بعضی گناهکاران مؤمنان را ونفخ اسرافیل
در صور روز قیامت دو بار یکبار برای مردن خلق ودیگر بار برای زنده
گردانیدن آنها وخوانیدن خلق صحایف اعمال خود را وحساب ومیزان ووزن
اعمال حق است ودادن مؤمنان را کتاب بدست راست وکافران را بدست چپ
پس پشت وآنکه اعمال نیک او گران بار گردد او از رستگاران است وآنکه سبک
گردد اعمال صالحه او در پله ترازوی او از معذبان است در آتش مگر که عفو کند
او را حق تعالی بفضل خود وآنکه نیکی وبدی او برابر باشد او در مشیت حق سبحانه
است وسایه کردن مر بعضی مؤمنان را بسایه عرش در روز حشر در حساب
وصراط وگذشتن جمیع مخلوقات بران حق است ودر صفت آن وارد شده است
که آن پلیست دراز کشیده بر متن جهنم باریکتر است از موی وتیزتر است از شمشیر
وباریکتر است از پشت ریگ اهل جنت که بران گذشته بجنت می پیوندند وپای
های کفار وفجار واهل نار می لغزند واکثر معتزله از آن منکر اند وحوض کوثر
حق است ودر حدیث آمده حوضی مسیره شهر وزوایاه سواء وماؤه ابیض من
اللبن وریحه اطیب من المسک وکیزانه اکثر من نجوم السماء من شرب منها فلا
یظمأ ابدا ای حوض من مسیر یکماه است وجانب های او برابر است وآب او

سفیدتر است از شیر و بوی او خوشتر از مشک است و کوزه‌های او اکثر از ستاره‌های آسمان است
و هرکه بنوشد از آن آب آن پس هرگز تشنه نشود و احادیث درین باب بسیار واقع
شده اند و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و سائر انبیاء علیهم السلام و اولیاء و علما
و صلحاء بعد از اذن ایشان را حق است و جنت و نعمت‌های آن و آنچه در وست از حور
و قصور و اشجار و اثمار و انهار و غیر آن حق است و دوزخ و آنچه در وست از زنجیرها
و طوقها و ماران و کژدم حق است و آن هر دو الحال موجود اند و دلیل بر وجود آنها قصه
حضرت آدم و حوا است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهما و غیر آن آیات بسیار است قال الله
تعالی اعدت للمتقین و اعدت للکافرین و باقی اند و تا روز قیامت باقی باشند و ملاحظه هلاک
آنها جایز داشته اند برای تحقق قول خدای تعالی کل شیء هالک الا وجهه و مومنان هیچ
بشوم گناه داخل در دوزخ نباشند و رویت الله تعالی در آخرت و آن کشف شدن ذات
حق است در جنت بر هر مومن از انس و ملک و جن می بینند همه ایشان حضرت حق را
بچشم ظاهر بی کیف و جهت و آنچه خبر داده است بر آن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و دادن مرتبه خاصه مر او را صلی الله علیه وسلم در جنت اعلی و فرا دادن حق است و بود
عقوبات مومنان در مشیت حق سبحانه اگر خواهد بخشد ایشان را بفضل خود و اگر خواهد
عذاب نماید در آتش بعدل خود پس بیرون آرد از آتش بطرف جنت و ا
یمان آوردن بر آینکه هر امر از امور خیر و شر حاصل است بتقدیر و اراده و مشیت حق
سبحانه لکن خیر حاصل است بامر و رضا و محبت او سبحانه و شر نیست بامر و رضا و محبت
او چه او تعالی امر نمیکند بر بدی و نه راضی بر آنست و نه دوست میدارد فساد
را و اعمال اختیاریه هم نیز بتقدیر او ست تعالی شانه و بنده کاسب آنست و قبح
در پیدا کردن شر نیست بلکه قبح عمل و کسب آنست از بنده و بنده در کسب خود
مختار است نه مجبور از آنجهت مرتب میگردد بر فعل ثواب و عذاب و ایمان آوردن

بر اینکه

آخرت

از انس و ملک و جن

بنده

براینکه برانگیختن حق سبحانه جمیع مخلوقات را پس از موت حق است و پس از برانگیختن
مر ایشان را مرگ لاحق نمیگردد و میفرستد الله تعالی ایشان را بر زمین محشر پس حساب
مینماید با ایشان در آن و پس از حساب ایشان دو فرقه میگرداند یکی در جنت
و دیگری در دوزخ و فرض در ایمان اقرار بزبان است و تصدیق بدل و ایمان
آوردن بغیب پس اگر ایمان آورد بعد از دیدن عذاب و سختی مومن نیست
و بودن او عاقل پس اگر ایمان آورد مجنون یا کودک غیر عاقل نیست مگر تبع
مادر و پدر یا دار اسلام و شک نکند در ایمان ایمان خود بلکه بگوید بزبان
مومنم بتحقیق و تصدیق کند بدل بر آن و نه گوید که مومنم انشاء الله تعالی زیرا که بدین
مسلمان نمیگردد مگر اراده کند بدین ثبات بر ایمان و خاتمه بر آن و نیت کند در ایمان
خود تا ابد و تعظیم اوامر و نواهی خدای تعالی و تعظیم آنچه معظم گردانیده است آنرا
خدا تعالی مثل آیات قرآن و دیگر کتب منزله و انبیاء و رسل و ملائکه پس تحقیر نماید
یکی از ایشان را کافر گردد و تحقیر آنچه حقیر گردانیده است آنرا الله تعالی مثل کفر و ضلا
لت و بدعت پس اگر معظم نماید یکی از ایشان کافر گردد و دانستن حلال حلال
و حرام حرام و شفقت کردن بر اهل اسلام و خوشحال شدن بر خوشحالی ایشان
و اجتناب از جمیع موجبات کفر از اقوال و افعال مثل بستن زنار و کشیدن خط سرخ
بر روی و ایمان آوردن براینکه اجتناب از محرمات شرعیه که حرمت آن بدلیل
قطعی ثابت شده باشد فرض است و ایمان آوردن بعرش و کرسی و کلام
آن و بیت المعمور و براینکه بیت المقدس مسجد مبارک است و آن قبله مر اکثر
انبیاء سابقین بوده و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در اول اسلام و کعبه
اول خانه ایست که نهاده شده است برای خلق و هر که داخل شود در وی

در امان کردد و این آنست که وارد شده در شان او قوله تعالی ومن دخله
کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و آن قبله محمد مصطفی
ست صلی الله علیه وسلم و جمیع امت او و بر آنکه آسمانها هفت اند و بنا کرده اندم
ده آنها را حق سبحانه بغیر ستونها و بر آنکه زمینها هفت اند و بلوح محفوظ و بر آنکه
نوشته ست حق سبحانه و تعالی در وی آنچه بوده ست و خواهد بود و بقلم که مینویسد
بران لوح بامر حق سبحانه و ایمان آوردن بر آنکه سدرة المنتهی و شب رفتن محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بآن حق ست و بر آنکه حضرت جبرئیل نزدیک آمد به پیغمبر صلی
الله علیه وسلم پس بر وی آمد بجهت سخن گفتن با وی پس بود مسافت میان جبرئیل
و محمد صلی الله علیه وسلم مقدار دو کمان بلکه نزدیکتر از آن و بر آنکه وحی کرد او صلی الله
علیه وسلم را حضرت جبرئیل در شب معراج آنچه وحی کرد حق تعالی و بر آنکه دید محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم شب معراج نشانهای بزرگ و بتحقیق که گرفته ست حق تعالی جواب بنیاد
مر او را بلی شهدنا حق ست و نوشتن ملکین کریمین که موکل اند با انسان و موصوف
اند بکرام کاتبین مر هر قول و فعل عباد را حق ست در حدیث وارد شده که یکی بر کتف را
ست ست و آن نویسنده حسنات ست و دیگر بر کتف چپ و آن نویسنده سیئات ست
و حفظ ملائکه مر انسان را بفرمان حق تعالی حق ست و ایمان آوردن بر آنکه نیک آنست
که نیک گردانیده ست شرع یا عقل سلیم که در آن قول شارع یافته نشود و قبیح آنست که
قبیح گردانیده ست آنرا شرع یا عقل سلیم کذلک و بر آنکه الله تعالی امر ما لا یطاق مر مردم نمی
فرماید و بر آنکه مردم هر دو میرند با اجل خود ست و بر آنکه اجل حق سبحانه و تعالی که
بیان آن وقت متاخر نمیگردد و جمیع ارزاق مقدرست بتقدیر و رعایت اصلح بر
حق سبحانه واجب نیست و جمیع انعام حضرت حق سبحانه با فضل

ست

ست یا عدل ظلم دران متصور نگردد و او تعالی شانه مخالفت وعده نمیکند و هر چه
خلف وعید ست پس در خلاف ست و حق آنست که خلف در ان نیز نمیکند
لکن داخل در مشیت اوست اگر خواهد عفو میکند بفضل خود و اگر خواهد عفو
میکند بفضل خود و اگر خواهد عذاب مینماید آنرا بعدل خود بقدر گناه و ایمان
آوردن براینکه نیکیها میبرد بدیها را و براینکه استخفاف گناه و استحلال آن صغیره
باشد یا کبیره که ثابت شده باشد بدلیل قطعی و حرام لعینه باشد کفرست و اگر حرام
لغیره باشد مثل مال دیگر اگرچه حرام و معصیت است کفر نیست و گناهان بعضی صغیره
اند و بعضی کبیره و ایمان میان خوف و رجاست و امن از مکر حق سبحانه و نا امید
گردیدن از وی و عزم و تعلیم کفر و امر و مدد و رضا بر وی و تصدیق کاهن با آنچه
خبر میدهد از غیب کفرست و آنچه مشایخ از مکشوفات غیب خبر میدهند آن بتعلیم
الهی است ازین مبحث خارج است نموده براین شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه
مشکوة و براینکه اسلام هدم مینماید آنچه پیش بود از صغایر و کبایر پس اگر حربی باشد
ساقط میکرد از وی حق [illegible] خدای تعالی و بندگان و اگر ذمی باشد ساقط میکرد
از وی سوای حقوق عباد و براینکه کفر پس [illegible] از ایمان باطل میگرداند اعمال حالی را
و گناه تباه میسازد ثواب عمل را با ثر او منت باطل میگرداند صدقه را و براینکه نیک آنست
که نیک باشد در شکم مادر و بد آنست که بد باشد در شکم مادر و براینکه اعتبار خاتمه
راست و معجزات انبیاء و کرامات اولیاء حق اند و اصحاب رسول خدای افضل بشر اند
بعد از انبیاء و حق تعالی بعضی ایشان را تفضیل داده است بر بعضی و خلفاء اربعه بهتر اند
از همه صحابه و بهتر از جمیع صحابه ابوبکر صدیق است پس حضرت عمر پس حضرت عثمان پس
حضرت علی رضی الله عنهم پس آنکه بعد از ایشان اند و براینکه ترتیب فضل
در میان ایشان قطعی است ثابت شده باحادیث متواتره و اجماع و هر که

ترجمه

گفته که فضل بین ترتیب ظنی ست بسبب ظاهر افتاده ست چه هر چه بتواتر و اجماع ثابت
شده باشد صحیح نیست اینکه گفته شود که آن ظنی ست و هر که تفضیل میدهد حضرت علی را
کرم الله وجهه بر حضرت ابی بکر رضی الله تعالی عنهما مبتدع ست تصریح کرده برین علامه
زین الدین بن نجیم در اشباه و نظائر بلکه او مرتکب کبیره ست چنانچه تصریح نموده ست
علامه مذکور در رساله تعداد کبائر در کتب عقاید آورده که خلفاء اربعه افضل اند از
حضرت بیبی فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقه و بعد از خلفاء اربعه او
لاد صلبی رسول کریم صلی الله علیه و سلم افضل اند و اولاد فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها
و بعد از ایشان شش نفر باقی از عشره مبشره افضل اند و آن طلحه بن عبد الله و زبیر
بن عوام و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده بن
جراح ست رضی الله عنهم و افضل بعد ازین شش نفر مذکور اصحاب بدر اند و بعد از آن
اهل عقبه ثلاثه و بعد از آن اصحاب بیعت شجره و بعد از آن بقیه صحابه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و افضل زنان صحابیه حضرت فاطمه زهرا ست بعد از آن مادر او
حضرت خدیجه کبری بعد از آن حضرت عایشه صدیقه بعد از آن باقیات ازواج مطهرا
ت از آن سایر صحابیات رضی الله تعالی عنهن و افضل بعد از آن صحابه تابعین
اند بعد از آن تبع تابعین و خلافت خلفاء اربعه بر ترتیب که معلوم ست حق ست و
آنکه منکر ست خلافت خلفاء شیخین یا یکی از ایشان یا سب کرد ایشان را یا یکی از ایشان
یا یکی منکر باشد از صحبت ابی بکر صدیق یا قذف کرد عایشه صدیقه یا فاطمه را پس آن
کافر ست بر قول صحیح و گواهی میدهیم برای جمیع انبیاء بجنت و در احادیث وارد
شده ست شهادت مر عشره مبشره را و برای آنکه شهادت میدهیم ما که شهادت داده ست
از رسول خدای سوای ایشان مثل فاطمه زهرا و حسنین و عبد الله بن عمر
و حضرت بلال و عبد الله بن سلام و ثابت بن قیس بن شماس و کلثوم بن

هدم

فائده در بیان افضل اند

فائده

هدم

هر تن و غیر آن رضی الله تعالی عنهم نه بر آنها دیگر و فرض است بر ما یان تا از ذکر صحابه مگر
بخیر و جمل میمانیم جنگ کردن ایشان بر اجتهاد شان چه هر طایفه بنا بر اجتهاد
خود طالب حق بوده اگر چه حق بنزد خدای تعالی یکی بود لکن بسبب اجتهاد معا
قب نباشند بلکه ایشانرا ثواب خواهد بود مصیب را دو مخطی را یکی و ما یان
معتقد ایم بفضل اهل بیت نبی کریم صلی الله علیه وسلم و بر اینکه مجموع امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بهترین امتها است و ایشان جمع نمیشوند بر ضلالت و اجماع
ایشان حجت قاطع است و بر اینکه انبیاء علیهم السلام زنده اند در قبور نماز می
میگذارند و روزه میگذارند و حج میکنند و تلبیه میگویند و حیات ایشان حسی است
مثل حیات ایشان در دنیا لکن پوشیده اند از دیدن ما یان بسبب انتقال ایشا
ن از عالم شهادت بعالم غیب مثل پوشیدگی ملایک و ارواح از نظر ما و حیات
شهدا معنوی است نه حسی و ما یان تفضیل میدهیم شیخین را و دوست میداریم
ختنین را و معتقد ایم مسح موزه را و نیز معتقد ایم که فضل جمیع اهل بیت رسول خدای
صلی الله علیه وسلم در جمیع صحابه و صلوة جمعه فرض است و تراویح در شبهای ماه رمضان سنه
مؤکد است بر مردان و زنان و اعتقاد میکنیم که ولی بدرجه نبی نمیرسد بلکه
نبی واحد بهتر است از جمیع اولیاء و نمیرسد یکی از مکلفین نه از اولیاء و نه غیر از
ایشان ما دام که عقل او باقی باشد بدرجه که امر و نهی از وی ساقط گردد و نصوص محمول
بر ظواهر اند ما دامیکه دلیل ظاهر صارف آن نباشد و عدول از آن بمعانی غیر ظاهره
بغیر دلیل الحاد است و اعتقاد میداریم که هیچ مؤمنی بسبب گناه همیشه در آتش نبا
شد و هیچ کافری خارج از آتش دوزخ نمیگردد و نه داخل میشود در جنت و حق
سبحانه ضایع نمیگرداند عمل عمل کننده اگر نیک باشد ثواب میدهد او را بفضل
خود و اگر بد باشد عذاب میکند او را بعدل خود یا عفو میکند از وی بفضل خود

حیات انبیاء و صحت

حیات شهدا معنوی است

و فرض است بر مجتهد استنباط احکام از نصوص بر طریقی که معروف است در علم اصول
و حرام است بر مجتهد تقلید غیر و فرض است بر غیر مجتهد اتباع مجتهد برابر است که آن مقلد امی باشد
یا عالم و جایز نیست درین زمانه خروج از مذاهب اربعه بسبب قیام اجماع بر منع آن
و هر که ازین امت عمل نیکی کرد او را ده امثال است یا زیاده بخلاف امم سابقه چه او
شان را جزا داده نمی‌شد مگر بمثل آن نیکی و توبه که بر صدق باشند کفارت جمیع ذنوب است
صغیره باشند یا کبیره و ایمان یاس مقبول نیست مثل ایمان فرعون و در توبه یاس
اختلاف است و راجح آنست که آن مقبول است و دویم اجتناب از کبایر و ندامت از
صغایر شیخ ابن الحجر در کتاب زواجر عن اقتراف الکبایر چهارصد و شصت و هفت
کبیره آورده و در شرح آن جمیع را بدلایل و شواهد کتاب و سنت مبرهن نموده است آنرا
بتمامها مع الدلائل آوردن بتطویل می‌انجامد بنا علیه بطریق ایجاز و اختصار آنچه
احتراز از آن مهم است بیان نموده می‌آید و بالله التوفیق اول شرک کردن
بجمیع انواع یعنی شرک یا در ذات یا در صفات یا افعال از گناه کبیره شمرده اند
دوم شرک خفی است یعنی ریا سیوم غضب باطل یعنی بی‌وجه شرعی نمودن چهارم
کینه مسلمان در دل نگاه داشتن پنجم حسد یعنی اراده زوال نعمت دیگری کردن
ششم تکبر یعنی مردم را بحقارت نگریستن و سرکشی در فرمان برداری حق تعالی
نمودن هفتم عجب یعنی اعمال صالحه خود را عظیم پنداشتن و از ذکر منت حق تعالی
غافل شدن هشتم خرامان رفتن یعنی امور دنیوی اعتنا کرده بر دیگران تفاخر
نمودن نهم غش یعنی کالای بد مخفی نموده بیع کردن دهم نفاق در دل
و اخلاص ظاهر کردن یازدهم مکر و خدیعه بمسلمانان کردن دوازدهم
سخریه و استهزا نمودن سیزدهم دلال یعنی فرو رفتن در سخن بیهوده
بسیار

توبه یاس مقبول نیست

بیان کبایر و عدد آنها و اختلاف علما است

چهاردهم
بسیار گفتن و طمع بسوی خلق کردن یعنی اینها مستقل در نفع دانستن پانزدهم حرص
در جمع مال بی غرض شرعی نمودن شانزدهم فقیر را از بهر فقر حقیر نگریستن
هفدهم خوف فقر یعنی از غیر فقر اضطراری ترسیدن هژدهم تعظیم غنی از
جهت غنا کردن مروی است که رؤسای قریش التماس دور کردن فقرا از مجلس نمودند
پیغمبر علیه الصلوة والسلام قبول نفرمودند باز آنها التماس کردند که یک یک روز
معین باشد بهر دو فرقه و طلب نوشته براین کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی رضی
الله عنه را فرمودند که بنویس پس آنرا فقرا در یک ناحیه رفتند و نشستند پس
نازل شد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
پیغمبر صلی الله علیه صحیفه مکتوبه را انداختند و برخاستند پیش فقراء آمد معانقه نمودند
ذکره الشیخ ابن حجر المکی فی الزواجر و فی جمع الجوامع من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب
ثلثا دینه نوزدهم راضی بقضاء حق جل وعلا نشدن و آنچه مقدر است آنرا ناخوش دا
شتن بیستم محبت دنیا در دل داشتن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکبر الکبائر حب
الدنیا ذکره الشیخ فی الکتاب المذکور بیست و یکم بزیادتی دنیا فخر نمودن بیست و دوم
بجهت مخلوق خود را مزین ساختن بچیزی که در شرع ست بیست و سوم اظهار
صلاح بشمله وغیره نمودن بیست و چهارم مداهنت در اجراء حدود شرعی کردن
بیست و پنجم محبت داشتن مدح خلق بعملی که نکرده است بیست و ششم مشغول بعیب چند
خلق شدن بیست و هفتم فراموشی نعمت حق تعالی و ترک شکر او بیست و هشتم
بجهت ننگ حمایت نمودن بر غیر وجه شرعی بیست و نهم احکام شرعی آسان
پنداشتن و اهتمام در اداء آن نه نمودن سیم اعراض از متابعت اوامر
حق تعالی کردن بمتابعت هوای سی و یکم کتمان حق بعناد و ضد نمودن

ممنوع

با تمام نخواندن

سی ودوم اراده حیات دنیا کردن و راضی ومطمئن بهمان بودن سی وسوم
بدگمانی بر مسلمانی کردن سی وچهارم چون حق ظاهر شود از دست کسی
که او را خوش نمیدارد یا خلاف نفس او باشد قبول نکردن سی وپنجم در وقت
گناه خوش شدن سی وششم بر معصیت مستقر ماندن وتوبه نکردن سی و
هفتم احوال آخرت فراموش کردن یعنی بامور دنیا دانا بودن وبامور آخرة
جاهل وغافل گشتن سی وهشتم بدگمان بر حق تعالی بردن سی ونهم از رحمت حق تعالی ناامید
شدن چهلم علم بجهت تحصیل دنیا خواندن چهل ویکم از اهل علم دین پوشیده داشتن [illegible]
چهل ودوم بر موجب علم عمل نکردن یعنی در فرائض وواجبات چهل وسوم دعوی در علم
وقرائت وعبادت بر وجه افتخار وبغیر حق وی بلا فرق نمودن چهل وچهارم بر علماء
ومشایخ وبادشاه عادل استخفاف کردن یعنی بتحقیر نگریستن چهل وپنجم دروغ گفتن
على الخصوص بر خدا ورسول او چهل وششم احداث بدعتی که در دین فتور افتد ظاهر نمودن
چهل وهفتم مفارقت جماعت کردن یعنی از جماعت اهل اسلام که مشهور بسنت وجماعت
است دور ماندن یعنی عمل بر موجب مذهب ایشان نکردن چهل وهشتم تکذیب
تقدیر نمودن با اثبات اختیار مر نفس خود را چنانکه معتزله گویند چهل ونهم عهد
وفا نکردن یعنی عهد داده نقض عهد نمودن پنجاهم محبت فساق وظالمان را
اهل معصیت داشتن پنجاه ویکم ایذاء اولیاء الله وبغض وعداوت ایشان در دل دا
شتن یا اهانت ایشان کردن پنجاه ودوم دشنام زمانه دادن چنانکه شعرا
میدهند پنجاه وسیوم کلمه گفتن که ضرر آن عام باشد چنانکه باعث هدم سنت یا اقا
مت بدعت یا ابطال حق یا تحقیق حق یا طلاق زوجه ونحوها کردن پنجاه وچهارم

سمزات

[illegible]

چهارم کفران نعمت محسن کردن پنجاه و پنجم ترک صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعد از سماع اسم شریف او نمودن این مذهب امام شافعی است و نزد امام
اعظم یکبار در تمام عمر فرض است و یکبار در تمام مجلسی که مذکور میشود واجب است
و هر بار مستحب است بر روایت اصح و بر روایتی هر مرتبه واجب است و ممکن است که
مراد شیخ ابن الحجر نیز تمام مجلس باشد والله اعلم پنجاه و ششم دل بر فقرا و غربا سخت
داشتن چنانکه بر مضطر مهربان نشود پنجاه و هفتم یکبره از کبایر دادن و اعانت
برو نمودن پنجاه و هشتم دایم الفحش و النوم بودن تا مردم بسبب خوف آن
از و محترز باشند یا تعظیم کنند پنجاه و نهم سکه اسلام شکستن یعنی نقود رایجه
مسلمین را بی ضرورت درهم نمودن شصتم در نقود غش داخل ساختن
یعنی ارزیز یا مس داخل نمودن شصت و یکم آوند نقره یا طلا یا خلال آن و نحوها
استعمال نمودن شصت و دوم قرآن یا آیتی از و فراموش ساختن یعنی اگر یاد
باشد ناظران شود و اگر ناظران باشد دیده نتواند شیخ ابن الحجر میگوید این
وقتی است که از تکاسل و تهاون شود و بعضی وعید بر ترک عمل نیز حمل کرده اند
شصت و سیوم شبه و مخاصمت در قرآن کردن یعنی جدال بیهوده در حقیقت
قرآن نمودن شصت و چهارم در کناره آب یا در راه یا در سایه مسلمانان
بجهت غایط نشستن و مقام پلید کردن شصت و پنجم از بول یا که نه جستن
در بارچه بدن یعنی از نشاش او احتراز نکردن مثل استبرا بعجه احتیاط نکردن شصت
و ششم در فرایض مسامحه و مساهله کردن و احتیاط تمام در وصول آب بمحال فرض
نه نمودن شصت و هفتم در فرایض غسل تساهل کردن تا آنکه موضع یک موی
اگر تر نشود موجب دخول نار است شصت و هشتم کشف عورت پیش

مردم بی ضرورت کردن شصت و هشتم کند و شصت و نهم جماع با حائضه
در حالت حیض کردن نعوذ بالله اگر حلال داند کافر گردد شود
و بعد از اعتقاد حرمت در بعضی روایات کفارت یک دینار است در اوّل
یک و نصف دینار است در آخر هفتادم ترک نماز کردن هفتاد و یکم
تاخیر نماز نمودن از وقت یا تقدیم کردن بر آن مگر بعذر سفر و مرض
نزد کسی که آن جائز است نزد او و هفتاد و دوم خواب بر سطح کردن که خوف
افتادن باشد شیخ ابن حجر میگوید که اکثر علما این را از کبائر شمرده اند صوا
ب آنست که مکروه است هفتاد و سیوم ترک اعتدال در رکوع و سجود نمودن این
بر مذهب کسی که اعتدال فرض است چنانکه امام شافعی و ابویوسف ظاهر است
و بر مذهب کسی که واجب است چنانکه امام اعظم و امام محمد در روایت اصح از ایشان
مکروه تحریمی است پس قریب بکبیره باشد بر تقدیری که کبیره تخصیص بحرام
کرده شود چنانکه در محیط آورده است که الحرام فاصل بین الصغیرة والکبیرة فما
ان الکبیرة کان حراما محضا کالواطة والزنا وشرب الخمر واکل مال الیتیم والصغیرة
ما لم یکن حراما محضا کالقبلة انتهی و اگر ترک واجب را نیز شامل باشد چنا
نکه از عدّ کبائر معلوم میشود پس این همه کبیره باشد والله تعالی اعلم هفتاد و
چهارم پیش مصلی گذشتن وقتی که ستره نداشته باشد و حد آن در صحرا مختلف
فیه است اصح آنست که نظر او در حالتی که چشم بر محل سجده باشد بر گذرنده
نرسد و در مسجد و غیره تا دیوار پیش رفتن ممنوع است هفتاد و پنجم ترک جما
عت تمام اهل قریه نمودن و اگر تنها تارک شود ترک واجب است بر روا
یتی که جماعت واجب است و آن مختار محققین است مثل شیخ ابن همام
و ابن نجیم و غیر هما پس مکروه تحریمی باشد و ترک سنت موکده است

بنا بر

بنابر روایت مشهوره پس مکروه تنزیهی باشند والظاهر من الاحادیث
الاول هفتاد و ششم امامت جماعت کردن که آنها راضی بامامت او نباشند
هفتاد و هفتم قطع صف کردن یعنی دانسته جای یک شخص گذاشتن هفتاد
و هشتم صف نماز پیش و پس کردن و برابر ملاحظه نکردن هفتاد و نهم پیش
از امام سر از رکوع و سجود برداشتن هشتادم چشم در نماز سوی آسمان
کردن هشتاد و یکم التفات در نماز بسوی اطراف نمودن ظاهر مراد
آن باشد که به پیچیدن گردن باشد که آن مکروه تحریمی است اما بمجرد
لحاظ چشم مکروه تنزیهی است و مستحب آنست که چشم از موضع سجده در
قیام برندارد هشتاد و دوم بر تهیگاه دست در نماز نهادن که عمل یهود
است هشتاد و سیوم قبر پیش ستره نماز کردن یا بر قبر نماز کردن
هشتاد و چهارم سجده بر قبر بزرگ نمودن اما بوسه دادن بقبر ابوین در بعض
روایات امام اعظم مباح است ولیکن بمذهب ائمه ثلثه آنهم مکروه
است هشتاد و پنجم چراغ بر قبر بی غرض شرعی برای تعظیم آن روشن کردن
هشتاد و ششم زیارت قبور زنان را کردن این مذهب امام شافعی است
و بر مذهب امام اعظم بیک روایت مباح است و بیک روایت مکروه از جهت
عدم صبر زنان هشتاد و هفتم همراه جنازه رفتن زنان هشتاد و هشتم مشا
بهت کردن زنان بمردان در لباس یا کلام یا حرکت که غالب در عرف بمردان
کردن باشند هشتاد و نهم عکس آن یعنی مشابهت نمودن مردان بزنان
همچنان نودم سفر کردن مردان تنها ظاهر اگر جای باشد که
خطره جان است و الا بعضی اولیاء مسافره تنها اختیار کرده اند و عمل

اليوم والليلة وغيره مكروه گفته اند ظاهرا مراد ترک افضل باشد کسی
را که قوت ندارد نود و یکم سفر کردن زن یکروزه راه بی محرم
نود و دوم ترک سفر بجهت فال بد نمودن نود و سیم ترک نماز جمعه سه
مرتبه نمودن بی عذر شرعی و از ظاهر مذهب امام اعظم آنست که یکمرتبه
ترک کردن بی عذر شرعی کبیره است چنانچه در بحر الرائق حرام قطعا مذکور است
نود و چهارم بر گردن مردمان گذشتن روز جمعه نود و پنجم در میان
حلقه نشستن نود و ششم ابریشم خالص یا آنچه غالب در آن ابریشم
مردان را پوشیدن نود و هفتم زیور پوشیدن مردان از زر یا نقره و
رای انگشتری نود و هشتم زنان را هر چه باریک در تن نمایان پوشیدن
نود و نهم زنان را خرامان شدن در مردان بی کار تا دل آنها مایل شود
صدم دراز کردن پرچه و ازار از روی تکبر در فتاوای داودی که
بر مذهب امام اعظم است میگوید که شلوار دراز با پیچه نماز مکروه است و
آستین گشادن با شمار نگاه داشتن از روی ریا و فخر صد و یکم خضاب موی
سر و ریش بی غرض شرعی مثل جهاد و نحوه نمودن صد و دوم بعد
از یاد بود یاران حواله بمنازل و نجوم کردن صد و سیوم بعد از مصیبت دعا
بویل و ثبور کردن یعنی بخرابی و هلاک خود را یاد نمودن و لطم خدود
و شق جیوب کرده و نوحه کردن یا راضی براین بودن صد و چهارم
استخوان میت که از قبر برآید شکستن و بر قبر میت نشستن صد و پنجم
افسون که مضمونش معلوم نباشد خواندن و مهره و غیره که بجهت دفع
چشم زخم می بندند نگاه داشتن صد و ششم ملاقات حق تعالی را

گفت قتاده که گفتم انس بن مالک را رضی الله عنهما که آیا خضاب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

گفت انس که نرسیده بود حد خضاب یعنی موی ریش مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بمقدار یعنی سفید نه شده بود

یعنی موت را مکروه داشتن صد و هفتم زکوة ندادن و بی عذر شرعی تاخیر کردن
صد و هشتم هر کسی که فرض است آنرا ترک گرفتن با وجود علم با آنکه واجب عمر است صد و
نهم خیانت در صدقه یا در شراکت یا در امانت کردن صد و دهم از اهل حرفت
و سود اگر از بر راهها باسم زکوة و عشر چیزی گرفتن صد و یازدهم کسی که قدر نصاب
دارد از مردم سوال کردن و نزد امام شافعی کسی که قدرت کسب دارد او را سوال کردن
صد و دوازدهم بالحاح سوال کردن که ایذاء بمسئول برسد صد و سیزدهم ذی رحم را
وقت اضطرار و با وجود قدرت محروم داشتن بی آنکه عذر شرعی باشد صد و چهاردهم
بعد از عطا منت بر او از خود داشتن بقدری که باعث ایذاء او شود صد و پانزدهم آب
مباح را منع کردن از محتاجان و همین حکم است آتش وقت حاجت ندادن و نمک در جایی
که بسیار است محتاج را قدر ضرورت ندادن صد و شانزدهم شکر منعم صوری نکردن
صد و هفدهم کسی که بنام حق تعالی سوال بکند با وجود قدرت او را چیزی ندادن صد و هژدهم
روزه رمضان بی عذر شرعی عمدا افطار کردن صد و نوزدهم تاخیر بی عذر در قضای ماه
رمضان کردن شیخ ابن حجر و این را در کبائر شمرده اند لیکن نزد امام حنیفه در نظر نیا
مده است و در صغیره بودن شبهه نیست صد و بیستم بر آمدن زن بی رخصت مرد
از خانه و احرام حج و عمره نفلا بی رخصت زوج بستن و روزه نفلا بی اماد نگاه
داشتن این همه را شیخ در کبائر شمرده و احادیث بر این وارده این ممنوع است نزد
حنفیه نیز بی رخصت شوهر مگر بر آمدن زن وقتی که مهر معجل با وند اده است
مجوز است با کراهت صد و بیست و یکم روزه هر دو عید و ایام تشریق نگاه دا
شتن صد و بیست و دوم و یا بی نذر نکردن اعتکاف باشد یا غیره صد و بیست
و سیوم بعد از شروع اعتکاف شکستن بی عذر شرعی و همچنین هر عملی که باشد
بی ضرورت شکستن ممنوع است و شکستن نماز بی ضرورت بالاتفاق

نمودن سهل

قال فی عقاید کنز الا خروج المرأة من بیتها معطرة متزینة ولو باذن الزوج من الکبیرة ۱۲ عقاید کنز

حرام است ذکره فی فتح القدیر والبحر الرائق صد و بیست و چهارم جماع حلال خود در مسجد کردن
صد و بیست و پنجم باوجود قدرت تاخیر حج تا وقت موت نمودن صد و بیست
و ششم احرام حج را بجماع شکستن صد و بیست و هفتم محرم را صید جانور بری کردن
صد و بیست و هشتم در مسجد حرام آنچه محرم است حلال کردن صد و بیست و نهم الحاد
در حرم مکه نمودن بعضی تفسیر این با احتکار طعام در مکه کرده اند و بعضی دخول مکه
بی احرام گفته اند صد و سی ام تخویف اهل مدینه نبی صلی الله علیه وسلم کردن و اراده بدی
بایشان در دل نگاه داشتن و احداث حدث در ان نمودن و محدث بدعت را در ان
جای دادن این امور اربعه را شیخ چهار کبیره جدا جدا شمرده اند حاصل هر چهار راجع
بآنست که حق مدینه معظمه را نگاه نداشتن بیکی از امور اربعه مسطوره صد و سی و یکم
ترک اضحیه با وجود قدرت نمودن بر تقدیری که قائل بوجوب آن باشند کذا فی الزواجر و فیه
دلیل علی ان ترک الواجب کبیرة وهو مکروه تحریما فلا یشترط کونها حراما قطعیا صد و سی
و دوم پوست اضحیه فروختن برای خود صد و سی و سوم گوشت و بینی حیوان بریدن
و بروی او داغ کردن و حیوان غیر صید را بهدف ساختن و حیوان غیر ماکول
را بی ضرورت کشتن و در ذبح حیوان تنگی بکردن یعنی بکارد تیز ذبح نه نمودن
این پنج کبیره راجع بیک چیز است که بر حیوان بی وجه شرعی تعدی کردن صد و سی
و چهارم ذبح بنام غیر حق کرده معاذ الله اگر اعتقاد ذبح بآن داشته باشد
کفر است و اگر نه کبیره است و اما اگر کسی ذبح بنام خداوند سبحانه و تعالی کند و ثواب
آن مر روح بزرگی به بخشد باین معنی که از ان بخورد و ثواب بدان بزرگ برسد
جائز است و اگر همچنین بنیت عمارت یا باغ یا چاه ذبح کند حرام است اما اگر
ذبح بجهت الی الله کند و بفقراء طعام خورانند تا برکت او آن همه چیز بقا یابد

[margin:] تا برکت م

[margin:] تقرب م

مجوز است

مجوز است مگر از حضرت پیر دستگیر سماع شده و از فقه هم معلوم میشود صد و بیست
و پنجم جانور را بجبره و یا بسایه و یا بحیله یا حام کردن عمل کفار است صد و
بیست و ششم نام خود یا نام دیگر ملک الاملاک نگاه داشتن و شهنشاه کردن را گفتن
صد و بیست و هفتم مسکر خواه بنگ باشد یا افیون یا جیفل یا زعفران که تا حد سکر رساند خوردن
اما نزد امام اعظم حرمت در قدح مسکر است و نزد امام محمد قلیل و کثیر او مساوی است و
فتوی بر همین است چنانچه در حاشیه شیخ الاسلام بر شرح وقایه و در کتابهای معتبره
فقه مقرر است شیخ ابن حجر در بیان مسکرات زعفران و عنبر نیز شمرده
اند لیکن در فقه حنفی زعفران را مباح فرموده اند چنانکه در جامع المناسک مذکور است
کل شیء من الطیب مما یقصد اکله فی العادة اذا خلط بالطعام صار تبعا له و سقط
حکمه کالزعفران والکافور والافادیة والزنجبیل والدارچینی والقرنفل انتهی
ظاهرا قریب بجمع باشد زیرا که سکر در زعفران مشهور نیست علی الخصوص که مطبوخ باشد
آری در آن تفریح القلب است چنانکه در کتب طب مقرر است والله اعلم و سکر را
سه حد فرموده اند حد حرمت و آن آنست که در قول تغیر افتد یعنی بیهوده خلاف
معتاد گوید و حد نقض وضو و آن آنست که در رفتار تحرک ظاهر شود و حد حد زدن
و آن آنست که آسمان از زمین نشناسد این مذهب امام اعظم است و نزد صاحبین حد
آن هم در امور ثلثه تکلم بهذیان است و نزد امام شافعی حد آن در همه امور
سابقه تغیر در رفتار است کذا فی حاشیة الجلبی علی شرح الوقایة والحاصل علی
ما مذهب الامام الاعظم ان تغیر القول موجب للحرمة و تغیر الفعل موجب لنقض
الوضوء و تغیر المعرفة موجب للحد صد و بیست و هشتم آنچه حرام است آنرا خوردن
بی مخمصه صد و بیست و نهم جانور یا آدم را باتش سوختن یعنی داغ دادن
آدم و جانور بی ضرورت حرام باشد و گناه کبیره صد و سی و چهارم تناول

نجس یا قذر یا مضر نمودن صد و چهل و یکم آزاد را فروختن صد و چهل و دوم
اجیر را بعد از فراغ در دادن اجرت تاخیر کردن یا اجرت کم کردن صد و
چهل و سیوم ربوا خوردن و ربا گرفتن و کاغذ آن نوشتن و شاهد بر وی شدن
و سعی در وی نمودن که این همه در گناه برابر است چنانکه در احادیث صحیح وارد
است و در حدیث وارد شده است هفتاد که ربوا جزو گناه دارد که آسان تر از
همه زنا با مادر است رواه ابن ماجه صد و چهل و چهارم حیله در اخذ ربوا و منع زکوة
نمودن و در مذهب ما بجهت ضرورت حیله ربوا جائز داشته اند لکن احوط آنست
که اگر با مخمصه نرسد بحیله نیز عمل نکند که حیله نزد مالک و احمد حرام است صد و چهل
و پنجم عقوق والدین یا یکی از آنها نمودن صد و چهل و ششم اجرت نرد دا
دن گرفتن صد و چهل و هفتم مال بکسبهای محرمه حاصل نموده خوردن
و در بین داخل است منجم و ساحر و مصور و غیر ذلک یعنی دو کبیره میشود یکی آن
کسب دیگر آن حاصل خوردن صد و چهل و هشتم احتکار کردن یعنی در وقت
ارزانی طعام خریده ذخیره بنیت گرانی نمودن صد و چهل و نهم تفرقه در بیع
و هبه در میان مادر و فرزندان یا در میان دو برادر کردن صد و پنجاهم
انگور و مانند آن بدست کسی که شراب خواهد کرد فروختن صد و پنجاه و یکم امرد
بدست لوطی فروختن صد و پنجاه و دوم کنیز که بدست زانیه فروختن صد و
پنجاه و سیوم و همین حکم دارد فروختن چیزی که باعث اعانت بر حرام
باشد مثلا آلت سلاح بدست اهل دار الحرب فروختن و نحو ذلک مما هو سبب
الفساد صد و پنجاه و سیوم بهای کالا زیاده کردن بی آنکه قصد خرید کردن
باشد صد و پنجاه و چهارم فروختن کالا بر بیش دیگری بعد از آنکه فروخته
باشد

باشد بیست ویکم صد و پنجاه و پنجم بعد از انکه بهای کالا مقرر شده بیک مسلمانی آنرا
نشکسته شود بی وجه شرعی یعنی بی شفعه وغیره روا نباشد گرفتن این هر سه چیز
در کتب فقه حنفی مکروه فرموده اند شیخ در کبائر شمرده اند ظاهرا اگر اینها بتحریم
باشد صد و پنجاه و ششم دغا در بیع نمودن مثلا آنکه عیب مخفی کردن یا انکه
یعنی شیر در پستان جمع نموده فروختن وغیره ذلک صد و پنجاه و هفتم ترویج متاع
بسعی کند در دروغ نمودن صد و پنجاه و هشتم نقصان در کیل یا وزن کردن وقت
فروختن صد و پنجاه و نهم از کسی که قرض بدو داده انتفاع حاصل نمودن اگر
که قبل از قرض معتاد نبوده است صد و شصتم در وقت تزویج نیت عدم اداء
مهر داشتن یا قرض باین نیت گرفتن یا خود را غنی نموده قرض گرفتن و مثالی
آنکه دهنده حال او نمیداند صد و شصت و یکم بعد از مطالبه قرض ادا ناکردن
با آنکه قدرت دارد صد و شصت و دوم مال یتیم خوردن یعنی در مال خود جمع نمودن
بی رعایت حال او صرف نمودن صد و شصت و سیوم دراهم حرام مال صرف نمودن
و دادن همین حکم سخت دانسته بکسی که میداند که در حرام صرف خواهد نمود صد و شصت
و چهارم در زمین کسی راه نو انداختن که ضرر بکار رسد صد و شصت و پنجم نا
بینا را از راه گم ساختن صد و شصت و ششم تصرف در راه محله بی اذن
اهل آن کردن و تصرف در شارع عام بطریقی که مسلمانان را ضرر رسد نمودن
و تصرف در دیوار مشترک یا دیوار همسایه بقدری که در عادت نیست کردن
صد و شصت و هفتم بعد از ضمانت در اداء حق آن با وجود قدرت
تقصیر نمودن صد و شصت و هشتم بیکی از زنان یا اجنبی دروغ بغرض

اقرار کردن نابالغ وارثی که با او عداوتی دارد حق شرعی نرسد صد و شصت و
ونهم اقرار نکردن مریض حق واقعی کسی را در حینی که وارثان نمیدانسته باشند
صد و هفتادم انکار نسبت واقعی نمودن یا اقرار بنسبت بوجه دروغ کردن یا انکار عبدیت
یا انکار اعتاق نمودن صد و هفتاد و یکم استعمال عاریت در غیر چیزی که بنام آن عاریت
گرفته است کردن و دیگر برای رخصت او عاریت دادن و از وقت معین آن زیاده در
عمل نگاه داشتن صد و هفتاد و دوم مقدار یک وجب زمین غیری بی رخصت او داشته
گرفتن صد و هفتاد و سیوم عمارت در منی و عرفه و مزدلفه کردن نزد کسی که موضع
است بجهت آنکه میدان آن امکنه بحاجیان در کار است صد و هفتاد و چهارم مردم
از مباح شرعی منع کردن چنانکه در شارع عام یا مسجد یا خانقاه یا زمین مقبره یا معدن
از انتفاع بوجه شرعی مانع آمدن صد و هفتاد و پنجم در وقف تصرفی بغیر شرعی
کردن یعنی بطریقی که واقف مقرر نموده است عمل نکردن مگر آنکه آن طریق
غیر مشروع باشد صد و هفتاد و ششم در لقطه شرایط آن ادا ننمودن و آنرا در ظاهر
الروایت برای بردارنده مفوض نموده اند و از امام محمد مرویست که در مقدار ده
درم شرعی و زیاده از آن تا یکسال تعریف باید نمود در مقامی که یافته است
و در جمع خلایق و در بازار یعنی از علامت آن باید پرسید و از ده درم تا سه
درم یکماه تعریف بطریق مذکور باید کرد و از سه درم تا یک درم یک جمعه تعریف
باید نمود و از یک درم تا یک فلوس تا یک روز تعریف باید کرد و در یک فلوس
طرف راست و چپ نگرد و فریاد کند اگر کسی پیدا نشد در مدتهای مذکوره
فقیر را میرسد که بر خود صرف نماید و غنی بر فقراء صرف کند اگر صاحبش بعد
از پیدا شدن بر ثواب راضی شد بهتر و اگر نه آن مبلغ باو ادا نماید کذا فی الکتب
المعتبرة من الفقه کشرح الهدایه و غیره صد و هفتاد و هفتم در وقت
برداشتن

برداشتن لقطه شاهد نکرفتن صد و هفتاد و هشتم در وقت وصیت ضرر بوارث رسانیدن یعنی با وجود وارث فقیر بغیر وجه الله وصیت نمودن یا اکثر از ثلث وصیت کردن صد و هفتاد و نهم ترک تزوج با وجود احتیاج تمام و قدرت بر اداء مهر و اطعام نمودن صد و هشتادم نظر بشهوت بزن اجنبیه انداختن یا لمس کردن او با شهوت یا خلوت با وجود احتمال وقوع در فتنه نمودن صد و هشتاد و دوم غیبت کردن صد و هشتاد و سیوم غیبت شنیدن و با وجود قدرت منع نکردن صد و هشتاد و چهارم بنامی که کسی که مکروه دارد او را یاد کردن صد و هشتاد و پنجم سخنی چینی کردن صد و هشتاد و ششم بهتان بر کسی بستن صد و هشتاد و هفتم با وجود کفو در رضا عاقله و بالغه بر او از نکاح منع نمودن صد و هشتاد و هشتم نکاح بعد از خطبهٔ دیگر که قبول کرده است اظهار ساختن و در خطبهٔ سابقه خلل انداختن صد و هشتاد و نهم شوهر را بر زن یا زن را بر شوهر یا غلام را بر صاحب و یا صاحب را بر غلام بموجب شرعیه دلکیر کردن صد و نودم همسایه را ایذاء رسانیدن اگرچه ذمی باشد یا بچ طریقی که بر حرم او بخفیه نظر انداختن یا چیزی که از روی شرع شریف مباح نیست در جوار و بطریقی که باعث ایذاء او باشد پیدا نمودن صد و نود و یکم عمارت فوق از حاجت از روی تکبر و فخر ساختن صد و نود و دوم از غنیمت خیانت کردن مطلق خیانت نیز از کبائر است لکن اینجا بخصوصه گناه بسیار دارد تا جدا شمرده شد صد و نود و سیوم پوشیدن خیانت بعد از وقوف بر آن صد و نود و چهارم سحری که در وی کفر نباشد تعلیم کردن یا تعلم نمودن و طلب علم بر آن کردن صد و نود و پنجم دیوث بودن یعنی زن خود را پیش نامحرم ظاهر نمودن صد و نود و ششم جماع در دبر زن یا مرد کردن صد و نود و هفتم نکاح بمحرم نسبی یا رضاعی یا مصاهرتی بستن اگرچه وطی نکرده باشد

صد و نود و هشتم مرد مطلق با زن مطلقه ثلاثه را حاضر بودن و محلل شدن کذا
فی الزواجر و نزد امام اعظم اینها را از مکروهات شمردن اند صد و نود و نهم مرد
با زن آنچه از تفاصیل جماع گذشته است پیش دیگری ساختن دو صدم پیش اجنبی
زن خود را برای جماع بردن بطریقی که او واقف گردد دو صد و یکم بشوهر خود
زیر روح کردن اگرچه نظر نداشته باشد دو صد و دوم طفیلی در مهمانی شدن
بی رخصت صاحب طعام دو صد و سوم طعام بیش از شبع بی رضاء میزبان
خوردن دو صد و چهارم از مال خود بیش از حد تناول نمودن یعنی قدری که
بیقین میداند که ضرر خواهد کرد خوردن یا اسراف تمام در اطعمه و اشربه نمودن
از جهت حرص و بطالت و اگر غرض صحیح شرعی باشد مجوز است دو صد و پنجم در میان زنان
عدل نگاه نداشتن در نوبت و غیره بر وجهی که در شرع مقرر است دو صد و ششم
با وجود قدرت بر عیال در طعام و کسوت تنگی کردن دو صد و هفتم با برادر مسلم
بی عذر شرعی سه روز مهاجرت نمودن و ترک سخن کردن و بعد از ملاقات
اعراض کردن و در ملاقات خود با سلام علیکم نگفتن و بهتر از ینها هر دو کسی است
که سلام گوید دو صد و هشتم در دل کینه مسلم نگاه داشتن دو صد و نهم خوشبوی
مالیده با زینت زن را بیرون آمدن دو صد و دهم طلاق از مرد بی موجب
شرعی طلب نمودن دو صد و یازدهم قذف محصن یا محصنه بزنا یا بلواطت
نمودن و با وجود قدرت بر منع آن از زجر نکردن دو صد و دوازدهم عرض
مسلمانان را بردن او بدشنام یا غیر آن یعنی دو صد و سیزدهم لفظ لعنت بر کسی
گفتن دو صد و چهاردهم طعن در نسب کسی کردن الذی ثبت نسبه بحسب الشرع ظاهر
کردن دو صد و پانزدهم داخل کردن عورت نطفه اجنبی را در رحم یعنی شکم از
زنا باشد و او را منسوب بزوج یا سید یعنی مولی کردن پس اینجا دو کبیره
است یکی زنا و یکی ادخال آن مرد دیگر را دو صد و شانزدهم زن یعنی
که

طفیلی

که شوهر او فوت شده رعایت سوگ بطریقی که در شرع است از ترک زینت و بر آمدن
نگاه نداشتن دوصد و هفدهم قطع رحم کردن و بخویشان نا مهربانی نمودن
دوصد و هژدهم بغیر مولائی خویش موالات جستن یعنی خود را از دیگری گفتن دوصد و نوز
دهم بی فرمانی صاحب خود کردن دوصد و بستم از خانه صاحب خود گریختن دوصد و
بیست و یکم سید را حق غلام و کنیزک که نفقه و کسوت لابدی ادا نکردن و تکلیف ما لا یطاق
نمودن و تهمت بی جرم شرعی زدن یا غلام را خصی کردن یا بوجه دیگر تعذیب
نمودن دوصد و بیست و دوم جانوران را در میان بجنگ انداختن یا خصی کردن دوصد
و بست و سیوم تعدی بر کسی بوجهی که در شرع مجوز نیست بجسم یا ذم بدشنام یا زدن
یا بگرفتن مال کردن دوصد و بیست و پنجم خون ناحق مسلم یا ذمی ریختن و بیرون
نیامدن بادشاه و امرا و قضاة در وقت حاجت بجهت رعایا و مسلمانان و ایشان
در وقت اضطرار محتجب شدن یا با ایشان در دل غش و خیانت نگاه داشتن
بی وجه شرعی دوصد و بیست و ششم حمله بر بیگناه کردن و خوف در دل او پیدا آوردن
یا نظر تیز بموجب شرعی ترسانیدن دوصد و بیست و هفتم حر را عبد ساختن و خد
مت از و بطریقه غلامان بی اجرت و بی رضاء او گرفتن دوصد و بیست و هشتم علم
نجوم آموختن و عمل بران کردن و کاهن را پرسیدن و فال بد گرفتن و فال بد دادن
و بر خطوط رمل اعتماد کرده یا آن خط زدن که عبارت از علم رمل است دوصد
و بیست و نهم از بادشاه مسلم بسبب امر و نهی باغی شدن دوصد و سیم ام با وجود
علم بخیانت خود امانت یا امارت یا قضاء گرفتن و بذل مال در طلب [illegible]
کور کردن یا دخمه ظالم را یا فاسق را بر مسلمانان حاکم ساختن دو
صد و سی و یکم مظلوم را با وجود قدرت نصرت نمودن یا او را وقت طلب نصرت
بعدم انتصار شرمنده کردن دوصد و سی دوم بر ظالمان اخل

شدن و رضا بظلم ایشان دادن و کلمه حق نگفتن در حدیث
صحیح سه مرتبه وارد شده اول منع ظالم با امری که خلاف شرع است بدست
کند و اگر نتواند بزبان کند و اگر نتواند ازوی در دل ناراضی باشد و
اگر این قدر هم نکند مقدار دانه خردل ایمان ندا[رد]
دو صد و سی و سوم پیش حاکم حرف کسی بردن که سبب غضب شود
دو صد و سی و چهارم مسلم را یا عدو الله یعنی ای دشمن خدا گفتن یا لفظ کافر
گفتن دو صد و سی و پنجم در حدی از حدود شرعی شفاعت نمودن دو صد
و سی و ششم احوال مخفی کسی بجهت آنکه فضیحت کند تجسس کردن دو صد و
سی و هفتم اظهار لباس صالحات نمودن و در خلوت گناهان اگرچه
صغیره باشد کردن دو صد و سی و هشتم زنا و لواطه و آنچه وسیله اینها است
در آن سعی نمودن دو صد و سی و نهم جماع به بهیمه یعنی چهارپایه کردن
دو صد و چهلم دو زن در میان خود سحق کردن یعنی فرج بفرج مالیدن دو
صد و چهل و یکم نکاح متعه بستن که باجماع ائمه اربعه حرام است و آنچه از مالک بعضی
روایت کنند امام جزری در شرح مصابیح گفته اند که خطاست و از ایشان مروی
نیست دو صد و چهل و دوم دزدی کردن صد و چهل و سوم شراب خوردن
اگرچه یک قطره باشد و هرچه سبب شراب است و سیلان آن شدن چنانچه
شیره پختن و برای آنکه خواهد کرد انگور آوردن یا بدست او فروختن
یا ساقی شدن الی غیر ذلک و همین حکم است در باقی اشربه مسکره نزد امام شافعی
و محمد و غیرهما و فتوی بر این است چنانکه بالا مسکر غیر اشربه مذکور شده و نزد
امام اعظم قدح مسکر حرام است و احادیث صحاح صریح دلالت بر حرمت مسکر مطلقا
میکند و لهذا فتوی بر وی است دو صد و چهل و چهارم از سوراخ در خانه نگریستن د[ر]
دو صد و چهل و پنجم ترک ختان کردن مشهور آن است که سنت است و از کلام شیخ

ابن

ابن حجر مستفاد میشود که بر مرد و زن واجب است و مسئله فقه حنفی آنست
للرجال سنة وللنساء مكرمة دو صد و چهل و ششم ترک جهاد کردن با وجود حاجت
و تخلیص مسلم از دست کفار نمودن با وجود آن دو صد و چهل و هفتم امر معروف
ترک دادن باید دانست که امر بفرض بر تارک فرض فرض است و امر واجب
واجب و امر سنت سنت و امر مستحب مستحب و همچنین ترک نهی از فاعل حرام حرام است
و از فاعل مکروه مکروه است تحریما و تنزیها لکن مراتب آنها متفاوت است چنانکه معلوم
شد دو صد و پنجاهم خلف در قول یا فعل یعنی ترک وعده و عدم ایفاء آن لکن
این بر مذهب کسی است که وفاء وعده واجب میداند اما بر مذهب امام اعظم مستحب
بلکه سنت است پس مکروه تنزیهی باشد دو صد و چهل و نهم جواب سلام بی عذر
شرعی ندادن و این بر مذهب ما مکروه تحریمی است زیرا که جواب واجب است دو
صد و پنجاهم از جنگ کافران در وقتی که زیاده از دو چند نباشد گریختن
دو صد و پنجاه و یکم ترک تیر اندازی بعد از آموختن کردن در وقتی که حاجت
بدفع کفار باشد دو صد و پنجاه و دوم بسخط حق جل و علا حاصل نمودن کرده
یعنی بجهت رعایت شخصی در امر حق سبحانه و تعالی سستی کردن یا حق کسی
ضایع کردن دو صد و پنجاه و سوم رشوه گرفتن دو صد و پنجاه قضا و یا جاهل
در مسئله کردن بمجرد ظن و تخمین یا در قضاء جور نمودن دو صد و پنجاه
و پنجم قبول هدیه کسی نمودن که در حق او شفاعت پیش دیگری کرده باشد
یا خواهد کرد دو صد و پنجاه و ششم خصومت بی علم کردن یا بباطل کردن چنانکه
وکلاء الخصومة میکنند یا خصومت بحق باشد لکن در آن ایذاء مرد مسلمان بدشنام
و غیره کردن دو صد و پنجاه و هفتم مجادله در علم با وجود معرفت حق نمودن
از جهت تعصب و تکبر دو صد و پنجاه و هشتم کتم شهادت در وقت حاجت کردن
دو صد و پنجاه و نهم در مجلس فاسقان و شاربان نشستن دو صد

آنها است

ف

ف وعید خلف وعده

و چهارم

ف قبول هدیه

و شصتم قمار باختن استقلالاً یا شرکة دوصد و شصت و یکم نرد باختن و شطرنج
بر مذهب کسیکه حرام است و نزد امام شافعی رح بجهت معرفت حرب و ترقیهٔ خاطر
مباح است بشرطی آنکه وقت نماز نرود و با قمار و غیره از اسباب مکروه نباشد
دوصد و شصت و دوم لهو باطل مثل مزمار و طبل و غیره زدن یا شنیدن آن در غیر
امکنه که شرع مجوز نموده است و احتراز از امثال این بلا شبه اولی است مگر کسی که مغلوب الوقت
باشد دوصد و شصت و سیوم شعری که مشتمل بر ذم و طعن باشد در هجو مسلم باشد یا نه
دوصد و شصت و چهارم بر صغیره دایم مداومت کردن دوصد و شصت و پنجم ترک توبه
از کبایر نمودن یعنی توبه از کبیره بالفعل لازم است بر تقدیر وقوع و تساهل در توبه
کردن کبیرهٔ دیگر است دوصد و شصت و ششم بغض انصار که جماعت مؤمنین اهل مدینه
اند در دل داشتن دوصد و شصت و هفتم دشنام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دادن
هر صحابی که باشد اما دشنام خلفای راشدین پس شیخین را سب کفر است و ختنین را فسق
است بر مذهب امام اعظم و نزد امام شافعی سب صحابه مطلق کفر نیست لکن فسق
عظیم است دوصد و شصت و هشتم بعد از آزاد کردن کنیزک یا غلام خدمت بر وجهی که او
راضی نباشد فرمودن دوصد و شصت و نهم صاحب بدعت را جای دادن و بر وی مهربا
نی کردن دوصد و هفتادم حاجت اهل باطل را اعانت نمودن و بر قتل انکار مجرم
مدد کردن و منع نکردن دوصد و هفتاد و یکم ترک دفع کفار به بنای سرحد و غیره
کردن دوصد و هفتاد و دوم بر عیب مسلمانان راه نمودن دوصد و هفتاد و سیوم
خیانت در انقضای عدت طلاق کردن دوصد و هفتاد و چهارم تشنیع در اقامت
حد آنکه نمودن دوصد و هفتاد و پنجم خود را خود کشتن با آلهٔ حرب یا زهر یا غیر آن
دوصد و هفتاد و ششم سوگند دروغ خوردن دوصد و هفتاد و هفتم سوگند
بسیار بجز ضرورت خوردن و عادت بدان کردن

دوصد

ف سوگند بغیر خدا خوردن

دو صد و هفتاد و هشتم سوگند بغیر خدا کردن (خوردن) حدیث نقل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یا گفتن آنکه اگر چنین باشد من کافر هم یا از مسلمانی بیزارم دو صد و هفتاد
و نهم وفا بنذر که در شرع مجوز نیست نکردن دو صد و هشتادم وطی
رجعیه نمودن و این مذهب امام شافعی ست که نزد ایشان قبل از وطی
اظهار رجعت شرط است و اما نزد اعظم بمجرد وطی رجعت حاصل میشود
حاجت خبر نیست پس کبیره نیست لکن ترک افضل است دو صد و هشتاد و یکم دایم
محبت آن باید داشتن که مردم بتعظیم من برخیزند تا عزت من در مردمان
ظاهر شود دو صد و هشتاد و دوم در قسمت مطابقت امر شرع نزد ... فتنا یعنی اعا
نت کسی را بر امر شرعی بمجرد اخلاص خود کردن دو صد و هشتاد و سیوم
در بهای چیزی موافق شرع حق بها نکردن حاصل آنکه حق ضایع کرده
دانسته دو صد و هشتاد و چهارم لفظ مادر و خواهر و مانند آن بزن گفتن
و این اظهار ... گویند اگر به نیت عدم جماع گفته است ظهار میشود که کفاره
آن در فقه مقرر است و اگر بنیت طلاق گفته است طلاق بائن است و اگر نیت
ندارد هم طلاق است دو صد و هشتاد و پنجم معتده طلاق و موت را از خانه بر
آمدن و در فقه حنفی معتده طلاق را بیرون آمدن جایز نیست و معتده موت را
جائز است دو صد و هشتاد و ششم برآوردن از خانه هر دو معتده همین حکم دارد
چنانچه در زواجر است و نزد ما قیاس بر ما سبق معتده موت را جایز باشد انتهی ما انتخبته
من الزواجر و اقتبست من کتاب انتخبه بعض المتأخرین من الزواجر و ترجمه
و سماه انتخاب الزواجر و قد زدت علیه ما کان فی ذکره من مذهب ابی حنیفة
رحمه الله تعالی و هذا القدر کاف لاهل الاعتبار و الله ولی الابصار و الیه المرجع فی
العون و الانتصار و صلی الله علیه سیدنا محمد سید الابرار و الاخیار من ابتداء العالم
الی دار القرار لکن باید دانست که بعضی کبایر محض سبب گناه است و بعضی
مع ذلک مکلف را مردود الشهادة فی الشرع میکنند و دانستن آنها اهم است
و آن آنست که حدیث شرعی یا با متعلق است و سوای آن بلکه سوای

ف بیرون آمدن ... از خانه

مذکورات نیز در بحر الزخار وغیره از کبائر شمرده اند که بسبب آن
شهادة او قبول نیست این را دیده البته احتراز کند تفصیل آن درینجا
گنجایش ندارد و در بحر الزخار بعد از شمردن کبائر بعنوان کبائر کلمه این
گفته است و حاصل آن کل ما هو از کبائر کبیره و اصرار علی صغیره فانه سقط عدا
لته انتهی بناء علیه از جمیع کبائر مذکوره احتراز نمودن از اهم مهمات است
والله الموفق سیوم از ارکان اسلام را بجا آوردن و آن طهارت است
با رعایت فرائض و سنن و آداب و صلوت گذاردن با رعایت فرائض و واجبات
و سنن و مستحبات و روزه ماه رمضان داشتن کذلک و زکوة مال ادا کردن
و حج خانه کعبه کردن با رعایت آنچه نبی فعلاً و قولاً ازان سالار انبیاء و علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات صادر شده است چهارم در معاش نظر کردن چنانچه
اکل حلال و شرب و لباس وجه حلال و کلام بوجه صواب و صحبت و غیر ذلک و عقد
منزل از نکاح و ملک و اولاد و معاملات از بیع و شرا و هبه و اجاره و مسا
قات و مزارعت و غیر ذلک پنجم از کار ها موزون بها فی جمیع الاوقات من
الصبح و المساء و در وقت خواب و تهذیب اخلاق حمیده و اجتناب از ریا و عجب و
حسد و حقد و مواظبت بر تلاوت قرآن و ذکر آخرت و مداومت بر مجالس علم
و حلقهای ذکر و مساجد و غیر ذلک از آداب چون بدین آداب مؤدب گشت
و جوارح را بدین مشغول ساخت برای شغل باطنی اماده شد و مهیا گشت
پس جایز است مشغول گشتن بشغل باطنی و تحصیل تجلیات ذاتیه و صفاتیه
و به بصر بصیرت بسوی ذات بحت متوجه گشتن [illegible] در شروط و آدا
ب شیخیت بکر از جمله آن علم تفسیر و حدیث و عقاید و فقه است و بعضی مشایخ
در شروط شیخیت کفایت بعلم کتاب و سنت کرده اند و آن بنا بر آن
است که کتاب و سنت ماخذ عقاید و فقه است و نیز مراد از علم کتاب و حدیث

ثالث

رابع

خامس

نهایت

نهایت مرتبه بلکه کفایت میکند از علم کتاب در ضبط تفسیر مدارک و جلالین و
مانند آن و تحقیق معانی آنها بر عالم و معرفت در معرفت تفسیر غریب
و اسباب نزول و اعراب و قصص و آنچه متعلق است بآن و از علم حدیث بحفظ
مثل کتاب مشکوة و مصابیح و ریاض الصالحین و معرفت معانی آن و شرح
غریب و اعراب مشکل و تاویل مشکل آن هر یک برای فقهاء مذهب خود و همچنین
تحقیق کتب عقاید و فقه از علماء آن و شرط کردیم علم را در مشیخت چه غرض
از بعثت امر شیخ است بمعروف و نهی او از منکر و ارشاد او است بتحصیل سکینه
باطنه و ازاله رذایل و اکتساب حماید و امتثال مرید بجمیع مذکور پس هر که عالم نباشد
چگونه از و ارشاد متصور گردد و حضرت حق تعالی فرموده است ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة و اتفاق دارند جمیع مشایخ بر آنکه تکلم نکنند بمردمان مگر
از کتب احادیث و قرآن و عقاید و فقه این است ادبیات خدای اکرم و آنکه شخصی باشد
که صحبت علماء اتقیاء بدهر طویل نموده باشد و مؤدب گردیده باشد با دب تقات
و متحفظ باشد از حلال و حرام و وقوف نموده بامر کتاب حق تعالی جل شانه و سنت
رسول حضرت حق پس امید است که کفایت کند این صحبت مرا و را و بعد
تعالی اعلم و کاملی از مردان خداشناسی آنست که جمع نموده باشد میان
دعوت بحق و میان مقام پس دعوت کند مردمان را بحق سبحانه بقرائت
تفاسیر و کتب احادیث و عقاید و فقه و دقایق و حکایات مشایخ
تا که گمان برند مردم که این ناقل از کتب است از حال و مقام و بر سبیل قدم
بودند و می‌باشند کبار مشایخ و کشف نکند و بر ملا نیندازد سر حبیب
خود مر غیر اهل را و وارد شده است نهی از اعطای حکمت مر غیر اهل آنرا
از اهل قصور و از جمله نصایح آنست که تنزل آید در جا اعلی بمرتبه
عقول قاصران در تکلم بنقلیات صحیحه و استدلالات رجیحه تا

تحقیق

رقایق

اهل

تا ایمن باشند از فضیحت و از جمله آن عدالت و تقوی است پس واجب است که مجتنب باشند
از کبایر و صغایر و از جمله آن زهد کردانیدن است از دنیا و رغبت کردن است
در آخرت و حرص کردن بر طاعات موکده و از کارها نوع که در صحاح احادیث
مذکور الله و مداومت کردن است بتعلق بحضرت حق جل شانه و باشد
یادداشت مراد و املاء راسخه و از جمله آن امر است بمعروف و نهی از منکر و استقلال
است نه تقلید در حدیث صحیح وارد شده است استفت قلبک و لو افتاک المفتون
و از جمله آن صحبت مشایخ است و مودب کردیدن است بآداب ایشان در ظاهر طویل و اخذ
نور باطن و سکینه از ایشان چه طریقه حضرت حق سبحانه جاری شده است بر اینکه
آدم غلام بچه نمی یابد مگر بدیدن معلمان چنانچه آدم متعلم نمیکردد مگر بصحبت
علماء و علی هذا القیاس غیر ذلک من الصناعات و شرط نیست در مشیخت ظهور
کرامات و خوارق عادات از [illegible] نمیکردد نه ترک اکتساب
چه اول ثمره مجاهدات است نه شرط کمالات و لهذا خوارق از مطلوب وجود
کیان ظاهر میکردد و دویم مخالف شریعت است و مغرور نباید و فریفته نشود بآنچه
کرده اند بعضی از مقلدین در احوال خود چه ماثور قناعت است بر قلیل و دونهما
است و از جمله آن آنست که غافل نگردد قلب او بحکم آنچه از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم زیراکه کامل مطالب است بحفظ ذات باطنی از غفلت چنانچه محفوظ
میدارد ذات ظاهری را و از جمله آن عدم طمع است بالکلیه نه در مال مرید و غیره
و مسترشدین و نه در حمد و ثنا ایشان بر او چه شرط است که باشد مرتبه داعی
اعلی از مرتبه مدعو و مرشد از مسترشد پس لایق نیست مر او را که نشیند جامع
که بود [illegible] است بر او حق سبحانه و تعالی [illegible] آداب صحبت از جمله
آداب صحبت است آنکه بر شیخ بهیچ وجه اعتراض نکند اگر در نفس مرید در
چیزی تردد واقع شود از سوال خود را باز دارد امید است
که

که بیمن برکات شیخ وجه آن بر وی ظاهر گردد و اگر در آن چیزی شنیده است
در استفسار آن حاجتی افتد پس بطریق سوال عرض نماید نه از راه
اعتراض گفته اند هر که صحبت بزرگی اختیار نماید پس بر وی اعتراض
کند اگر چه بدل باشد تحقیق نقض یافت عقد صحبت او چرا و باین
اعتراض ترک داد تقلید کسی را که تقلید او لازم بود و واجب است
بر او توبه از آن و رجوع بتقلید شیخ گفته اند که عقوق استا
ذان را توبه نیست امام قشیری در رساله خود آورده است شنیدم از
استاذ شیخ ابی علی الدقاق که میگفت هر که مخالفت نماید از شیخ خود با
قی نماند بر طریقه او و قطع میشود علاقه که ما بین ایشان است اگر چه هر
دو در یک محل و مکانی باشند از جهت تغیر و نفرت قلب شیخ از وی و
گفته اند هر مریدی که در شیخ خود نقص اعتقاد کند و نزد او باشد آن منا
فقت است و آنچه [illegible] میکند از آن چیز مرید قلت علم اوست بحقیقت آنچه از
شیخ دیده است یا شنیده و شیخ را در هر فعلی که میکند و هر سخنی که گوید عذ
ری هست از راه علم و حکمت حافظ آداب معرفت میفرماید بیت چو بشنوی
سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
سوال نمودند از جنید قدس سره بعضی یاران مسئله و معارضه کردند در آن
پس فرمود جنید قدس سره اگر اعتقاد ندارید بر من پس گوشه گیرید و بعضی
مشایخ فرموده اند وقتی که گفت مرید مر شیخ خود را چرا این چنین است
فیروزمند و رستگار نگردد در طریقت این قوم امام غزالی قدس سره
در احیاء علوم آورده شنیدم شیخ ابا علی فارمدی را رحمة الله تعالی که وصف
میکرد و بیان مینمود مرا وجوب حسن ادب مرید مر شیخ خود را
آنکه نباشد در دل وی انکار بجمیع آنچه میگوید شیخ و نه در زبان

مجادله باشد برو بعده شیخ ابی علی فارمدی گفت حکایت کردم مر شیخ
خود را ابی القاسم کرکانی رحمة الله تعالی خوابی که دیده بودم و گفتم دیدم
گویا که گفتی مرا چنین و چنین پس گفتم منی در جواب چرا است اینچنین پس [۲] اند
مرا ودل دور گردانید مرا یک ماه و سخنی نکرد با من و گفت اگر نبودی در
در با جهة طینت تجویز مطالبه و انکار آنچه گفتم ترا جاری نمیشد بر زبان
توجه آن در خواب و این همچنان بود که حضرت شیخ فرموده چه
کم تر ست آنچه می بیند انسان در خواب خلاف آنچه غالب باشد
در بیداری نزد وی او و بعضی از مشایخ چادر مبارک خود مر بعضی از مریدان
خود را عنایت فرمود پس دید شیخ آن مرید را که چادر بر پایهای خود
کشیده بود و گفت ای پسر نگهدار ادب را با شرف فقراء نقلست که شیخ
شاه شرف قلندر خواسته که از آثار متبرکه خود بشاه شرف عنایت
فرماید چون او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت
فرماید چون او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت
کنم بر بدن او خواهد بود در بدن عنایت شرف سیاده نماند گفتی باید داد
که در پایهای او باشد چون نعلین مبارک خود شاه شرف عنایت نمود ندانشان
بعزت قبول نموده و از جهت بزرگ داشتن آثار مشایخ مدام بر سر خود می بستند و میگردا
بند بند و مریدان باید که باشد مرید نزد شیخ مثل میت نزد غسال تصرف کند در وی
بهر نوعی که داند چه او میداند مصالح و مفاسد مرا شد مرید چه شیخ مرشد تجربه کار است
و ممارست در امور نموده و خیر شیب و فراز احوال دیده است و بمبلغ رجال رسیده
و حافظه آداب معرفت میفرماید — بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید — که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها — از اینجا فرموده اند

و که سالک

که سالک را نظر بر قدم باید و تابع آرزوی خود نباید بود و اعتقاد کند
که بجهت علم منی کامل تر در این زمان از شیخ من دیگری نیست و تمام
باعتقاد تمام رابطهٔ دل با او داشته و استمداد بوصف تسلیم از او نموده
باشند و اعتقاد داشته باشد آنکه این آن مظهر نیست که حق تعالی معین نموده
ست جهت افاده منی و حاصل نمیگردد برا فیض مگر بواسطه او و اگر چه عرصهٔ این
روزگار دایره ادوار از مشایخ خلو است و هرگاه در رابطه مرید میل رفتن بشیخ
دیگر باشد [illegible] و روزنه باطن او را بجانب حق جل مجده نمی گشاید و اگر
در دل او خطرهٔ افتد که در عرصهٔ عالم شخصی است که مرا بحضرت حق تعالی جل
شانه خواهد رسانید شیطان در وی تصرف کرد و او را از خلوت خواهد کشید
خصوصا وقتی که در حالت قبض و ابتلا و آزمودن پا بسته شد و روزنه
قلب و اینچنین خطرات در چنین حالات بسیار روی مینمایند و بالجمله لازم
و واجب و متحتم است مرید را اینکه نمیرسد بوی فیض مرا او را مگر بواسطه مرشد خود
اگرچه [illegible] همه اولیاء دین و مهدیین راه خوانند در حق جمیع اولیاء اعتقاد
درست داشته روح پر فتوح اینها را بتحفهٔ دعاء حسنه خوشنود کرده باشند
لکن استمداد و استفاضه خاص از روحانیت شیخ مرشد خود داند و بیقین بداند که
استمداد من از حضرت سرة الله الاعظم است علیه الصلوات والسلام او در حقیقت مستمد
از رسالت منزلت است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چه شیخ او فانی در شیخ خود
و شیخ او در شیخ خود اینچنین تا رسول کریم صلی الله علیه وسلم و او صلی الله علیه وسلم
فانی است در حق باقی است باو از اینجا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنا
فی الرسول است و فنا فی الرسول مقدمهٔ فی الله است و فناء شیخ بتخلق افعال
و اخلاق شیخ باید و لهذا باید که معامله او با شیخ مرشد مثل معامله اصحاب
کرام باشد رضوان الله علیهم با کریم صلی الله علیه وسلم گفته

رسول م

بجسب

بجا بدم

[illegible]

گفته شد مرا بو منصور مغربی را چند مدت صحبت داشتی با عثمان در جواب
گفت خدمت او کردم نه آنکه با او صحبت داشتم صحبت با اخوان و اقران باشد
و با مشایخ خدمت است پس قیام بخدمت شیخ واجب است و صبر تحمل حکم او
و ترک مخالفت او ظاهر و باطن و قبول نمودن قول او و رجوع باو آوردن
در جمیع آنچه عارض مرید گردد و تعظیم حرمت شیخ و مجانبت از انکار نمودن باو
در سر و علانیه لازم و آنچه لایق است بپوشنده خرقه مشایخ در طریقه فقر
و فنا آن است که متادب گردد باداب ایشان تا صحیح گردد مراو را لباس
در ظاهر و باطن و مذهب اخذ نماید و بگردد از لباس خرقه پوشیدن
عیبها پوشیدن عیب کذب بلباس صدق و عیب خیانت بجامه امانت و عیب غدر
بخرقه وفا و عیب ریا بخرقه اخلاص و عیب بد اخلاق بخرقه مکارم اخلاق و عیب ذ
مائم بخرقه محامد و عیب هر خوی دنی بخرقه هر خوی سنی و ترک اسباب بتو
حید بتجرید و ترک توکل بر خلق بتوکل بر خالق خلق و ترک کفران نعمت بشکر نعمت
بعد از آن مزین گردد بزینت ملابس اخلاق حمیده مثل زبان باز داشتن از لایعنی
و پوشیدن چشم از آنچه جایز نباشد دیدن آن و تعهد جوارح بورع و ترک بدگما
نی بردن بمردم و گذاشتن و مواخذه نه نمودن بر آنچه گذشته باشد از ایام
اندک و تعهد نماید اخلاق نفس را و تعاهد استغفار و
و صبر نماید بر رفق
قرائت قرآن کردد و تعهد نماید بر آداب نجوی علی صاحبها الصلوة والتحیات و
قطع طمع و تنافس نماید در دین و صله رحم و تعاهد برفق و تسخیر نفس ک
بقضاء حوائج خلق و اصطناع معروف بدوست و دشمن و تواضع و نرمی
و تحمل نمودن ناخوشی های مردم و تغافل نمودن از زلل اخوان و ترک مجالس غافلین

مکر

آن

تنافس

مگر برای پند دادن مر آنها را یا یاد کند خدا را در مجلس آنها الحاصل ذکر
نزد اهل طریقت انتساب مریدان بمشایخ بسه طریقست یکی بخرقه دوم
بتلقین سوم بصحبت معنی انتساب بخرقه آنست که چنانکه صفات و اعراض
ذوات اند و اعراض لباسهای اجسام اند صورتها نیز کسوتهای معانی اند و
چنانکه ظهور ذوات جز بصفات و اعراض صورت نمی بندد همچنین ظهور معانی
جز در کسوتهای صورت تمام نمی شود پس چون رابطه ارادت میان شیخ و مرید
ثابت می یابند چنانکه قابل آن میگردد که صفات و معانی از شیخ سوی مرید سرایت
کردن گیرند پس در حالتی که شیخ بمعنی و صفتی پسندیده متلبس باشد و در مرید
قابلیت تلبس بآن صفت و معنی مشاهده کند جامه که در آن هنگام بر تن شیخ است
و آثار تبرک و یمن آن حال و صفت و معنی بآن جامه پیوسته است در مرید
می پوشد تا آن معنی و صفت و حالت بواسطه صورت تمام بر باطنه و معنی ا
نتساب مرید بتلقین ذکر آنست که حکم نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت ایشان
در مبدا ارادت بر ظاهر و باطن مستولی میباشد بسبب غلبه ظلمت طبیعت او
را میل بعالم انوار دست نمی دهد بلکه از آن عالم راجع میباشد اما چون صفا
و نورانیت روحانیت بر شیخ غالبست و جمیع اجزاء او را جالبست بواسطه تلقین
شیخ نورانیت و صفا از باطن شیخ و دل او بقلب مرید سرایت میکند و موجب
تنویر باطن و صفای او میگردد و اثر نورانیت بتمام بدن او سرایت میکند و معنی انتساب
بصحبت آنست که چون مریدی که بصحبت صاحب دولتی مشرف گردد و در خدمت او
مستکرم باشد بشرف صحبت آن بزرگوار نوری که در باطن پیر باشد در باطن
او سرایت میکند و حلاوت نور باطنی پیر یابد و در صحبت مردان تاثیر تمام است
نمی بینند که آدمی بصحبت دواب با وجود عدم مناسبت مجانست متاثر

موجب ۱۲

میگردد پس آدمی بصحبت آدمی با وجود منافات مجانست چگونه متا
ثر نگردد در انتساب مشایخ اکثر علمای محدثین را تردد
ست اکثر برین رفته اند که نسبت تلقین که متعارف است مابین
صوفیه اصلا ندارد چه نسبت تلقین ایشان از راه حسن بصری است
رحمة الله تعالی بجد بیشک نسبت میکنند و او بعلی رضی الله تعالی عنه و ملاقات او
با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نزد ایشان ثابت نگشته و همچنین نسبت
مصافحه متصله و نسبت خرقه بسوی اویس قرنی که بعهد حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بدان خرقه امر کرده حضرت عمر و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما باویس
سپردند یا نسبت خرقه بعلی کنند که بحسن بصری پوشانیده است چه استماع حسن از علی کرم الله
وجهه نزد ایشان ثابت نیست پس پوشیده خرقه کجا متحقق گردد و بعضی از ایشان
چون حافظ السیوطی و حافظ ضیاء الدین و جمعی آخر فرموده اند که استماع حسن
بصری رحمة الله تعالی از علی کرم الله وجهه ثابت گشته و دفع خرقه کرده اند و بعضی
در تحقیق این معنی فرموده اند که حسن بصری رحمة الله تعالی در رسالة دوم از خلا
فت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بیقین متولد گشته و ترمذی ذکر کرده که حسن بصری
در یوم دار که حاضر شده بود چهارده ساله بود و هفت ساله بود که بنماز گزاردن
مامور گشته بود و در پس حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه نماز میگذارد تا که حضرت امیر المؤ
منین شهید شد و حضرت علی رضی الله تعالی عنه تا این زمان طرف کوفه خارج نشد مگر بعد
از شهید شدن حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه پس چگونه از سماع حسن از علی کرم الله
وجهه منکر میشوند و حال آنکه او در صلوات خمس از حین تمیز تا زمان بلوغ چهارده ساله
به علی کرم الله وجهه جمع میشد و بتحقیق علی رضی الله تعالی عنه بزیارت امهات المؤمنین
میرآمد و از جمله آنها ام سلمه است رضی الله تعالی عنها و حسن بصری و مادر او در خانه
حضرت ام سلمه بودند و از حسن بصری چیزی وارد شده است آنچه دلالت

دارد

دارد بر سماع او از حضرت علی کرم الله وجهه رضی الله تعالی عنه روایت کرده شده است
از مزینی از طریق ابو نعیم بتحقیق یونس بن عبید گفت مر حسن را ابو سعید که
تو میگوئی چنان و چنان که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تو او را در نیافته
و نه دیده گفت در جواب او یا برادر زاده مرا پرسیدی از چیزی که کسی نپرسیده
بود مرا از آن چیز پیش از تو اگر ترا نزد من منزلتی و عزتی نبودی خبر نمیکردمت
من در زمانه ام چنانچه می بینی هر چیز که بشنوی از من که میگویم گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس آن روایت من از علی باشد مگر آنکه نمیتوانم که علی را کرم الله
وجهه بزبان رانم و نام او بگیرم و در شرح مواهب محمد الزرقانی از حافظ السیوطی
رحمه الله تعالی آورده که حفاظ انکار روایت حسن از علی کرم الله وجهه کرده احادیث
آورده اند و ذکر کرده است که گفته است ابو زرعه که بود حسن یوم بویع چهارده
ساله و دید علی را در مدینه منوره و گفت دیدم زبیر را بیعت کرد علی را رضی الله
تعالی عنه بعد از آن بر آمد سوی کوفه و بصره بعد از آن حسن با علی جمع نشد انتهی
کلامهم از کلمات مذکوره مبرهن میگردد که اصلا ثبوت انتساب خرقه صوریه
پذیره نمیگردد چه جمع شدن او بعلی رضی الله تعالی عنه محتمل است نزد بعضی و در انساب
خرقه حیری نیافته شده است پس ثبوت او معنعنه صحیح نیست هیچنین نسبت
تلقین ذکر مگر حدیثی نزد مشایخ یافته شده است و گفته اند جاء علی رضی
الله تعالی عنه الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله دلنی الی اقرب الطرق الی
الله تعالی وافضلها عند الله واسهلها لعباده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بملازمة الذکر
فی الخلوة فقال علی کیف اذکر الله یا رسول الله فقال غمض عینیک واسمع منی ثلث مرات
قال النبی صلی الله علیه وسلم قال لا اله الا الله ثلث مرات وعلی یسمع ثم قال علی کرم الله
الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات والنبی یسمع ثم لقن علی کرم الله وجهه الحسن

مکرم

معنعنه

البصری و هکذا حتی وصل الینا این حدیث نزد علماء محدثین بنا بر قوانین ایشان
حدیث غریب است در غایت غربت و منقطع است بشدت انقطاع و حقا آنست که انتساب صحبت
بلا شک و ریب با جماع ائمه دین از علماء محدثین و مشائخ راه یقین بر منصه ثبوت
آمده است چون وصله غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه بطریق امام جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه از جد مادری او قاسم بن محمد بن ابو بکر الصدیق بطریق سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه و بطریق
دیگر روحانیت از راه ابوالوفاء الکردی عن ابی محمد الشبکی و بعلی کرم الله وجهه از طریق ائمه
اثنا عشر آن طریق جهت لطافت بسلسلة الذهب مسمی است و از راه حسن از طریق حافظ السنه
انس خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم بلا ریب و شبهه و بعمر و بن عاص از طریق ابی الخطاب محفوظ
الکلوذانی از قاضی ابی یعلی از مولانا حسن بن حامد الخ و بعبد الله ابن مسعود از راه فضیل بن
عیاض و بعمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه از طریق اویس رضی الله تعالی عنه غیر از خلف در صحبت
او میان ائمه جرح و تعدیل و کثرت شهرت بین مشائخ در بین زمانه و غیر ان ایشان دیگر بسیار اند
رضی الله تعالی عنهم اما تلقین ذکر متعارف و الباس خرقه متعارف بزعم این فقیر بلکه بغالب
قیاس اسلاف مشائخ کرام است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و خالی از معقد صحیح و نیت
صالح نیست و کفته نشود که بدعت است و کل بدعة ضلالة چه بدعت که آن مباح میباشد مثل
استعمال مناخل و مواظبت بر خوردن لب گندم و سیر شدن از و و ترک او اولیست و گاهی مستحب
میباشد چون بنا کردن منارها و مدارس و تصنیف کتب اه بلکه واجب میباشد مثل نظم دلائل برای رد شبهه
ملاحده و مانند آن بر تهذیب از حاشیه (؟) لهذا این قسم اخیر ماموربها الله و اذن شارع در انها دلالة و اشاره یافته شده است چه این همه
برای مدد کاری دین و بوجود آورده شده اند نیز اذکار و اشغال متعارفه مابین صوفیه کرام
نیز از بین قبیل اند چه اداء طاعات بحضور دل و انکسار نفس و تخلق باخلاق حمیده و انزجار
از افعال خسیسه رذیله مطلوب است و اذکار و اشغال موجب حصول نسبت حضور و انکسار نفس
اند هر چند بطرف دیگر این نسبت نیز صورت میگیرد اما از بین راه بسهولت بوجه احسن
دست میدهد و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال.

فصل

منصه

بواسطه ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنهم

جایز نیست اخذ طریق الی الله تعالی مگر از شیخ کامل مکمل زیرا که ناقص صاحب هواست
و آنچه منسوب بهوا باشد اثر نمیکند و اگر کند اعانت بر هوی نماید پس حاصل میکند
ظلمت بر ظلمت و ایضاً ناقص تمییز نمیکند میان طرق موصله بحق سبحانه و غیر موصله
باو سبحانه چه او غیر واصل است و فنا و بقا هرگز دست نداده است تمییز نمیکند میان
استعدادات مختلفهٔ طالبان و چون تمییز میان سلوک و جذبه نکند پس بسیار باشد
باشد استعداد طالب مناسب بطریقهٔ جذبه غیر مناسب بطریقهٔ سلوک و ناقص جهت عدم
تمییز میان طرق و استعدادات مختلفه طریقهٔ سلوک امر فرماید پس گمراه کند او را مثل
خود و شیخ کامل و مکمل چون ارادهٔ تربیت و تسلیک این طالب کند لازم است که اولا ازاله
نماید آنچه با او از ناقص رسیده است و اصلاح آنچه بسبب آن فاسد گردیده است بعد از آن
بذر صالح که مناسب استعداد او باشد در ارض استعداد او پاشد فتنبت نباتاً حسناً
مثل کلمةٍ طیبةٍ کشجرةٍ طیبةٍ اصلها ثابت فی الارض و فرعها فی السماء فصحبته کبریت احمر
و نظره دواء و کلمته شفاء و ما دونها خرط القتاد و شیخ کامل و مکمل که بعد از فنا
و بقا رجوع برای تکمیل ناقصان نموده باشد استعداد مرید میشناسد پس معامله مناسب
استعداد او در کار میدارد و اگر استعداد او بسبب ملاقات ناقص فاسد شده باشد پس معامله
بحسب استعداد او کند مانند طبیب حاذق که اولا جهد خود در تشخیص مرض صرف کند بعد از آن
دوا دهد و اگر قابلیت ازالهٔ مرض از دوای طبیب ناقص ضایع شده باشد اولا معالجه ازالهٔ
اثر دوای ناقص کند بعد از آن توجه بازالهٔ مرض نماید فصحبة الشیخ الناقص الذی ما تم
امره بالسلوک و الجذبة سم قاتل و الانابة الیه مرض مهلک یضیع الاستعداد الرفیع پس
تکمیل جز از شیخ کامل مکمل صورت نمیگیرد پس اخذ طریق الی الله سبحانه از ناقص و نه
از مقلد با آباء کاملین مکملین که بمسلک ایشان سلوک نموده باشد و بمبلغ ایشان
واصل نباشد چه نسبت اراده بجز تعلیم و تعلم و حصول درجهٔ تکمیل صورت نمیگیرد
و در چیزی از آن نیست و کرامت افاده و استفاده منجر به مناسبت طرفین

قتاد
بالفتح درختی
خاردار
[illegible]

جایز نیست

ومبتدی را در ابتداء مناسبت بجناب حق سبحانه نیست پس لابدیست از برزخ و آ
ن شیخ کامل و مکمل است که در مرتبه عدالت نزول نموده است و مدار طرق مشایخ
بر صحبت است نه بر قیل و قال چه آن مزید بطالت است در طلب و اجازه بعض کمل باهل
جذبه برای تکمیل نیست بلکه جهت رفع غفلت شایعه است در خلق و کمل چون غفلت
در مردم و عدم توجه ایشان بخالق الخلق و عباد الله دیدند از روی شفقت بعضی اهل جذبه
را برای تلقین ایشان مامور ساختند پس بتلقین او مردم متاثر میکردند و نوعی حال در
صحبت او با ایشان سرایت میکرد فینتبهون عن نوم الغفلة وان لم یحصل لهم الکمال و التکمیل
اجازه ایشان بعضی مبتدیان که اهل جذبه نباشند چه او اگرچه حظ از انوار باطنی ندارد اما
مردم بوی منتفع میکردند مثل منتفع شدن سنگ چقماق از آتش که مودع در وی است نفع مند میکردد و مردم
باخراج آن ازو منتفع میکردند پس اجازه و تاثیر مطلقا علامت کمال نیست بلکه بودن آن علامت
برای کمال بعد از رجوع جهت تکمیل ناقصان است و تاثیر از تلقین مجاز الیه صاحب جذبه
باشد یا نی اگرچه کمال ازوی حاصل نمیکردد لکن نقصان ازوی حاصل نمیشود بخلاف تاثیر
از تلقین ناقص غیر مجاز الیه اگرچه صاحب جذبه باشد زیراکه در تلقین نقصان است
صاحب دولتی که صحبت او کافی و نظر او شافی است آنست که نسبت توجه او علی الدوام
بجذب قوی صورت گرفته باشد و ظاهر او باطن او را شاغل نباشد و نه برعکس
چه اول سالک نیست و ثانی مغلوب الحال است و صاحب کمال و مرتبه تکمیل هو
ثالث است که در مقام عدالت نزول یافته باشد همین مرتبه دعوة خلق
است و نازل در این مرتبه کامل مکمل است و در این حدیث ان هذا العلم دین
فانظروا عمن تاخذون دینکم اشارت است بآنچه گفته آمدیم و این مرتبه
در اصطلاح

اجازه بعض کمل باهل جذبه با ایشان ازینست که ... جذبه نباشند

ناقص

دویم

در اصطلاح ایشان مسمی بمرتبهٔ قلب است و استفاده و افاده باین مرتبه
مربوط است و تاثیر و تاثر با تبعیّت مرتبه منوط اتیان احکام شرعیه و انزجار
از امور منهیه در اینجا صورت میگیرد اگر این چنین صاحب دولت بهم رسد
صحبت او کبریت احمر است بیت صحبت روشن ضمیران کور را بینا کند
اختلاط چشم عینک را حروف آموز کرد چون اینچنین صاحب
دولتی که صحبت او شاید بدست آید مرید را باید که رشتهٔ اختیار بدو سپارد و خود را در ما بین
یدی او مثل میت بی اختیار شمارد و مثل معامله صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با رسول
اکرم علیه الصلوة والسلام با وی در کار دارد چه او بصحبت نایب مناب رحمت و خلیفه
بحق مطلق سرور انبیاءست علیه وعلی آله وعلیهم الصلوة والتسلیمات پس با کثیره
صوم نوافل پیش گیرد و خرق عادات از و طلب ننماید و در حضور او سخن بلند نگوید و در جانب او
پا دراز نکند و کمال خود را در رضاء او داند و از وی دیگری را بهتر نداند و پای بر مصلی او و جا
ی او ننهند و در هر حال رابطهٔ قلبیه که راه اخذ فیوضات است پیوسته دارد و در غیبت و
حضور فدای او باشد نام او بجز ادب بزبان نراند و در هر وقت از وی هراسان
باشد و هر واقعه که بروی روی نماید از وی نپوشد و هر چه در واقعات و مبشرات به
بیند اگر چه از شیخ دیگر باشد از پیر خود داند چه برای آزمایش مریدان لطیفه پیران بقدرت
ایزدی بصورت شخص بر ایشان ظاهر میگردد برای امتحان شاه چیزی میگوید از شیخ
و ضرر باینکه باعتقاد جازم از پیر خود داند و غیر ذلک در امور دیگر چون
خواهد که در صحبت صاحب دولتی آید و پیر در شی با وی نسبت توجه حاصل نماید اول استخاره
کند و تکرار کند هفت کرت بدین ترتیب اول دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اولی
بعد از فاتحه بخواند وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ
عَمَّا يُشْرِكُونَ وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا

له الحمد في الاولى والآخرة وله الحكم واليه ترجعون و در رکعت دوم بعد
از فاتحه وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من
امرهم ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا و در روایتی در رکعت اول بعد از فاتحه
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند
اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك العظيم فانك
تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا
الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه و
ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني وا
صرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني به بجای ان هذا الامر مقصد خود را ذکر
کند و مستحب است افتتاح دعا و ختم او بالحمد لله و درود بر نبی علیه الصلوة والسلام بعد از آن هرچه در دل او
قرار یابد بمقتضای آن عمل کند و مسموع از مشایخ چنین شده که پس از قرائت دعا مذکور با طهارت مستقبل
قبله بخواب رود و اگر دید در خواب چیزی سفید یا سبز و یا کسی یا چیزی داد مثل شیرینی و شیر و مانند آن
پس آن امری خیر است و اگر دید سیاه یا سرخ و یا کسی از وی چیزی بستاند یا منع کرد و مانند آن پس خیر او
در آن نیست باید که از آن اجتناب نماید [illegible] چون بصدق ارادت صحبت صاحب دولتی
اختیار نماید آن صاحب دولت باید که مرید بیعت کند و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت این
است اول خطبه مسنونه بخواند و آن این است الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونؤمن
به ونتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا من يهده الله فلا مضل
له ومن يضلله فلا هادي له ونشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى
آله واصحابه وبارك وسلم بعد از آن او را ایمان اجمالی تلقین کند و او بگوید آمنت بالله و
بما جاء من عند الله على مراد الله وآمنت برسول الله وبما جاء من عند رسول

خطبه

الله علی مراد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتبرأت من جمیع الادیان وجمیع
العصیان واسلمت الآن واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله بعد ازان بگوید بگو بایعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بواسطه خلفائه
علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء
الزکوة وصوم رمضان وحج البیت ان استطعت الیه سبیلا بعد ازان بگوید بایعت
بعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بواسطه خلفائه علی ان لا اشرک بالله شیئا
ولا اسرق ولا ازنی ولا اقتل ولا آتی ببهتان افتریه بین یدی ورجلی
ولا اعصیه فی معروف بعد از ان شیخ این دو آیه بخواند یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یبایعونکم
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بعد ازان برای خود
ومستر شد آن وحاضرات مجلس دعا کند وبگوید بارک الله لنا ولکم ونفعنا
وایاکم وباکی ندارد اگر بعد ازین تلقین بگوید فلانه طریقه اختیار نمودی مرید
بگوید اختیار نمودم والحمد لله رب العالمین فصل در بیان اذکار و
اشغال طریقه علیه قادریه اذکار واشغال در طریقه ساده قادریه بسیار انواع
اند لکن بعضی ازان رقم زده کلک بیان میگردد نوع اول آنکه مربع بنشیند
وبند کیماس را بر رجب با انگشت بزیای راست محکم گیرد وهر دو دست بر هر دو زانو نهد
وانگشتان دست کشاده دارد تا نقش لفظ الله جل جلاله پیدا آید بعد ازان سر خود
را نزدیک زانوی چپ ... برده از نفی لا اله گویان بر زانوی راست کذا
نیز بکتف راست رسانند واز اثبات الا الله گویان بر زانوی چپ ضرب نماید ودر
حین نفی بر زانوی چپ اشارت بنفی خطره شیطانیه وبر راست نفسانیه وبکتف

بلغ

راست ملکی کند و در اثبات ثبوت خطرهٔ رحمانی بر دل نماید و در گفتن لا اله
انگشتان دست و پا بردارد و در اثبات بنهد تا مطابق شود قول بفعل در نفی
حید و تفرید و به بست یکر زبان ذکر گفته باشد و در وقت نفی چشم کشاده دارد و
آنچه محسوس شود منتفی سازد و در حین اثبات چشم بربندد و اثبات موجود نماید با
جمیع صفات کمال و این طریق مذکور را در جمیع اذکار جهری مرعی باید نمود و همه
اوقات و آنات باین ذکر مشغول باید بود و چون از ذکر فارغ شود سه بار سبحان
الله الی آخره بگوید و دست برآورد این دعا بگوید اللهم انک قلت فاذکرونی اذکرکم
وقد ذکرناک علی قدر رقة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر سعة رحمتک و
فضلک و مغفرتک اللهم افتح مسامع قلوبنا لذکرک یا خیر الذاکرین و یا ارحم
الراحمین و بر تو در حجاب شود آنکه فرق در میان ظهور وارادات رحمانی و ملکی و
نفسانی و شیطانی متعلق بذوق مکاشف ست میداند و تمیز میکند در میان آن بعقل خود
و با وجود این اشارت بآن میرود بر انچه سبب خیر باشد بحیثیتی که مامون باشد از آیند در عاقبت
و نباشد سریع الانتقال بطرف غیر و خاصل میگردد بعد از آن توجه تام بجانب حق و سرور و لذت
عظیم که مرغب باشد در عبادت و کشف گردد بروی علوم و معارف الهیه و اطلاع آنها بر حقایق
آن رحمانی ست پس اخراج مریدین که محبوس اند در برازخ و از خلال ایشان در عالم ملکوتیه
بلکه در عوالم جبروتیه رحمانی ست زیرا که وارد این تصرفات از خواص مرتبه الهیه ست
که قایم ست بآن و در پی مرتبه اند کمل و اقطاب و اگر حدیثی میدهد و خوشحالی می آرد در
عبادات و تحریص میکند نفس را بر طاعات و اعمال زاکیات آن ملکی ست و اگر التذاذ
می بخشد بمباحات نفسانیه مثلا اکل و شرب و نکاح نفسانی ست و اگر التذاذ میدهد
بمحرمات شرعیه که موجب اکتساب صفات ذمیمه و ارتکاب رذایل شیطانی
سبب آن باشد شیطانی ست پس لازم ست بر مکاشف که عمل کند در ان بمیزان

انگر ؟

انتریکم

شرع اگر موافق گردید بواجب باشد و بمبادرت نماید بفعل و اگر موافق
گردد بکراهیت و خطری امبادرت نماید بترک او و اگر موافق گردد
باباحت پس اختیار نماید واستعمال کند هر انچه اشرف است بر نفع
صرف نماید او را از اباحت بقصد صحیح مثلا نخورد مگر برای قدرتها
تا شروت بعبادت و کذلک فی الشرب و در نکاح از برای حصول نسل
و پرهیزکار شدن و مانند آن و انچه بعضی گفته اند هر چه ظاهر میگردد از جانب
یمین و قدام پس اکثر آن ملکی است و اگر باشد ظهور آن از جانب
یسار و پس اکثر آن شیطانی است این از ضوابط نیست چه شیطان از همه
جهات میآید کما نطق به القرآن المجید ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من
خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین نوع دوم آنکه
نفی یعنی لا اله را از دل بردارد و بکتف راست رساند و الا الله را پنج
شده ضرب بر دل زند و همین طریقه این خادم الفقراء نسبه واسطه مشایخ
از حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوة والسلام رسیده جناب رسالت مآب
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در شهر شکارپور در مسجد جامع این خادم
الفقراء رحمه الله علیه حاضر آمده پشت مبارک بدیوار مغربیه مسجد قریب
رکن جنوبیه دو زانو نشسته بود و این فقیر مواجه ایشان دو زانو نشسته
نفی و اثبات بطریقه مذکوره در حضور ایشان میکرد حضرت ایشان علیه
الصلوة والسلام تقریر نمود الحمد لله علی ذلک و نوع ثالث آنکه لا اله را
از کتف چپ بردارد و بکتف راست رساند و بزند الا الله را بر کتف چپ
ضرب نماید بحیثیتی که ضربش بهره کتف رسد و ذکر نفی و اثبات را
تا سه نامند از مرکز خاک تا کرسی و بعضی تا محدب فلک الافلاک

آن هم

[illegible]

عالم ناسوت گفته اند او صفات حیوانی مثل حرص و هوا و غضب و کینه و عداوت و غیر آن بعالم ناسوت تعلق دارند علامت جریان ذکر ناسوتی و تاثیر آن کر مسدود شدن صفات نفسانی است نه مجرد حرکت قلب و علامت ترقی از آن میل بصفات ملکوتیست مثل تسبیح و تحمید و تقدیس و غیره عبادات چون این علامت دست داد بعد از آن در اثبات مشغول نماید جلسه معهوده را رعایت داشته سر خود را از زانوی چپ یا از موضع دل یا از کتف چپ برداشته بکتف راست رساند و بجز وجستی الا الله کویان بر زانوی چپ یا دل یا کتف چپ ضرب کند و چون بزبان ظاهر کوید در باطن ملاحظه لا معبود لا مطلوب لا مقصود لا موجود نماید و ذکر اثبات را ملکوتی کویند و از تجدد فلک الافلاک تا دائره واحدیت عالم روحانی و ملکوت است علامت تاثیر این ذکر آن نسبت بذات و صفات حق که مرتبه جبروت است متوجه کردد و خود را و همه اشیاء را آثار صفات حضرت حق یابد و علامت ترقی از عالم ملکوت بعالم جبروت آنست که آثار صفات بصفات رساند و از ظل باصل رسد چون این علامت دست دهد بعد از آن در اسم ذات مجرد جلسه معهوده رعایت داشته مشغول کردد سر از پستان چپ بر داشته بکتف راست رسانده بر پستان چپ ضرب نماید بنوعی که پهلو تا بهم خم خورد و هر بار که ضرب کند اسم ذات بتجلی از امهات صفات سبعه که عبارت از سمیع بصیر علیم کلیم قدیر مرید حی است متصف سازد و بر خلق علی صورت الرحمن ناظره بشد و این نظر را در همه اذکار نگهدارد و این ذکر را

جبروتیه

ناسوتیه ذکر

جبروتیه نامند از دائره واحدیت تا دائره وحدت جبروتست علامت
تاثیر این ذاکر آنست که جمیع صفات از خود مسلوب داند نسبت هیچ
صفت بخود نکند اگر صفات فعلیه از خود مسلوب دانسته نسبت بخود
نکند وقابض وباسط ونافع وضار ومعطی ومانع ایا عز ذکره حضرت را داند — تحقیقه م
فنا در مرتبه جمع وواحدیت است واگر صفات ذاتیه هم از خود مسلوب داند
وحیی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلم اورا یابد بدائره جمع الجمع و
وحدت ترقی کرده باشد وعلامت ترقی از جبروت بلاهوت آنست که
توجه او بذات مطلق حاصل کرده بعده در ذکر هو مشغول کردد وطریق
او آنست که بمجلس خلوتیه بنشیند وهر دو دست بر هر دو زانو نهد سر را بنزدیک
دو زانو برده هو را از تحت ناف یا وازظاهر بقبض دم بالا کشند تا ام
الدماغ وآنجا لمحه قرار دهد باز از سر آغاز کند وذکر هو را لاهوتیه کویند قبل
ازین فناء صفات سالک در صفات حضرت حق بود تعالی شانه ودرین مقام
فناء ذات سالک در ذات حضرت حق جل شانه صورت کیرد وعلامت او
آنست که شعورش بر فناء خودش نماند تا که علم بر فناء خود داشته باشد فناء
ذات صورت نکرفته است ازینجا کفته اند که علم حجاب اکبر است

فرد

هر تا تمام شد کاملشد تمام بیخبر ناقص بود هر آنکه ز خود با خبر بود

بعد از فناء ذات وصل
عریانی کردد حاصل وشروع در کمالات نبوت خواهد نمود ومشایخ کرام رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین از کار لسانی مقدم داشته اند بعد از ان جهت ازان — ترقیه م
سوی مراقبه ذکر خفی مقرر نموده اند تا باسانی از ذکر بفکر ترقی نماید پس
بعد از ان در ذکر خفی مشغول نماید واین بر دو طریقست طریق اول آنکه بر
دم ناظر باشد وآنرا پاس انفاس خوانند چون بیرون رود لا اله کوید و
چون درون رود الا الله کوید وبعضی بجای لا اله ها کویند وبجای الا الله

هو گویند طریقه سند از استاد باید و باید در هر نفسی ثبات گوید و یا چون نفس
درون رود صدر اسم ذات گوید و چون نفس بیرون آید تمام اسم ذات
گوید و یا چون نفس بیرون آید هو گوید و چون درون رود نیز هو گوید و در
هویت ذات محو شود و طریقه دوم آنکه دم را از زیر ناف حبس کند و زبان
را بکام چسپاند و چشم و گوش از ماسوی الله ببندد تحت پستان چپ متوجه
شده بی تحریک اعضاء متلفظ باسم ذات باشد هر قدری که تواند تکرار کند
و چون بی طاقت شود بتدریج دم بهوا واگذارد و باز از سر گیرد بگذراند و هم
فی جمیع الاوقات والآنات تا که شوق و غلبه حب و صرف عنان عزیمت سوی
ذکر و ایثار حضرت حق و اجتماع همت بر طلب او و دریافت و حلاوت در
سکوت و عزلت از کلام مطلقا و از اشتغال بامر دنیا صورت گیرند بدانکه
ذکر بدل میباشد و بزبان و افضل آنست که بزبان و بدل هر دو باشد و اگر
بیکی باشد پس بدل تنها افضل است ابن حجر گفته نووی در شرح مسلم و نیز
گفته که ذکر حق سبحانه دو نوع است ذکر دل است و ذکر زبان است و ذکر دل دو
نوع است یکی از دیگری ارفع و اجل است و آن تفکر در عظمت خدا است و جلا
ل وی و در جبروت و ملکوت و آیات وی در ارض و سماوات و این را ذ
کر خفی گویند و در حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی بقلب نزد امر
و نهی وی تعالی و تقدس انتهی و بعضی فقها گفته اند که ذکر نمیباشد مگر بزبان
و ادنی مرتبه وی آنست که بشنواند خود را بر قول مختار و بی آن معتبر
نیست چنانکه در قرائت و طلاق و عتاق و آنچه بدل است آن فعلی قلبی
از قسم علم و تصور است و ذکر نیست چنانکه قرائت نیست

بدانکه ذکر

و ذکر

و ذکر نام چیزی است که فعل لسان است و معلوم نیست که مقصود ایشان چیست
اگر مراد آنست که فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزی
است که در کتب لغت است در صحاح و قاموس گفته است که ذکر ضد نسیان
است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آن را نیز ذکر میگویند پس
ذکر لفظ مشترک است باشد میان فعل قلب و فعل لسان و در قرآن مجید می فرماید
واذکر ربک اذا نسیت پس ذکر بمعنی قول و کلام نیست و اگر بمعنی کلام باشد
کلام نیز نفسی است و لفظی چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست که
فضائل و خواص که وارد شده است در شان ذکر مترتب میگردد فعل
لسان را و ثابت نیست مر چیزی را که فعل قلب است این نیز قول بی دلیل است و چرا
نباشد بعد از آن که ذکر نام چیزی باشد و اگر مراد آنست که افضل آنست که
بزبان باشد با مواطاة قلب این سخن دیگر است و نزاع در آن نیست و نزد
مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم ذکر دو نوع است قلبی و لسانی و اثر ذکر قلبی
اقوی و اعظم و الذ از ذکر لسانی است بلکه بحقیقت ذکر ذکر قلبی است و
حقیقت ذکر نزد ایشان نسیان ما سوی الله است و قیاس بر قرات و طلاق و عتاق
نا درست است زیرا که در شرع ثابت شده است که اینها فعل لسان اند و مرتب نمیشود
احکام بر آن بدون فعل لسان و ذکر این چنین نیست و شاید که مقصود ایشان
آنست که معتبر در اذکار و اوراد که در شرع وارد شده اند چنانکه تسبیح و تحمید
و تکبیر در نماز و بعد از نماز و امثال آن فعل لسان است و مترتب نمیگردد
ثواب بر آن مگر بفعل لسان چنانکه در قرات نماز دلالت میکند بر این معنی
کلام حضرت شیخ در اول حصن حصین بنظر در سیاق و سباق کلام
اما آنکه یاد کردن بدل را اصلا ذکر نگویند و یاد خدا ندانند و ثواب

و نتیجه بران مرتب ندارند محل نظر است والله اعلم و بعد از ذکر باشغال در
پیچد و مشغول گردد و مراقبه لازم گیرد و شغل اول شغل قطع علایق و تجرد
تام و سکر و محو و طریقه او اینست که ملاحظه معنی این آیه کریمه نماید کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و تصور نماید نفس خود را
مثل میت بوسیده و خاک گردیده میبرد آنرا از یک جانب بجانب دیگر و پاره گردیده
در آسمان و ترکیبه هیئت جمیع اشیاء باطل گردیده است مگر حق سبحانه که باقی
است این تصور را در جمیع اوقات لازم گیرد تا که محو و سکر متحقق گردد و فائده
[illegible] نماید قطع علایق را و همچنین فایده میدهد جهت قطع علایق را ملاحظه
معنا و قول حضرت حق جل مجده ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة شغل دوم خلوة در انجمن
و آن عبارت است از آنکه حق سبحانه را حاضر و ناظر و شاهد بیند که موجود است ظا
هر با خلق و باطن با حق بود الشیخ هو الکائن والبائن این معنی دارد کما صرح به عبد
الرحمن الجامی قدس سره فی سلسلة الذهب حیث قال جان بحق تن بغیر حق
کائن من ز حق جان ز غیر حق بائن ظاهرا و بخلق پیوسته باطنا او ز
خلق بگسسته از درون آشنا و همخانه وز برون در لباس بیگانه
شغل سیوم با این هفت صفات مشغول شود سمیع علیم بصیر قدیر مرید
حی کلیم و صورت این شغل بر سه گونه است اول بطریق عوام که همه اف
حق میدانند و از ناشایسته باز میمانند برای ملاحظه این صفات کریمه
دوم طریق خواص که حق در جمیع احوال آله و بنده فاعل است و اینها را
قریب نوافل گویند چنانکه حدیث قدسیه بر این معنی مشعر است

فاذا

مبحث الاشغال اول

ثانی

ثالث

فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله الی آخره سیوم
طریق اخص خواص که حق فاعل و بنده آلت چنانچه تصریح نموده برین
حدیث نبوی الحق ینطق بلسان عمر و این را قرب فرائض گویند و این حال
افضل است از اول چه در اول نسبت فعل از فاعل منقطع نگردیده و این
دلیل است بر عدم فناء ذات سالک بخلاف حال ثانی چه درین نسبت فعل
ازو منقطع گردیده است و در شهود او فعل او عین فعل حق است تعالی
شانه و این دلیل است بر فناء ذات سالک در حق و بقاء او بحق و ما
فوق این مرتبه مرتبه نسبت دیگر که جامع است آن هر دو مرتبه را باین مرتبه
اشارت است در قول حضرت حق سبحانه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
و در قول حضرت حق جل شانه فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما فوق
این مرتبه مرتبه دیگر است در قرب که ارفع و اعلا مقامات است مثلا هدیه نمیکند
سالک مقرب در آن مرتبه فاعلیت و آلیت را و نمی باشد حق متقید بآن هر دو
نهایت کمال این مرتبه منحصر در ذات شریف مخصوص است بحضرت سر الله الاعظم
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این مرتبه خلافت است و باین مرتبه
اشارت است در قول حضرت حق تعالی شانه ان الذین یبایعونک انما یبا
یعون الله ید الله فوق ایدیهم و قول حق جل مجده من یطع الرسول فقد اطاع
الله بنابراین باید که این شغل منقسم شود بر پنج قسم باید دانست که چون سا
لک بنهایت رسد حق را حق بیند و بنده را بنده و میبیند خود را و دیگر را مظهر
صفات حضرت حق و باین دید تمیز حاصل میگردد و مراد ازین تمیز از مقام

فنا و سکر و محویت بمقام بقاء بالله وارزانی داشته میشود و عطا میکرد و برد
وجود موهوب حقانی و صحو و شعور و این مقام مقام کمالات ظاهر نبوت است
پس حکم میکنند درین مقام بهمه از دوست و اعتقاد میکنند اینکه همه از حق اند
نه حق چنانچه حضرت حق فرموده قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکا
دون یفقهون حدیثا در نسبت شهود همه از دوست عوام و اهل بدایت و نهایت
برابر اند چه شهود عالم نصیب آن هر دو است و این است معنی آنچه بعضی از مشائخ کبار
فرموده اند النهایة هی الرجوع الی البدایة و فرق ما بین عوام و اهل نهایت درین شهود
این است که علم و شهود عوام مقترن است بتعلق بعالم و محبت بعالم پس با این سبب محجوب
گشتند و علم و شهود اهل نهایت بری است ازین تعلق و محبت پس بدین سبب ایشان
ازین مرض خلاص یافتند و بصفت کمال آن علم و شعور است برین نیک حضرت
رب رب است و بنده بنده متحقق گشتند و این مرتبه عبودیت خالصه است که متوجه
است بمعبودیت صرفه و درین مرتبه سالک را ایمان بالغیب حاصل میگردد
و بشرف اسلام حقیقی مشرف میشود و این ایمان بالغیب نه ایمان بالغیب عوام
و اهل بدایت است و این ایمان بالغیب که بعد از ایمان شهودی صورت گرفته بر
ایمان غیب عوام و ایمان اهل شهود مزیتی دارد هنیئا لارباب النعیم نعیمها
و هر چه خواص و اخص الخواص اند اگرچه ایشان را ازین مرض خلاص دست داده لکن
نسبت در ایشان صفت کمالی که آن علم و شعور بعالم و خالق عالم است و قیام
عبودیت محض بغیر ازین صفت کمال حاصل نمیگردد و گفته نشود که متوجه الیه خوا
ص و اخص الخواص مرتبه اطلاق و ذات بحت است و متوجه الیه این فقیر گفته آمد

صحو

بهمه

گدام

مرتبه

مرتبه وجوب است چه این منتهای وجود توجه بمرتبه وجوب بذات بحث متوجه است از بهر شغل در توهم
بناید افتاد که این سالک بجبر قایل باشد چه عارف وقتی که غالب کردد بجهت شهود افعال حق
میداند که او تعالی فاعل است وحده و او مانند آله است در دست صانع وجهت دفع توهم آنست
که نسبت فعل بفاعل مانند نسبت فعل است بآله کفته میشود قلم نوشت و کارد برید پس افعال
صادره از او تعالی یا بواسطه مظاهر باشند و آن افعال کائنه اند بدستهای مظاهر و یا بغیر واسطه مظاهر
و آن افعال اند که بدستهای مظاهر نیستند پس صحیح کشت بهر یکی ازین دو نسبت و حق تعالی
در کلام مجید فرقان حمید فرموده والله خلقکم وما تعملون و نسبت در مسئله توحید غامض الخ یعنی
مسئله توحید افعال و ازینجهت اختلاف کردند مردم درین مسئله و منقسم کشتند بر فرقها فرقه آنست
که غالب کشته است بران دایره حس آن فرقه و منطمس کردیده است دایره قدس آن پس ثابت کردند فعل
برای نفسهای خود و نفی نمودند فعل را از صانع تعالی و این فرقه معتزله الا که عبد خالق افعال نفس
خود است پس خطا کردند طریقه حق را زیرا که دلیل عقل و نقل مکذب ایشان است و فرقه آنست
که غالب کشته است بران دایره تحقیق پس نفی کردند اختیار را از نفسهای خود و ثابت نمودند جبر را
و آن فرقه جبریه است کفته اند که عبد مجبور است بر افعال خود و نیست مر او را اختیار در فعلی از افعال
و این فرقه نیز راه راست خطا کردند زیرا که هر واحد از نقل و حس مکذب آنها است لکن مر اینها را
عرفانی است که معتزله قدریه را نیست اگرچه کمراه کشتند من وجه و فرقه آنست سوم که ثابت
کردند دو امر بودن عبد فاعل و غیر فاعل و آن فرقه اهل سنت و جماعت است رضی الله تعالی علیهم اجمعین
و اماتنا علی معتقدهم بدانکه اهل سنت و جماعت کفته که معنی بودن عبد فاعل آنست که او کاسب فعل است
و نسبت کرده میشود فعل ببنده شرعا بنص قرآن قال الله تعالی بما کنتم تعملون بما کنتم
تعملون و ازین جهت که او کاسب فعل است ثواب داده میشود او را بفعل نیکو و عذاب
کرده میشود او را بفعل بد و معنی بودن بنده غیر فاعل آنست که او مؤثر و موجد نیست
و مؤثر و موجد حضرت حق است تعالی شانه فهو قول بین القولین و شفاء

بین المهلکین فقد خرج من بین فرث الاعتزال و دم الجبر لبنا خالصا اعنی توحید حقیقا حقیقا سائغا سهلا للشاربین الذائقین و هدیٰ للمؤمنین و نورا للمتقین و از بعض اشاعره روایت کرده اند که مخالف قول اهل سنت است در ظاهر و بادی الرای و آن این است که بنده اختیار در فعل خود حقیقت نیست اگر صحیح باشد این روی از اشاعره بس غرض ایشان نفی قول معتزله است که میگویند که بنده خالق افعال خود است چه خلق فعل صفت حق تعالی است نه نفی کسب بنده که عقب آنرا پیدایش خدا است برای فعل بنده چنانچه آفریده است حق تعالی در وی اختیاری که برابر است در وی جانب فعل و ترک و عزم مصمم یکی از وی هر دو نیست آن عین اختیار که مخلوق در وی که مرتب است بران تکلیف و ثواب و عقاب بلکه آن جزء اخیر است از آن یا مستند باآن و علم حق تعالی و قضاء او بفعل بنده و اراده او تعالی بآن مستلزم جبر بنده نیست و باو وجود آن بسیار از بسیار می آفریند حق تعالی بفضل عمیم خود میل در بنده بخیرات و مبرات و الهام میکند بنده را باتیان آن خیرات و میکرداند او تعالی اسباب آن خیرات موافق آنها سهل تر و میسر است جعل اسباب خیرات موافق با آنها بتوفیق و کاهی میسازد بنده ... بر حق تعالی تدبیر او را امر میکند تا الحا لنجا کند باو و بی نیاز نکردد و استغناء ننماید والله اعلم بالصواب و تحقیق

قال بعض الفضلاء ان المحققين من اصحاب الطريقة على ان العلم اشرف من الحال وهي كيفية يعرض للسالك عند تجليات الانوار والجهلاء يزعمون ان الحال اشرف من العلم بناء على عزلهم من العلم وجهلهم بالحال وعدم معرفتهم بانها في دار التكليف من اعظم الحجب وذلك لان الحال هي الغربة الا لمن الغرب والعلم المقرون بالعمل انما هو للمقربين الا فكمال الحال انسداد والدنيا انما هي دار المكاسب والاخرة هي دار مواهب فمن نال في الدنيا موهبة هي ثمرة العلم فقد انتقص عن ثمرته في الاخرة ولذا كثر ما ترى صاحب الحال عند الموت يتمنى ان لم يكن صاحب حال وهذا هو السر في عدم الظهور كثرة الاحوال من الصحابة رضي الله عنهم مع انهم في الدرجة العالية من الولاية ادخارا للكمال درجاتهم في الاخرة وننبهك بدليل على ان العلم اشرف من الحال ان الله امر نبيه صلى الله عليه وسلم بطلب ازدياد العلم دون ازدياد الحال وانما امره بطلب ازدياد العلم بقوله تعالى وقل رب زدني علما والانبياء صلوات الله عليهم اجمعين جامعون بين العلم وكمال الحال لكن يفيضهم بنور بنوتهم الالتفات الى وجود الحال فيصير وجودها وعدمها سواء ولذلك لا ينتقص شيء من درجاتهم في الاخرة مع كمال الحال في الدنيا انتهى ١٢

عقايد السنة

برين فقير ظاهر ساختند که لفظ قرب و معیت و احاطت حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله متشابهات قرآنی است در رنگ ید و وجه همچنین است لفظ اول و آخر و ظاهر و باطن و امثال آنها سبحانه و تعالی را قریب گوییم اما معنی قرب ندانیم که چیست و همچنین اول گوییم و حدا ماندانیم که مراد از اول چه باشد و معنی قرب و اقربیت که تحت علم و فهم ما در آید حق سبحانه و تعالی از آن منزه و مبرا است و آنچه در کشوف و شهود ما گنجد او تعالی از آن متعالی و ما کسانی قرب و معیت او تعالی که بعضی از متصوفه بطریق دریافته و بابه کشفی حق را سبحانه قریب و مع میدانند مستحق نسبت قدم در مذهب مجسمه دارند و آنچه

وتحقیق این مقام وحل این مرام حقیقت آن ست که امر الهی یعنی معنای که
ایجاب کند در حق بنده عارضی را از عوارض قدرت باشد با فعل یا اعتقاد خیر باشد یا شر
رنج باشد یا راحت اعم از انکه آن ایجاب بمعنی الزام عمل واعتقاد بود بغیر اشتراط
ضرورت وقوع ولا وقوع یا بمعنی تحتم صدور ضرورت وقوع در خارج بر دو قسم است
امری ست بواسطه مظاهر مثل انبیاء علیهم الصلوة والسلام وعلماء مجتهدین واولیاء
وایجاب این امر بمعنی الزام عمل یا اعتقاد بر بنده عاقل و بالغ ست باین معنی که اگر در
حال جمع شرایط وفقدان مسقطات ومعاذیر مقرره امر ترک کرده مستلزم عقاب گردد
غایة ما فی الباب در اوامر ظاهره بوساطت انبیاء علیه الصلوة والسلام وعلماء مجتهدین
اعتقاد حقیقت مامور واستحقاق عقاب تارک بر کافه خلایق مفترض ست
ودر اوامر ظاهره بوساطت اولیاء اعتقاد مذکور در حق مکاشف که بضرورت وجدان
این معنی را در مییابد متحتم وهمچنین در حق مقلدان با معنی ایشان لازم ست زیرا
که البته آن امر ولی از حق ست بوساطت نبی نظر او معنی لکن چون طریق ثبوت
نقل وسماع محسوس نیست حجت بر محسوسان حواس نمیشود رحمة من الله علی ذلک
سترالهم فی بعض محسوسات بخلاف مقلد با معنی ایشان که اگرچه خود مکاشف نباشد
اما بقول مقلد خود انشراح صدری در بر دیقینی که خود میابد نفی نمیتواند کرد
وعقد قلب بخلاف آن نتواند کرد وآن حجت حق ست تعالی بر وی مثل کشف
صریح وحافظ آداب معرفت درباین اشارت میفرماید بمی سجاده رنگین کن
رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

که از خود هم

واورا

و آن مرتبه نفخ و بسط و آن امر بکلمه کن است که جمیع اعیان ثابته در مرتبه فیض اقدس
مؤتمر و ممتثل باین شدند و خرقهای استعداد هر سفید و سیاه که بدین کلیمه خم
است رنگین کردند و نوشیدند آنچه نوشانیده شدند و بلسان وقت ترنم کردند
که شعر آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم ؛ اگر از خمر بهشت است و گر باده
خام ؛ و بر همان حال در مرتبه مقدس گریبان غیب را چاک نمودند
و در طریق اطاعت از لبیه حق مخالفت نه نمودند و بزبان حال با این
بدین مقال مترنم میشدند که شعر همان شکسته دل دردمند دیر سنم ؛
همان جفاکش سر در کمند دیر سنم ؛ از بعضی علما شنیدم که در بخارا با جمیع
علما بطرف بازار گذر نمودند درین اثنا بعضی از طوایف مطربان بنواکوبان با ساز
و نوا گذر نمودند علما با آنها پشت کرده استادند آن طایفه علما را دیده ازا
یشان در گذشتند و دور رفته رو بعلما نموده این رباعی خواندند رباعی آن
روز که توسن فلک زین کردند ؛ آرایش مشتری و پروین کردند ؛ این بود
نصیب ما ز دیوان قضا ؛ ما را چه گنه قسمت ما این کردند ؛ و ایجاب این عمل
بمعنی تحتم صدور و وقوع در خارج بود زیرا که آنچه در علم خداست و اراده وجود
آن کرده است متحقق الوجود است لا محاله این قسم از امر تکلیفی است و قسم ثانی امر
تکوینی امر تکوینی امریست که ممکن نیست مخالفت در آن قال الله تعالی انما امره اذا
اراد ان یقول له کن فیکون و هر چه امر تکلیفی است ممکن است مخالفت در آن و آن مخالفت
معصیت شرعیه است اگر چه با مراد طاعت باشد و لهذا بعض عارفین گفته اند که اگر کافر
کافر نمیشد کافر میشد یعنی از امر تکوینی پس طاعت امر تکوینی که مخالف امر تکلیفی باشد

شعر

رباعی

آن امر معصیة امر تدوینی ست و مخالفت صورت اندارد در امر حضرت حق تعالی
که بی واسطه ست و آن امر مشیت ست زیرا که آنچه حق تعالی خواسته ست میشود
و آنچه که نخواسته ست نمیشود پس معصیة و طاعت و خیر و شر مخالف از
امر الله تعالی در امر تکوینی نیست و در حدیث وارد شده ست لن تطاع
الا باذنک و لن تعصی الا بعلمک و سلطان العرفاء
سیدنا علی کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنه در تسبیح گفته سبحان
من ذکره الناسی بنسیانه و اطاعه العاصی بعصیانه و باین اشارت
میکند قول من عز قائل ولله یسجد من فی السموات والارض طوعا
و کرها و سجده جبر در صورت طوع سجده اسم هادی و انقیاد امر
تشریعی ست و در صورت کراهة اسم مضل و ایتمار امر تکوینی ست
و آنچه واقع میشود در عالم اگرچه شر باشد بنابر حکم مشیت ست نه بنابر حکم
شرع اگرچه تقریر شرع ست هم از مشیت ست پس عقاب بسبب مخالفت
مرادست که تقریر شرع ست نه از جهت مخالفت اراده و شغل چهارم شغل
وحدت ست که عبارت از ربط دادن ذات با صفات ست باید چون بهر شیئی
نظر کند در دل متصور آرد که این ذات همان ذات ست بطریق ظهور و این
صفات همان صفات اند کذلک و این اسماء همان اسماء اند کذلک و این
افعال همان افعال اند با چنان ملاحظه نماید که آن ذات این ذات ست
بطریق ظهور و آن صفات این صفات اند و آن اسماء این اسماء اند و آن
افعال این افعال اند تا نتیجه کل شیئ هالک الا وجهه حاصل آید باید

داتر

دانست که حقایق ممکنات نزد شیخ ابن العربی رحمة الله تعالی همان اسماء و صفات حضرت
حق اند که در حضرت علم متمیز گشتند و نزد ما عدمات اند که نقایض اسماء و صفات
اند یا عکوس اسماء و صفات که موجود خارجی اند که ظاهر گردیده اند در مرایای عدمیه
در مرتبه علم و همین حقایق مبدا آثار خارجی اند بیت [illegible] آینه و عکس
چون که باهم گردید کثرت بظهور آمد و عالم گردید بود است همین عکس و عدم
کنه جهان هم نور ملک از هم آدم گردید پس وجود ممکن در علم و خارج از نور
وجود است و ظل کمالات او و ظل شیء و اثر او عین آن شیء نیست بلکه آن شبیه و مثال او
است و حمل یکی بر دیگری ممتنع است پس ممکن عین واجب نیست جهت عدم ثبوت
حل ما بین ایشان چه حقیقت ممکن و عکسی که منعکس گردیده است در وی از اسماء و صفات
شبیه اسماء و صفات است نه نفس اسماء و صفات پس صحیح نیست گفتن همه اوست
بلکه صحیح است گفتن همه از وست بیت [illegible] این عکس و عدم جمله جهان است
کی ممکن حادث است نهان یا که عیان است امکان نشود وجوب در حد خود شی
در راه خدا بدانکه او طرز نشان است درین شغل اول بر سالک توحید و
جود ظاهر میگردد بعد از آن توحید شهود شغل پنجم شغل دو عینی آن عبارت از چشم
ظاهری و باطنی است باید که سالک چشم به بندد و کل شیء هالک الا وجهه که عین مرتبه
ذات است در یابد تا مادام که خطره دیگر در دل نگذرد و هم دقت و لحظ حاظر وقت
باشد و چون چشم بگشاید وَ اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وجه الله مطالعه نماید یعنی همان ذات است
که در باطن موجود بود با صفات خویش ظاهر و متجلی و هویدا است باید دانست که وجه الله و حق
حق است اطلاق وجه گاهی کرده میشود و مراد داشته میشود بآن آنچه میباشد بآن شیء حق

چه نیست حقیقت هیچ شی رمگر بحق واین وجه همان وجه ست که مشایخ بقول حق جل مجده فاینما تولوا فثم وجه الله گفته اند که آن عین حق مقیم سایر اشیا است وهرکه به بیند قیومیت حق مر اشیا را اینکه نیست قیام وجود اشیا را مگر بوجود حق پس او دیده ست وجه حق را در اشیا واین ست معنی رویت حق در اشیا در پس شهد گفته اند ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه وگاهی اراده داشته میشود بوجه مراة حق فافهم وموجودات محسوسه نزد ایشان مثل عکوس شخص واحد هست در مرایا متعدده ومانند وجودات شی مرتسم ست در خیالات متعدده ومثل ظلال مرئیه اند در مقابله اجرام از ینجا بعض مشایخ گفته اند شعر کلما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال ومراد ایشان باینکه اشیا وهم وخیال ست اند بودن اشیا ست مخلوق در مرتبه وهم وخیال نه اینکه تابع وهم وخیال اند چنانچه سوفسطائیه قایل اند وهر مخلوقی که مرتبه باشد نسبت او بآن مرتبه کرده میشود وموجود در مرتبه وهم وخیال موجود ست در نفس الامر چه این وهم وخیال از موجودات خارجیه اند ومنشاء غلط سوفسطائیه آن ست ایشان چونکه اشیا را در سیرگاهی موجود یافتند وگاهی معدوم ودر سیر شهود هم اضمحلال یافتند گمان بردند که حقایق اشیا ثابت نیستند همه تابع وهم وخیال اند

رباعیة لمؤلفه ای آنکه بکنه خویشتن یکتائی ۞ با هفتاد وسه ملت ز تو شد سودائی ۞ در سیر چو دید بود وگاه نبود ۞ زین پس تماشا شده تو سوفسطائی ۞ ومراد بمرایا هم

شعر

رباعیة لمؤلفه

مربع علی

مشاحة

مرایای عدمی ست چه وجود ممکن عکس وجود واجب ست و صفات ممکن عکوس صفات
حق ست ظاهر گردیده اند در مرایای عدمیه و مراد بظلال آثار اند واین همه اصطلاحات
اند ولا مشاحة فی الاصطلاح وحاصل آنچه اتفاق کرده اند بر آن عارفان آنست که جمیع
ممکنات هالک اند در حد ذات خود حقیقت وجود ندارند این ست جز این نیست که
موجود بلکه وجود حق ست تجلی نموده در مرایای ممکنات مثل تجلی شخص در مرایای
متعدده پس نیست ممکنات وجود سوای این تجلی و ازین جهت بر ایشان اطلاق
وجود کرده میشود بیضاوی در تفسیر این آیة کریمه کل من علیها فان ویبقی وجه
ربک ذو الجلال والاکرام آورده ست اگر استقرا کنی جهات موجودات را و تفحص
کنی وجوه آنها را می یابی آنها را باسرها فانی در حد ذات خود مگر وجه حق که نزدیک جهت
اوست و تحقیق این مقام آنست که حقیقت ماسوای حق سبحانه عدمی ست ممتزج
بعکس و ظلال صفات مثلا حقیقت علم ممکن عدم علم ست که ممتزج ست بعکس علم
و قدرت ممکن عدم قدرت ست که ممتزج بعکس قدرت ست و برین قیاس ست
سایر صفات ممکن نیست ممکن را صفتی و ذاتی همه آنها اعدام و سلوب اند که بسبب
عکوس اسماء و صفات متمیز گشتند بنا بر این ادراک کنه آن ممکن نشود مگر باضمحلال در عین
تجلیات و تلاشی در تجارب و واردات نمی آید درین معرض بیان و سیر نمیکند درین مسلک
قلم و تبیان و این سر وجود شهود جراگاه مکاشفین و سوختن عاشقان ست و آن فیض
لطیف که معبر بظل و عکس ست آن وجه خاص حقانی ست که متحقق گردیده در هر ممکن از
ممکنات و چون نور آن وجه ساطع گردد عدم ممکن در شهود سالک متواری گردد و پوشیده شود
و باقی نماند در شهود مگر وجه حق پس ازین بیان ظاهر گشت معنای کریمه کل شیء هالک
الا وجهه و گفته شیخ محمود اشنوی در رساله خود که مسمی ست بغایة الامکان فی درایة المکان
در درجه ثانیه از توحید علمی اینکه ممکنات پوشیده میگردد از نظر سالکان مانند پوشیده گردیدن
ذرات نزد طلوع شمس [illegible]

و گفته است که مشایخ کرام گفته‌اند تا بود دیگر است و تا دید دیگر و سبب این را بفنا در توحید
پس بیان کرده است درجه ثالثه را از توحید و مسمی کرده است آن را بفنا از فنا و عین جمع و جمع الجمع باین طریق
که پوشیده گردد از نظر سالک علم او بسبب پوشیده گردیدن ممکنات و گفته است میسر شود بتمام روح بوی
نسیم کل شیء هالک الا وجهه مگر درین مقام پس گفته توحید شرک در بود دار الملک صورت نبندد و انا
الحق و سبحانی جز درین مقام تحقق نپذیرد و بعد از ان آنچه گفته آمد علم توحید است و حقیقت آن از همه منزه
لکن قائل نه گردیده باعدام اشیا هنوز انتهیر و تا را ذکر داینده اند شیخ کرام این شغل را در توحید وجودی و در ذوق
این احقر الفقراء این شغل در تعقیه شهودی است چه درجه لا که ممکن در حد ذات او و الا اشارت است بتوحید شهودی و آن
این است که مشاهده نکند غیر خود را باین طریق که محقق گردد مظهر در ظاهر پس محو گردد در ظاهر مثل محو گردیدن کواکب
نزد طلوع شمس و هرگاه که شمس حقیقت طلوع کند جمیع ممکنات محجب گردد و این مسمی کرده اند بفنا و لابد است
هر سالک را اثبات و این ثمره تکرار کلمه طیبه است پس درین شغل تکرار نفی و اثبات بملاحظه فنا و غیر و ا
ثبات حق بسیار نفع میرساند و در شغل دو عین اشارت است بر اینکه عارف واحد العین ناقص است و عارف
کامل آنست که صاحب دو عین باشد و نه بیند در ظاهر و باطن مگر حق سبحانه را تعالی شانه و تمام میکرداند دایره
کمال را بظاهر و باطن و این خادم الفقراء را درین شغل ذوقی است دیگر و آن اینکه دایره کمال مشتمل بر قوسین
وجود و عدم است و تمام میگردد باین هر دو و عارف ناقص واحد العین بسبب قصور عقل ادراک عدم نمیکند چه او منسوب
است بوجود و مورد احکام مرتبه ظهور است و وجود منقطع المناسبه است بمرتبه خفا و عدم و عارف
ذو العینین و سیع الحوصله محیط مراتب خفی و ظاهر و معدوم و موجود است درک میکند عدم را چنانکه درک میکند وجود
را چه علم او بقوت و آلات جزئیه نیست تا مقید گردد بظهور معین بلکه آن بسبب صیرورت عارف است عین علم و
عین علم احاطه معلوم میکند هر جا که باشد و آنچه از جهت جزئیت او است از وجود قوت و آلات مدارک جزئیه که موجب نقصان
احاطه اند پس این قوت و آلات حجاب علم اند چه علم ظاهر میگردد بمقدار وسعت آنها مثل نور شمس که ظاهر
میگردد بمقدار وسعت روزنها و منافذ منفذ بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر و عارف درک اشیاء
بقوت و آلات نمیکند بلکه درک میکند بکشف تام و این کشف تام حاصل نمیگردد مگر وقتی که عارف عین علم
گردد و نمیگردد عین العلم مگر وقتی که حجب قوت جزئیه که بمنزله روزنه اند نسبت بشمس مرتفع
گردند و نسبت کشف مگر رتبه اعظمیه پس درک میکند عارف بذات خود نه بقوت و مشایخ کرام گفته اند

شغل ششم شغل معیت ست باید که طرف آسمان نظر کرده الله حاضری تصور نماید
تا که چشمش خیره گردد پس بعد از آن بیره یعنی ناظر کننده الله ناظری تصور کند تا که چشمش
خیره گردد بین چشم پوشیده در دل الله معی گوید هو معکم اینما کنتم تصور نموده بتصور جدید
متوجه شود باید دانست که معیت و قرب حق سبحانه بلا کیف ست داخل حیطه ادراک نمیگردد
پس کافیست سالک را که بداند که او تعالی شانه قریب است بهت بیا تا که حقیقت امر برو منکشف گردد و امام غزالی رحمة
الله علیه گفته است که معیت قیومیت با خلق مثل معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم نیست چه معیت
بایں وجوه ثلثه در حق قیوم عالم محال است و معیت قیومیت حق سبحانه با خلق از قسم رابع است و آن از قبیل معیت وجود است
با ماهیات و معیت در حقیقت همین ست چه مراد بوجود مبداء آثار است و مبداء آثار نیست مگر حق سبحانه و وجود عام از جمله آثار
ست اینجا طوائف صوفیه مختلف اند در معیت آیا این معیت ذاتیست یا علمی بیان آنکه از روی تحقیق اینست که وجود ما
از ماهیت نیست بلکه شیٔ ست که تجلی کرده است بر ما شود آن و ظلمت عدم ما مبدل گردیده است بنور وجود آن مثل نور شمس که تجلی
کرده است بر بسیط زمین و ظلمت آن مبدل گردیده است بتجلی نور آن شمس یا تجلی نموده است بر ما شهود ذات آن شیٔ و مراد
جود یافتیم بآن نور الله نور السماوات والارض و بنا بر این تقدیر معیت که مستفاد است از قول حق جل شانه و هو معکم اینما کنتم
ذاتیست و قرب که مفهوم است از قول حق سبحانه نحن اقرب الیه من حبل الورید قرب بحسب ذاتست چنانچه بر تقدیر اول معیت علمی
و قرب بحسب علم ست و قیاس بر این وجود خود بقا خود در وجود اشیا و بقا و کمالات اشیا اظهار [illegible] ظهور علمی
پیدا و نمایانست زیرا که بدیهی ست زین قرب بحسب ست ظهور کی مجلی اکثر طوائف تقدیر اول را اختیار نموده اند
و همین اوضح و اقرب بفهم است و جمعی از اینها تقدیر ثانی اختیار نموده اند و عمل نموده اند هر دو آیه مذکوره را
بر ظاهر و قائل شده اند بمعیت و قرب ذاتی و اکثر مشایخ ناز کرده اند این شغل را نظر بظاهر آن بر معیت
و قرب ذاتی و ابیات که مقتدا اند بر السنه حضرات اولیاء ما وراء النهر قدس الله تعالی اسرارهم **مثنوی**
ای کمان و تیرها بر ساخته ٭ صید نزدیک و تو دور انداخته ٭ نحن اقرب گفت من حبل الورید ٭ تو فگنده
تیر فکرت را بعید ٭ هر که دور انداز تر او دور تر ٭ از چنین صید است او مهجور تر ٭ نیز بر معیت و قرب ذاتی
ناظر اند و بر این رفته اند بسیاری از مشایخ کرام و قائلین بر تقدیر اول صرف نموده اند هر دو آیه مذکوره را
از ظاهر و گفته اند که معیت و قرب بحسب علم ست یعنی علم او تعالی شانه محیط است بر ما و قریب است از حبل
ورید و اکثر علماء و مشایخ بر معیت و قرب علمی رفته اند شغل هفتم شغل احاطه ذاتیست طریق او
اینست که تصور معنی این آیه کریمه والله بکل شیٔ محیط و کان الله بکل شیٔ محیطا نماید باید در [illegible]
علمای کرام حمل احاطه را بر احاطه علمی نموده اند چنانچه حق سبحانه فرموده است ان الله قد احاط بکل شیٔ

و برین رفته اند ارباب توحید شهودیه و صوفیه که قایل بتوحید وجودی اند گفته اند چنانچه او حق
سبحانه را احاطه علمی ست باشیاء همچنین او تعالی شانه را احاطه ذاتیست لکن نه مثل احاطه اجسام با
جسام که اقتضاء ظرفیت و مظروفیت و اتصال و انفصال میکند بلکه این احاطه ایست که مجهول است کیفیت آن و
عقول از ادراک آن عاجز اند و بعضی متاخرین گفته اند که حقایق ممکنات اگرچه ظاهر گشته اند در علم الهی
و بسبب انعکاس صفات بر آنها ظاهر گشته ست مر ایشانرا وجود ظلی و گفته میشود او را وجود خارجی از جهت
آثار بر او و هر وجودی که موجب ترتب آثار باشد خارجی ست چه بر وجود علمی آثار مرتب نمیگردند لکن هر
چه که آن در مرتبه علم بود بهذا ظلی ست پس این احاطه مثل احاطه شخص ست بر صور علمیه خود شغل هشتم
شغل مرایای حقایق ست طریقه او این ست که آینه را مقابل روی داشته بر عکس خود ناظر گردد و بداند که حرکت
عکس و سکون او از شخص بالیقین ست همچنین بحکم المؤمن مرآت المؤمن جمیع افعال و صفات مرئیه در مرا
یاء ممکنات پرتو اسماء و صفات حق سبحانه است نه عین باین شغل مشغول گردد تا که متحقق گردد از علم الیقین بعین
الیقین و از عین الیقین بحق الیقین و گردد نقش العین او که ذره از ذرات بغیر اراده حق تعالی تحرک نمی نماید
شغل نهم شغل معرفت ست باید که بداند که وجود جمیع اشیاء بانعکاس وجود و
صفات ست در مرتبه وهم و خیال پرتو آنها نموده پیدا کرده و ظهوری حاصل نموده پس
وراء الوراء شده هو الدائم هو المعلوم هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر هو الازلی
هو الابدی تصور نموده باشد و بر تو پوشیده نبود که معرفت نزد علماء کرام علم ست بحق تعالی
شانه و صفات او پس هر علم بذات و صفات خدا تعالی معرفت ست و هر علم بذات و صفات
او تعالی شانه عارف ست و هر عالم بر وی عالم ست و نزد مشایخ صوفیه معرفت صفتیست که بشناسد
متحیر خدا را سبحانه باسماء و صفات او تعالت و تقدست پس تصدیق کند خدا را تعالی شانه در
جمیع معاملات پس پرهیز کند از جمیع اخلاق ردیه و آفات آن پس دراز گردد بر در حق سبحانه و وقوف
او و همیشه بدل اعتکاف او پس بهره ور گردد و وایه که انعام داده شود او را بسبب جمیل اقبال او
که بصدق باشد در جمیع افعال و اقوال و احوال او و بسبب انقطاع بالکلیه و تبتل بسوی حق جل
مجده تا که فراموش گرداند سوای او و محو گردد از دل او ما عداء او و نماند در وی بسوی جنس
نفسانیه و نه خطره که دعوت بغیر حق کند و دایم باشد مناجات او بحضرت حق و ثابت باشد او لحظه
و لحظه بحقیقت رجوع و توجهات او و محدث گردد از جانب حق بتعریف اسرار او در

شغل هشتم

خود هم

پرند

واله

تبتل

ثابت باشم

آنچه

آنچه جاری میگردد در تصاریف اقدار او و تجلیات انوار او و بی کم گردد عارف با و واجبی از غیر دمی میگردد
این حالت او بمعرفت و بمقدار اجنبیت حاصل میگردد معرفت پس بنا بر این نزد علماء لا اله
الا الله بمعنی لا معبود الا الله است و نزد صوفیه بمعنی لا موجود الا الله است چه صوفیه نمی بینند وجود
ما سوای حق را مگر فانی غیر از حق و باقی با بقاء او تا اگر ایشان قطع کنند نظر از حق تعالی جل شانه
باقی نمی ماند در نظر شهود ایشان در دایره وجود موجودی البته و صوفیه را در حالت استغراق
در معرفت حقیقه درجات است و از این جهت کلمات ایشان در تعریف معرفت مختلف اند و این اختلا
ف بسبب اختلاف مقام و حالات ایشان است با حق سبحانه پس هر یکی از ایشان سخنی گفته
است مناسب حالت خود و اشارت نموده است بانچه یافته است در وقت خود امام قشیری قدس سره
گفته است شنیدم ابا علی دقاق را رحمه الله تعالی که میگفت بعضی از امارات معرفت حق سبحانه حصول
هیبت است از حق جل شانه هر که زیاده گردد معرفت او زیاده گردد هیبت او و گفت شنیدم از وی
رحمه الله تعالی که میگفت معرفت موجب سکینه دل است چنانچه علم موجب سکون است پس هر که زیاده گردد معرفت
او زیاده گردد سکینه او پس گفت گفته یعقوب بن جعفر گفتم مر یعقوب سوسی را با تاسف میکند عا
رف بر چیزی غیر از حق سبحانه پس در جواب گفته ایا هست غیر از حق جل شانه که تاسف کند بر آن گفتم
بکدام چشم نظر میکند با شیاء در جواب گفته بچشم فنا و زوال و ابو یزید رحمه الله تعالی گفته که عارف طایر است و زاهد سیار
و گفته شده است که عارف آنست که میگرید چشم او و میخندد دل او و حضرت جنید گفته است نمی باشد عارف
عارف تا که نگردد مثل زمین که پایمال میکند آنرا نیک و بد و مثل ابری که سایه کند بر هر چیز و مثل باران که
سیراب میگرداند همه اشیاء را و گفته اند که علامت ولی عارف آنست که اگر شخصی بر روی او خون ببیند از
دردل او چیزی نگذرد و این بنا بر آنست که هر آنچه در مظاهر کونیه ظاهر میگردد همه پرتو ذات حضرت حق
و پرتو کمالات او است چون عارف در این مظاهر مشاهده تجلیات او مینماید پس از رد کار او تار چه شاید
و یحیی بن معاذ گفته است خارج میگردد عارف از دنیا و حال آنکه باز نمی یابد نظر او از دو چیز گریه او
بر نفس خود و ثنای او بر رب خود و گفته است ابو حفص رحمه الله تعالی از آن وقتی که شناختم معرفت او
حاصل نموده داخل نگردیده است در دل من نه حق و نه باطل و این از جهت استیلاء ذکر بر او است و استغرا
ق دل او است در معرفت حق سبحانه پس داخل نگردیده در قلبش و غیر از حق جل شانه آیا غیر حق باشد
یا باطل و پرسیده شد از ابو یزید از معرفت در جواب این آیة کریمه خواند ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و مراد او از اشارت آیه کریمه آنست که معرفت حق تعالی
نمیگذارد در دل یاد غیر را از اینجا گفته اند مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را شیخ
شبلی رحمه الله تعالی گفته که هیچ احدی مناقضت نیست عارف را پس گفته نزد او هیچ یک نیست چه خبر

در جواب فرمود اگر مرا شناخت خدای تعالی شناختن مشغول نمیگردید سوال ازو و گفته شده است که عارف
آنست که ظاهر با خلق و باطن با حق باشد و گفته است بعضی از مشایخ کرام رحمة الله تعالی علامت
عارف آنست که ظاهر با خلق مباشد فارغ باشد دل او از دنیا و آخرت یعنی دل او بدنیا و آخرت
که در و حظ نفسانیه باشد تعلق نگرفته باشد و بعضی گفته که معرفت حیات دل است بحق سبحانه
لقوله تعالی اَوَمَنْ کَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاهُ و سوال نموده از شیخ شبلی رحمة الله تعالی که چه چیز عجب تر است
در جواب فرمود ویاست که معرفت حق تعالی حاصل کند پس بیه فرمان شود و ابو العباس احمد بن
موسی الخفاجی رحمة الله تعالی در محاسن المجالس گفته است که طریقه ما است و علم حجت ما است بس عالم د
لیل میکیرد بهم و عارف استدلال میکیرد بسوی من بس علامت عارفین که استدلال بیما گرفته اند معلق
کرده اند بند گانرا با عمال و مریدانرا باحوال و عارفانرا بهم و حق تعالی وراء این همه اعمال برای جزا
واحوال برای کرامات و همم برای وصول و حق تعیین میکرد و نزد اضمحلال رسوم انتهی
و میگوید این بنده ضعیف خادم الفقراء نسبت درینجا از روی تحقیق مگر علم چه بیان علم ظاهر میکرد
و اعمال و احوال و مقام و فنا و بقا الی غیر ذلک چه علم کر در دل تمکین کرد
بصورت ایمانت و اسلام و اعمال ظاهر سرایت کند بجوارح آثار او مسمی میگردد و آن آثار با عمال
مسمی میگردد با عباده و چون استیلاء نماید و سرایت نمایند بظاهر و منقاد حضرت حق گردد نام برده میشود باسلام و چون جوش
و چون سرایت نمایند بباطن طلوع انوار او و جولان کند نام کرده میشود باحسان آنرا حال
کند و موج زند و بر یزد بر باطن وجود را در شود در حق فنا باید مسمی میگردد بفنا و چون شعور
و وارد و مانند آن و چون در و خودش نماند و مانند مبهوت گردد آنرا فنا الفنا و فناء اتم گویند و اگر بعد از
او بر فناء فنا شعور بر وجود خودش باید آنرا بقا و رجوع گویند و این وجود را وجود موهوب نا
مند شغل دهم شغل مبداء و معاد است اول خود را در خاک فانی سازد و خود را عین
خاک بیند و خاک را در آب فانی سازد و خود را عین آب بیند و آب را در هوا و هوا را در نار
و نار را در نور و نور را در حق این را عروج بعد از عروج برین ترتیب نزول نماید اینچنین نزول
و عروج کرده باشد باید دانست که مقصود از شغل مبداء و معاد وصول بمرتبه حقیقت
خود است و معرفت مرتبه حقیقت خود و آن اسمی است از اسماء الهی و این اسمی که مرتبه حقیقت
ست مبداء است و هر اسمی که مبداء باشد همان معاد است و هرگاه که شناخت عارف مبداء
خود را ملاحظه نمود که آنچه یافته از نعمت وجود و توابع آن همه از وست البته حاصل میکرد
او را میل و جذبه باو و مانند این میل در طبائع بهایم و طیور مرکوز است و این مخفی نیست بر هیچ

معرفتم

خودم

عاشر

آسم

احدیت وجود نظر کند عاقل باین فعل جمیل که این نعمت اثر اوست حاصل کرده او را میل آخر بفاعل
فعل و چون نظر کند بمبداء این فعل از صفات کمال مثل حیات و علم و قدرت و ارادت تجدد
میکرده مراو را میل آخر چه فطرت عقل سلیم آنست که دوست دارد صاحب کمال را از اینجا دانسته
باشی که هر شیء از ظل باصل است و از اصل باصل دیگر تا آنکه ما فوق آن اصل دیگر ظاهر نگردد و این
همه ظلال یکدیگر اند رباعی ظل ار واحند اشباح همه ظل اعیانند ارواح همه
باز اعیان ظلال اسماء حقند باز اسماء ظل ذات مطلقند و باشد که بعضی کسانرا در مبداء
حال میل بذات حق بغیر ملاحظه هر شیء از طریق آخر بمرتبه حاصل کرده و این میل مسمی است بمحبت ذاتیه و آگاهی
مید هد از مناسبت ذاتیه و دلالت دارد بر کمال استعداد و جهت تجلی حضرت ذات از طریق اقرب و اقول
محبتست و از ثانی وصول محبوبانست و حقیقت این شغل فناست در مبداء بحیثیتی که نتیجه حیرت
دهد و بقدر تیکه مانده در بقا هنگام در عارف تمتع غیر حق و نتیجه این حیرت کمال عبودیت و انقیاد و
تسلیم مر حق را تعالی شانه تا آنکه باقی نمیماند در وی همت هیچ شیء بیشتر تا نفی میکند با حق سبحانه
زندگانی مرضی مگر تتمیم آنرا از جهت اقتضا و اباء که از ذات او باشد بسبب او در مقاریف حق
سبحانه متحلی کردیده که هست از فعل و اراده و تصرف هر گاه که مشاهده نمود از سعت تصرف حق سبحانه
تعالی وجودا و عدما نمی نسبت بخود نمیکند شیء از افعال و نمیرسد باین حیرت مگر بعد از قطع مراحل
صعبه با نخلاعات پراکنده و قطع این مراحل میسر نمیگردد مگر مراد محبوب را و مجذوبی که مبتلا گردد
باشد بجذبه قویه و یا مرید محب را که مقتدی باشد اقطب وقت که متصرف باشد بتصرف حقیقی
در شیخ وحید صلی الله علیه وسلم و قدرت حق سبحانه در مواد مستعده و از اینجا بعضی عارفان
گفته اند که قطب تصرف میکند در مرید و تاثیر مینماید در تحویل وی از انسانیت بحیوانیت تا که سلب
میکند از وی جمیع علوم عقلیه بسبب حیوانیت بنباتیت تا که محو کند از وی آثار مختص بحیوانیت
بعده از نباتیت بجمادیت تا که قبض کند از وی جمیع حرکات و اقتضاءات بسبب باقی ماند مثل جماد
هیولی محض نه آبی از شیء و نه مقتضاء او در نفس خود بس کشف میگردد بروی جمیع مراتب حتی که احدیت
نیز کشف گردد بلکه میباشد احدیت مبداء جمیع کشوف وی بس رجوع کند رجوع قهقری تا نازل
میشود درجه بدرجه و میرسد انجامه و اطواری که خلع کرده بود و از آن بر آمده بود تا که برسد بانسا
نیت کامله بس باقی میماند انسان کامل النشر و این تحویلات مانند تحویلات قشر است فافهم
و در مدارج عروج هر مرتبه که ترقی مینماید از درجه بدرجه و متحقق گردد بآن حاصل میکرد داورا

بکر؟

مکرر کده هم

حالتی مناسب آنکه درجه پستی در مرتبه آب ظاهر میگردد در وی شنا آب و آن سریان اوست در اشیا
مثل سرایت آب و در مرتبه هوا حادث میگردد در وی اثر هوا و انبساط آن و آن مسافتی است
در ساعتی یا کم از آن که غیر او در یکماه یا دو ماه قطع مینماید آنرا بقبل اقدام و در مرتبه
نار حادث میگردد در وی انتشار و انبساط وی و آن بلوغ وی است در طرفة العین
از مشرق تا بمغرب چه حقیقت نار حرارت است و این آثار مرتبه صورت اوست و معلوم که آفتا
ب چون طلوع مینماید از مشرق میرسد روشنائی و گرمی او در طرفة العین تا مغرب و در مرتبه
ملائکه پیدا میگردد در وی خاصیت ملائکه و آن در آمدن ایشان است در درون خانها از دیوار
ها چنانچه میدر آیند در وی از درها بغیر تفاوت و تمکن ایشان است در سنگ سخت چنانچه متمکن
میگردند در فضاء عالم واسع و دخول ایشان است در آتش و حال آنکه ایشانرا هرگز نمیسوزاند و
چون وجود هوا وی در مبداء خود فانی گردد مییابد نفس خود را عین حق و مرتفع میگردد
از وی اغطیه قوی و آلات پس درک میکند بذات خود نه بقوی و آلات و ظاهر میگردد در وی
اثر هر مرتبه نزد تحقق وی بآن مرتبه فاحفظ فانه علم شریف فان کشفه علیک و فیه الا
الله را درین شغل ذوقی است آخر و آن نفیس تر است از سابق و آن اینست که ارکان عناصر
اربعه درین عالم مظاهر صفات اربعه واجب تعالی است و صور آن معانی در نشاء انسانی زمین
مظهر صفت قدرت است از جهت ثبوت و تقرر و تمکن آن و آن وجه ظاهر اوست از آن و آب مظهر
صفت حیات است از جهت تنمیه و انعاش که کاین است در جوهر آن و آن وجه معنی ظاهر است درین
صور و هوا مظهر صفت اراده است و تصریفات و نفوذ و خروج و اخذ جهات مختلفه در زمان
واحد شرقا و غربا و جنوبا و شمالا در و از شیون صفت ارادت و آثار آنست ایا نمی بینی
که باد چگونه تلاعب میکند با خاک زمین و چگونه بر میدارد خاک را بهر جا که اراده دارد
و خاک درین حالت منقاد و مسخر اوست و این از ظهور احکام ظاهریت در مظاهر اما نه
شنیده که قدرت اثر میکند بر وفق اراده پس لابد است که مظهر قدرت که آن خاک است بر
وفق مظهر اراده باشد که آن هواست و آتش مظهر صفت علم است و روشن کرده اند او و علم
است که ظاهر هست درنشه آتش زیرا که علم نوریست ظاهر است بنفسه و مظهر غیر خود
است مانند روشنی ضوء آتش و ما تا که سمع و بصر و کلام والله اعلم از آن صفات
اند که تجلی نموده اند درین صورت عنصریه و این سخن ثابت است زیرا که سمع

قطع م

آتش

انعاش
بلند شدن

و بصر

و بصر مبداء انکشاف مسموعات و مبصرات اند و همچنین حقیقت کلام بنا بر تحقیق
افصاح و ابانت است و این همه مبادی نوری اند بنفس خود و ما مضیء اشیاء دیگر اند
و آتش حکایت میکند درین از جمیع کمالات ملک حکایت میکند از کمالات ذات
بحت و وجود ایضا زیرا که وجود نور است بنفسه و منور غیر خود است از معدومات
و لهذا وارد شده است اطلاق نور و آن اسمی است از اسماء ذات الهی بر سه چیز یکی
بر ضیاء که ظاهر است در عالم حواس چه آن نور است بنفسه و منور است غیر خود را از محسوسات
بازاله ظلال ظلمانیه از آن دوم بر علم چه آن نور است بنفسه منور غیر خود است از معانی مدرکه
معلومه جهت اخراج آن معانی از ظلمت جهل بنور حضور نزدیک عقلا سیوم بر وجود چه
آن نور است بنفسه یعنی موجود است بذاته و منور یعنی موجد و مظهر غیر خود است از ظلمت
عدم بنور وجود و از ما ذکر دانسته گشت که عناصر اربعه حقایق منفرزه اند و اصول آنها
که کائن در عالم اند و آنها ارواح عناصر اند نیز منفرز اند و اصول آنها که در علم الله و آن اعیان
ثابته اند نیز منفرز اند و اصول این اعیان ثابته اسماء اربعه اند و لطایف ششگانه ماخوذ و از
خلاصه انوار ارواح عناصر اند نفس ماخوذ از لطایف عناصر است در عالم خلق و قلب ماخوذ
از انوار ارواح عناصر است در عالم امر و روح ماخوذ از روح آب است و بعضی گفته اند از روح هوا
و سر ماخوذ از روح باد است و بعضی گفته اند از روح آب و خفی ماخوذ از روح آتش است
و اخفی ماخوذ از روح خاک است و قلب هر گاه که ماخوذ بود از اصول لطائف اربعه هست جامع
لطائف اربعه را و این لطیفه لطیفه جامعه است پس چون عروج کند انسان اگر عروج او از طریق
لطائف ستگانه عالم امر باشد میگردد عروج او اول باصل آب و آن اصل روح است بعده
باصل هوا و آن اصل سر است بعده باصل آتش و آن اصل خفی است بعده باصل خاک و آن اصل اخفی
است بعده بحقایق علمیه ایشان و آن اعیان ثابته اند بعده باصول اعیان ثابته و آن اسماء
اربعه اند بعده بذات بحت مطلق که عاریست از جمیع نسبت و اضافات و مرتبه ما فوق ظل
مرتبه عالیه است و آن عالیه ظل عالیه دیگر تا که اصول منتهی گردد و فوق آن اصلی نماند و
درین معنی گفته اند ظل ارواح اند اشباح همه ظل اعیان اند ارواح همه باز اعیان
ظل اسماء حق اند باز اسماء ظل ذات مطلق اند و قلب هر گاه که مستقل ندارد که
عروج بآن کند پس باشد عروج او بلا حدت و از وحدت بذات بحت و بیوبیت مطلقه و

علمائ

باکشیم

اصول لطائف ... و اصول اصول آن

اصلا خم

واگر عروج سالک از طریق جذب باشد فقط و آن طریق اقرب است میگردد عروج او بذات و سیر انفس
طریق سیر اجلی است و فناء او در ذات حاصل آید و فناء سالک در ذات حق ظاهر
مستمر میگردد تا تمام عمر و گفته میشود اما استمرار این حالت شریف را بعضی علما ظاهر
مستمر نمیگردد و مدت این اصطلام در حق بعضی تا سالها باشد و در حق بعضی مدت قلیل و هر گه
مستمر بماند در وقت این حالت چون بهوش آید بقیه حال بر وی تا زمانی باشد مثل شیخ زین
الدین ابی بکر خوافی رضی الله عنه که در آخر عمر وی را وارد دیده سه شبانروز از خود غایب بود
چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب یک سال خاموش بود و سخنی نمیگفت الا نادرا و گاهی باشد
این حالت بر بعضی یک ساعت یا دو ساعت و اگر این معامله منعکس باشد استمرار نمیابد بلکه
حاصل میشود آن حالت یک لحظه مانند برق خاطف [illegible] و حالت اولی فناء مطلق است که از عالم
رفت در ذات حالت تام و نشان و عین و اثر باقی نمی ماند و چون این چنین باشد مدرک و مدرک
آنجا حق مطلق باشد و عارف در این اصطلام چنانچه مدرک نیست بکسر مدرک بفتح هم بوجهی از وجوه
نخواهد بود تا که نمی یابد نفس خود را عین مطلق زیرا که انیت مطلق با فنا منافات دارد اما
نیت اگر محفوظ باشد بهر وجه که محفوظ باشد علامت بقا است و چون بقاء عارف محقق است نه بنفس خود
انیة خود را عین مطلق خواهد یافت و مراد از تجلی حق در عبد همین تجلی است و این همان تجلی
است که شیخ ابن العربی در حق این تجلی گفته است در فصوص التجلی من الذات لا یکون الا بصورة
المتجلی له فالمتجلی له لا یری الا صورته فی صورة الحق و این تجلی مسمی است بتجلی حق در عبد و تجلی
برزخی دوام و استمرار نمی پذیرد از جهت کمال منافات احکام آن با احکام این نشاة فانیه
حافظ آداب معرفت بعدم استمرار این تجلی اشارت میفرماید بیت جلوهٔ در کلبهٔ
ما کرد پنهان گشت یار * صبح بر شام غریبان یکنفس خندید و رفت * و اکثر مشایخ قایل بعدم
استمرار این تجلی اند از ایشان است شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ ابن العربی و تابعان او رحمهم
الله تعالی و شیخ ابن العربی تجلی ذاتی را ثابت نمیکرده اند مگر بصورت متجلی له چنانچه از فصوص
گذشت و بعضی فحول اکابر از متاخرین قایل بدوام تجلی ذاتی شده اند از ایشان است قطب صمدانی
مجدد الف ثانی که قایل بدوام شهود شده است و کل ذلک علی مشهودهم و مرزوقهم من الحق
و از این تحقیق معلوم شد که فرق در میان این دو حالت بودن عبد در بحث و بودن
بحث در عبد فرق مقام فنا و بقا است و فکر [illegible] ازا دل و اتمام دارد که بهر حالت را بر فنا

اصطلام از جا بر کندن صراح

محود

کمّل

مجمول نموده اید اول فناء انبیا و کمل اولیاء است و ثانیه فناء متوسطین از ارباب احوال و تلوین
زیرا که چون عبد در نفس الامر در رنگ سایر موجودات مقیده هالک در ذات مطلق است
در حالت اولی مطابق نفس الامر است و ثانیه حجاب حالت اولی چه منبسطوات تجلیات الهیه بکلیت
که از یافت و از عود بشریت مامون گردیدند آن فنا در حق ایشان جایز الاستمرار است و ا
ین هر دو جهت یکی مطابقت ادراک بنفس الامر و دوم رفع آنیه کلیه از لوازم کمال فناء است
که آن نصیب حال شریف انبیاء و کمل اولیاء است و حالت ثانیه بفقدان این هر دو جهت نازل تر از
اول است پس بنا بر این احتمال معنی تجلی حق در عبد آنست که عبد با آنیه خود باقیست و حق
تعالی گاه گاهی بیکلمحه در آنیه عبد تجلی کند زیرا که ظرفیت عبد مر تجلی حق را مشعر بوجود ظرفیت است
نه محویت آن اینجا آنیه عبد غالب بر تجلی بحث است نه آنکه عبد مستهلک در تجلی شده و بنا بر این
معنی این شهود مطابق نفس الامر نیست که استهلاک عبد در حق بود نه ظهور حق در عبد و
چنانچه مطابقت بنفس الامر ندارد صورت کمال رفع انیت هم ننموده زیرا که عبد با انیه خود باقی و
محتمل تجلی است و نسبت عالمیت از عبد و معلومیت از حق تعالی جل ذکره بر منتفی است و از برای همین
بقیت آنیه این تجلی از قبیل احوال است که باستمرار کار ندارد و از جهت استیلاء حکم بقیه انجاء ندر تجلی
در ظلمت وجود موهوم و در تجلی سالک را سیر و عروج بمبداء خود تا رفته از ظل باصل واصل گردد
و آنیت او تمام محو گردد و ظاهرا که از معنی بعض مشایخ فرموده اند زد ریاء شهادت چون بهر بالا
برآورد سر مبتهم فرض کرد نوح را در عین طوفانش * و بر تو در حجاب مزدود آنکه قطب حمدانی
مجد الدین غزنوی رحمه الله تعالی بزوال و آثر برده رفته است و شیخ ابن العربی و تابعان او بزوال عین
و اثر مطلق قایل نیستند و گفته است که عین معلوم است از معلومات حق سبحانه اگر زایل گردد
لازم می آید انقلاب علم او سبحانه بجهل و این محال است و اعتقاد آن ضلال و همچنین قایل بزوال اثر نیستند
چه هر گاه که زوال عین محال است پس زوال اثر چه صورت دارد و بعض محققین از صوفیه قایل بزوال عین
نیست فقط نه زوال اثر و باین اشارت میکند رباعی شیخ علاء الدوله سمنانی رحمه الله تعالی سره ای
وهم بود که تو دوی برخیزد * امکان و حدوث دک دوی برخیزد * اگر لطف خدایت رسد از راه
وهب * شاید که دوی از تو تویی برخیزد * اگرچه زوال آن یکلمحه باشد زیرا که زوال عین
متصور نمیگردد مگر بتجلی ذات و تجلی ذات برقست نزد علاء الدوله رحمه الله تعالی و نزد
بعضی کمل متاخرین دایمیست چنانچه بالا گذشت و وجه کی که قایل بزوال عین نه اثر

منبسطوات

این است که عالم بجمیع اجزائه مظاهر اسماء و صفات الهی است جل ذکره و لهذا گفته اند که عالم اعراض مجتمعه اند در عین واحد
چون سالک مستعد قدم در طریقه نهد و روزنه رشد بروی گشاده گردد و دقیقه حقیقت او منجلی شود و دانسته
که حقیقت او نیست مگر عدم و آنچه اثر اعین تصور میکرد نبود مگر حسبانی و گمانی در این هنگام باقی
نمی ماند از عین او اسم و رسم و نفی باید برای نفی عین آن معنی زیرا که نفی کمالات الهی غلط است و انتساب
موهوم که بنفس خود میکرد از و مرتفع گردید است چه وجود موهوم و توابع او ظل اصل است و آنرا
ادا نموده است باصل بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فابقی الانتساب و در این حالت نمی یابد
در فضای وجود سوای کمالات شیونات واجب جوت شیون عین ذرات ایشان است و تمیز و تعدد
نیست مگر در وهم شاهده نمی نماید مگر واحد صرف را که معرا است از نسب و اعتبارات و مستغرق
می گردد در لجه بحر توحید در آنجا که قایل باشد به لیس فی الدار غیره دیار او بشهود وحدت و کثرت
یعنی اضمحلال تعینات است در بساطت اطلاق وحدت حقیقت و مرآتیه هر ذره از ذرات مستعد
میگردد برای جمال لاکیف و بعضی از ارباب توحید شهود بزوال عین و اثر جمیعا قایل اند تصریح
نموده اند با این شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره و این مختار قطب ربانی مجدد الف ثانی است و اتباع
و تابعان ایشان فرموده اند که همین حق است زیرا که عالم اگرچه مظهر اسماء الهی است لیکن
هرگاه که مظهر عین ظاهر نیست بلکه شبح و مثال است موجود کرده شده است در مرتبه حس و در مرتبه
خارج حقیقی مناسب است از وی اثر رسم و بعد از کشف این حقیقت و سلطان وجود مطلق نمی ماند
عارف را عین و اثر و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة تحرق کل شیء و در این هنگام معنی عینیت
و اتحاد عالم با حق یافته میشود و کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان و مثال زوال عین و اثر
مانند انسانی است که در نمکسار انداخته شود تا که شیئا فشیئا باحکام نمک منصبغ گردد و جمیع نمک گردد
و باقی نماند از وی عین و اثر پس لاجاد مباح است قتل و قطع او و حلال است خوردن او و بیع و شراء او
و اگر عین و اثر او باقی می بود شرعا این امور که جایز میبودند خوش گفته است هر که گفته است
کسی کو در نمکسار او فتد گم گردد اندر وی من ایجاد دریا به شور از نمک کشتن نمیبینم و زوال عین
و اثر نزد ایشان شهودی است نه وجودی گفته اند که زوال وجودی مستلزم الحاد و زند
قه است و رفع اثنینیت است که ثابت است میان عبودیت و ربوبیت و معنی زوال عین و اثر نزد
ارباب وحدت شهود انصباغ شیء است بشیء بحیثیتی که یکی از احکام خود بیرون آید و باحکام
دیگر منصبغ گردد و این موجب رفع اثنینیت نیست تا الحاد و زندقه لازم آید زیرا که انسان
که در نمکسار انداخته شده است با نمک متحد نگردیده است و نه زوال اثنینیت شده است

حق

میکرد

بساطت

هرچه

و سلطان

یعنی عابد شده

بلکه

بلکه او را از جوار و سلطان خود نمیکند فنا از نفس و صفات خود حاصل گردیده است و بقاء با همگی دیگر
داده است با وجود بقاء اثنینیت غایت ما فی الباب این اثنینیت که بوده است با اثنینیت ظل با
اصل نسبت استقلال انداده و این اثنینیت زاید در نوع استقلال است در نظر عوام یعنی
اثنینیت باقی است و الحاد و زندقه نیست و آنچه منع از زوال وجود است آن محمول است
بر قصور فهم عوام از بین رفع اثنینیت می فهمند و در الحاد و زندقه می افتند تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا باقی ماند اینکه آن شبح که باقی مانده است بعد از انسان بعد
از صیرورت او نمک حکم آن فی الحقیقة صورت نمک است که انسان بصبغ آن منصبغ گردیده
است نه صورت انسان لکن قیاس نموده شده است نمک را بمقیاس شبح آن انسان و
مصور کرده شده است بصورت او نه آنکه شبح انسان باقی مانده است پس باقی مانده است
اثر او آگاه باش که زوال شبح در آن نمک که قیاس کرده شده است بمقیاس صورت
انسان ممکن است بلکه واقع و ما نحن فیه از آن قبیل نیست فلله المثل الاعلی حق سبحانه
با چیزی متحد نمیگردد و نه با اشیاء متصل میگردد و نه از اشیاء منفصل میگردد و اشیاء
نیز با او سبحانه متصل نیستند و نه منفصل اند از و سبحان من لا یتغیر بذاته و لا
بصفاته و لا فی صفاته بحدوث الاکوان فهو سبحانه علی صرافة التنزیه و التقدیس
پس او سبحانه قریب است از عالم و با عالم بقرب و معیت مجهول الکیفیة نه مثل قرب جسم با جسم
و نه مانند قرب جسم با جوهر و بالجمله جمیع صفات امکانیه و سمات حدوث مسلوب اند
از جناب قدس او سبحانه عروج اولیاء نیز افزاید در قرب او سبحانه مر بنده را و وصول اصفیا
حاصل نمیکند اتصال او با حق سبحانه و فناء و بقاء احوالات عرفا اند و عقل عقلاء از
درک آن قاصر و زوال عینی و اثری معنا نیست که در نیز باید آن را مگر آنکه حق تعالی
او را از بقیه بشریت حیثیت بنده باشد و بهره از آن زودتر گرداند مر بنده ما سبح تحققه
پس بشنو کلام این طایفه بحسن ظن و قبول و فهم نباید کرد از آن مدلول عبارات
مدلول ظاهری و معنای مطابقی آن زیرا که بسیار باشد که در غلط فاحش افتی پس
بوهم خود را گمراه کردی و دیگران را هم گمراه گردانی والله الموفق و الملهم للصواب ف
نیست در اینکه آمده است در قرآن مجید در شان خاتم الرسل علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و آنچه آمده است در حدیث نبوی علی مصدره الصلوة
و السلام انما انا بشر مثلکم اغضب کما یغضب البشر دلالت بر بقاء اثر از

جواب سوال مقدر

انسان لکنی هرگاه که اراده کرده شد ارجاع انسان کامل بعد از فناء و بقاء
بتکمیل عالم و دعوة خلق بحق سبحانه مرکب کرده شد باوصاف بشریه و خصایص
انسانیه زائله را بعد از کسر صورت آن صفات جهت حصول مناسبت میان او و میان
عالم و تا باب افاضه و استفاضه در میان او و میان عالم بان مناسبت مفتوح گردد
و حکمت اخری برای ارجاع این صفات بشریه والحاق اینها بعد از زوال آنها ا
بتلای مکلفین و اختیار مدعوین است تا خبیث از طیب متمیز گردد و مصدق از مکذب جدا
شود و حاصل شود ایمان بالغیب بعد از لبس امر و ستر حال برجوع آن صفات قال الله
تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و معنی زوال عین و اثر از انسان
کامل با وجود آنکه ظاهر او دایم بر صفات بشریه است میخورد و مینوشد و میخوابد و استر
احت میکرد حق تعالی میفرماید در شان انبیا علیهم الصلوة والسلام و ما جعلناهم [illegible]
جسدا لا یاکلون الطعام زوال باطنی است زیرا که فنا و بقا باطنی اند نسبت بتعلق مرظا
هر را با آن هر دو از لطائف اصالة ظاهر دایم بر احکام خود است و باطن خلع و لبس
نماید و متحقق بان هر دو از لطائف باطن لطیفه نفس است که آن در حقیقت حقیقت
انسان است که اشارت کرده است بان حضرت حق جل شانه بقول خود ان النفس لا
مارة بالسوء الا ما رحم و یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اما
ره است به بدیهی و عداوت رحمن در ابتداء و مطمئنه و راضیه است از حق و مرضیه از
حق تعالی است در انتهاء پس این لطیفه نفس شر الاشرار است و خیر الاخیار شر آن فوق
شر ابلیس است و خیر آن زاید است بر خیر اهل تسبیح و تقدیس و نسبت معنی فناء
زوال وجود است و معنای بقاء بالله زوال امکان از ممکن را ساو حصول وجوب او را تا
نیاچه آن محال است عقلا و قایل شدن بان کفر است صریحا بلکه آن خلع و لبس است با
وجود بقاء امکانیه مثل خلع و لبس نزد ارباب معقول در عناصر بطریق کون و فساد
لکنی ارباب معقول هیولی عناصر را باقی گذاشته اند در هر دو حال با وجود تبدل صورت
نوعیه و ما ثابت قایل نیستیم بهیولی و نه ثبوت آن بلکه میگوییم که فناء و بقاء ا

جواب سوال مقدر

جواب سوال

فنا و بقا و زوال وجود [illegible]

اعدام

اعدام و ایجاد دست است از قدرت مختار جل شأنه در حدیث آمده است لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین
گویا که این اشارت است با ختلاف حالتی بولادت ثانیه و این است جز این نیست بدرستی که گفته
اند و قائل گشته اند به بقاء بالله تجوزا و تشبیها از جهت صفات زائله و حصول اخلاق
حمیده گویا که این صفات حمیده شبیه اند بصفات مرتبه وجوب و از جهت تخلق باخلاق
الله دست می آید و بدرستی که محقق گشته است که ذات ممکنی عدم است نیست ممکنی مگر عدم
لهذا گفته اند الاصل فی الممکن العدم یعنی نیست معنی مر زوال ممکنی را ممکنی ممکنی است در جمیع
احوال حال فنا و بقا و حضرت واجب تعالی واجب بر دوام و استمرار ملحق نمیگردد بجناب
قدسش او هیچ شیئی و نه منفصل میگردد از و تعالی امری و لنعم ما قال فی گلشن راز سیه رویی
ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم ✽ و بر تو پوشیده نبود آنکه بقاء امکان در ممکن
نیست عبارت از بقاء اثر در ممکن و بقاء ثبوت او در مرتبه از مراتب شئون زیرا که ابقا منافی
بقاء اتم است و فانی باین فنا بعد از رد امانات باهل آن و بعد از رد ظلال منعکس باصل
آنها از وجود و ملک کمالات از صفات کامله و نعوت فاضله ملحق میگردد بعدم صرف
که کاملیت در عدمیت است بحیثیتی که یافت نشود در و اضافت و نسبت بهیچ شیئی و نه اسم و نه
رسم چه وجود اضافت در عدم ابتداء میکند از ثبوت او و لو فی الجمله

فصل

باید دانست مشایخ کرام گفته اند که ذات حق تعالی جل شأنه موجود است در خارج من حیث
هی هی و منزه است از اضافت جمیع نعوت و صفات و اطلاق وجود براو تعالی نزد این
طائفه علیه بنا بر معنی مصطلح جایز است بر این معنی که وجود الواجب الوجود عین
ذات او است نه زاید بر و تعبیر از ذات بلفظ وجود برای تفهیم است و اختیار این
لفظ برای تفهیم جهت آنست که اعلی لفظ است برای تعبیر و جامع است مر جمیع مفاهیم را
کالالوهیت مثلا و فوق آن مرتبه دیگر نیست و بعضی از کبار دین فرموده که فوق آن مرتبه
دیگر ثابت نموده اند بنا بر زیادتی وجود است بر ذات و آن وجود که عین ذات است
بر هیچ احدی من حیث الکنه منکشف نمیگردد و نه در عقل می آید چه عقل مدرک معقول
است نه غیر معقول و حادث مدرک حادث است نه مدرک قدیم تعالی شأنه ذاته و
صفاته عن الحدوث علوا کبیرا حافظ ادراک معرفت میسر نبود بسبب عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا
همیشه باد بدست است دام را هر که اراده تبدیل معرفت وجه کند وقت را ضایع خواهد کرد آن
وجود را مراتب کثیر است مرتبه اول مرتبه لاتعین است و اطلاق و ذات بحت است

نه برین معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تعین در این مرتبه ثابت اند بلکه منزه است
از اضافت نعوت و صفات و پاک است از هر قید حتی که از قید اطلاق هم منزه
است و این مرتبه مسمی است باحدیت ذاتیه و این کنه حق است و فوق آن مرتبه
نیست مرتبه ثانیه مرتبه تعین اول است و آن عبارت از علم ذات است بذاته و
صفاته و هر چه در وست از موجودات علی الاجمال بغیر از امتیاز بعضی از بعضی
و این مرتبه را وحدت و حقیقت محمدیه گویند مرتبه ثالثه مرتبه تعین ثانیه است
و آن عبارت است از علم ذات بذاته و صفاته و هر چه در وست از جمیع
موجودات بطریقه تفصیل و امتیاز بعضی از بعضی و این مرتبه را واحدیت و حقیقت
انسانی گویند و بعالم جبروت نام میبرند و مقام جمع نیز گویند و تعین اول را
جمع الجمع نیز نامند بعضی مشایخ کرام رضی الله تعالی عنهم فرموده اند که این هر سه مرتبه
قدیم اند و تقدیم و تاخر که میان ایشان است عقلی است نه زمانی **وصل** باید دانست که این
تعین اول مذکور غیر از تعین اول وجوبی است چه حق مطلق که معتبر کرده شود با جمیع صفات
عالیه قدیمه فاعله مؤثره بطریق اجمال غیر ملاحظ هر یکی متمیز از دیگر مرتبه وجوبیه است و این مرتبه
مسمی میگردد بکمال ذاتی و وجوبیه مجمل و الوهیت مجمله و در این مرتبه ملاحظه صفات نسبت
باین معنی که چنانچه مرتبه واحدیت وجوبیه که آن الوهیت مفصله است مصدر آثار است نه الکم
صفات ثبوتیه و سلبیه غیر معتبر است تا افاده کند مرتبه برزخیت را که متصف است
بان وحدت وجوبیه نه احدیت وجوبیه و آن تعین اول شامل است مر این تعین اول
وجوبی واحد را نیز بیه اعتبار جمیع صفات و شیونات عالیه و سافله و قدیمه
و قابله و مؤثره و متاثره ملحوظ است و آن حق مطلق در مرتبه وجوب چون ملحوظ
گردد با جمیع صفات مذکوره بطریق تفصیل و لحاظ هر واحد از آن بنفسه و لحاظ
آن از آخر تعین ثانی وجوبی است و این مرتبه مسمی میگردد بکمال اسمائیه و وجوبیه
مفصل و الوهیت مفصله و این تعین ثالث مذکور است از اینجا معلوم گردید که مرتبه و
حدت مجمل باعتبار اولیت تعین الذات بان در مراتب وجوب میشاید که مسمی کرد
بوحدت وجوبیه چنانچه مسمی است بوحدت وجودیه و باینها برزخیت

ف مرتبه ثانیه

ف مرتبه ثالثه

بطریق

آن

آن وحدت میان اعتبار صفات کمال و اسقاط آن میباید که مسمی کرده بقابلیت
وجوبیه چنانچه مسمی است بقابلیت اولی با عتبار لحاظ آن با اسقاط صفات تعبیر کرده
می شود باحدیت وجوبیه چنانچه مسمی است باحدیت مطلقه و باعتبار تقید بثبوت
کمالیه میشاید که اطلاق کرده شود بر آن واحدیت وجوبیه که این کمال اسمائی
وجوبی منفصل است چنانچه اطلاق کرده میشود براو واحدیت مطلقه و فایده
تقید این مراتب بقید مطلقه در بیان تعینات کلیه وجودیه احتراز است از بیان
ست در مرتبه وجوبیه وحدت و قابلیت و غیر اینها هرچند اگرچه در مرتبه امکان
اینجا معتبر است و قید مطلقه واقع میگردد احتراز از مراتب امکانیه ایضاً لکن
اعتبار مرتبه امکان با این قیود و اطلاق اسامی مذکوره بر این مرتبه از مصطلح قوم
نیست بخلاف مرتبه وجوبیه چه بر او اطلاق لفظ وحدت و احدیت کرده میشود
از حیثیت متوجهان بمرتبه وجوبیه که ایشان سالکان توحید شهودی اند و قابلان
بو را لو را بیانات میکنند این مراتب را و اطلاق مینمایند این اسامی را و وجه
اطلاق لفظ مطلقه بر تعین اول وجودی نزد این اکابر اطلاق که ضد آن
است نمی باشد مطلقه مقید یعنی اطلاق برای قید است و اطلاق مرتبه
لاتعین اطلاق از اطلاق است نه این که اطلاق صفت است چه اطلاق
اطلاق برای سلب اطلاق است بخلاف اول نمی باشد مطلق مطلق و از بیان
بیان مذکور بعضی ارباب توحید وجودی گفته اند که توحید شهودی بشرط توحید
وجودیست و اشتباه بعضی متاخرین در مرتبه اطلاق ذات عاریست که آن ماهیت
است مأخوذ نه بشرط شیء و مرتبه اطلاق ذات واجب که آن ماهیت است مأخوذه
بشرط لاشیء اختلاط است در میان مرتبه لاتعین بحت و احدیت وجوبیه که آن هم
ضع اشتباه نیست بلی اگر التباسی ایشان در احدیت مطلقه و واحدیت وجوبیه
باشد وجهی دارد و اطلاق لفظ ذات بر مرتبه لاتعین نزد صوفیه و در عرف عام بر ذات
جمیع قطع نظر از صفات منشاء وهم مذکور است و اهل توحید شهودی گفته اند که توحید وجود

ذو اطلاق لفظ مطلق

شرط توحید شهود است چه هر چه آن قایل گفته اند در مرتبه علم الیقین است و آنچه
ارباب توحید شهود گفته در مرتبه عین الیقین است [illegible] آن حقیقتی
که صوفیه از آن تعبیر بوجود کرده اند از جهت آنکه آن اعلی لفظ است برای
تعبیر عین حقیقت محمدیه است باعتبار تعقل آن حقیقت نفس خود را و این
حقیقت محمدیه نفس قابلیت مطلقه است قطع نظر از تجرد از اعتبارات
و شوائب امکانیه و تلبس بآنها و اینها را احدیت صفاتیه و احدیت ثانیه
نیز گویند و چون این حقیقت معتبر کرده شود مجرد از شیونات و اعتبارات
آنرا احدیت ذاتیه گویند و با حدیت اولی نیز نامند و چون معتبر کرده
شود تلبس آن حقیقت باعتبارات و شیونات آنرا واحدیت گویند
و آن حقیقت فی نفسها نه احدیت است و نه واحدیت و فوق واحدیت حقیقتی
است که نمیدانند آنرا مگر حقیقت محمدیه و فوق حقیقت محمدیه ایضا حقیقتی
است که علم را با وراهی نیست علم خالق باشد یا مخلوق و نهایت علم مخلوق که
تفاصیل آن حقیقت محمدیه است نرسد بهر چه از مراتب علوم برسد مگر بواسطه
حقیقت محمدیه و غایت سلوک اهل طریقت منتهی میشود تا حقیقت محمدیه
چه او مبداء و معاد جمیع حقائق است و ایضا باید دانست که ماهیات اشیاء
صور معلومات حق اند و موجود اند در علم حق سبحانه نزد جمیع حکماء
و اکثر متکلمین غیر متکلمین اهل سنت اند اگر چه ایشان قایل بوجود علمی
نیستند لیکن از کلام ایشان لازم می آید قول بوجود اشیاء در علم او سبحانه
چه ایشان تصریح نموده اند در اصول فقه بانکه معدوم مکلف است با مور
شرعیه قاضی عضد الدین و ابن حاجب رحمهم الله تعالی گفته اند این قول سنت
خاص و سایر طوائف انکار نموده اند بر و انکار عظیم که تکلیف هر گاه که
ممتنع است بر نائم و غافل و مغشی علیه و مجنون پس بمعدوم بطریق
اولی ممتنع است و اهل سنت از این اعتراض جواب داده اند که این

اعتراض

سوال کرده اند که این اعتراض دقیق وارد میگردد که معدوم در حالت
عدم بالفعل مکلف باشد و این معنی مراد نیست بلکه مراد تعلق علم است
یعنی معلوم که آن معدوم خارجی است و میداند حق سبحانه که آن در خارج
موجود میشود بشرایط تکلیف با و متوجه گردیده اند در ازل و فعل در لایزال
و این تصریح است بوجود علمی چه اشیا اگرچه موجود در علم حق سبحانه نبود دیگر
پس معنی نیست تعلق عقلی و توجه علمی را و بالجمله معلومات حق سبحانه
نه معدوم اند مطلق زیرا که آنها متمیز اند نزد او تعالی شانه و آنچه نزد علم
او متمیز باشد البته آنرا وجود بوجه من الوجوه بوده باشد خصوصا اهل
سنت قائل اند برینکه حق تعالی عالم است بر جزئیات بر وجه جزئی بنا
برین اشیا نزد او تعالی در علم قدیم حاضر اند با ماهیات الخ و اکتفا
نمودیم بآن و ترک کردیم مرتسم و مصور را زیرا که علم قدیم او تعالی فعلی
حضوری است نه انفعالی تا که باشد بطریق ارتسام و تصویر چه این هر دو مختص
اند بعلم ما که حادث است چنانچه آن در محل خود مذکور است و مراد بماهیات درینجا
حقائق اند مطلق تا که شامل گردد صور معلومات صورت علمیه حضرت
حقیقة الحقائق و صورت علمیه حقیقت واجب را زیرا که تحقیق تمام درینجا
مسئله تقاضا میکند شمول مذکور را و اطلاق لفظ ماهیت بمعنی حقیقت مرکب
باشد یا بسیط شائع است اگرچه مخصوص است بحقیقت مرکبه چه اصل ماهیت
ما هو است و ما هو سوال است از جنس یعنی از کدام جنس است او تصریح نموده با
بن سلامه و غیره و این معنی منفی است از حق سبحانه از جهت استلزام آن
ترکیب را تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بدانکه اسمای الهیه صورة معقوله اند در علم
حق سبحانه چه او تعالی عالم است بذاته و صفاته و اسمائه و صفاته و این
صور علمیه از این حیثیت که آنها عین ذات اند در اصطلاح صوفیه
مسمی اند با عیان ثابته کلیه باشند یا جزئیه و کلیات آن مسمی بماهیات و

۲ کلیه و اشخاص جزئیه خود و آن معلومات علمیه حضرت حق سبحانه در اصطلاح شیخ اند یعنی و تابعات ایشان مسمی اند با عیان ثابته و گفته آمدم که اشیا در علم قدیم حضرت حق حاضر اند با ماهیات ۱۲ منه

حقایق اند و جزئیات آن هویات نزد اهل نظر پس ماهیات
آن از صور کلیه اسمائیه اند که متعین اند در حضرت علمیه بتعین اول
ذاتی و آن صور فائض اند از ذات حضرت الهی بفیض اقدس و تجلی
بواسطه حب ذاتیه و طلب مفاتیح غیب که نمیداند آنها را مگر حق سبحانه ظهور
و کمالات آنست چه فیض الهی منقسم است بفیض اقدس و فیض مقدس
باول حاصل میگردد اعیان و استعدادات اصلیه آنها در علم و بثانی حاصل می
شود آثار آن اعیان در خارج با لوازم و توابع آنها و این ظاهر شده در علم
حق سبحانه مسمی میگردند گاهی بحقایق علمیه و گاهی بمعلومات ازلیه و گاهی بحروف
عالیه و گاهی بکلمات علمیه عالیه و گاهی بماهیات و گاهی باعیان ثابته و گاهی
باستعداد علمیه و تسمیه آنها بحقایق از جهت آنکه آثار و ارواح و صور که
ظاهر شده اند در وجود عینی مستند باینها اند و بحروف از جهت ظهور آنهاست
مجرد از لوازم خود که آن آثار و احکام اند و بماهیات از جهت بودن آنها اصل و ما
ده برای آنچه در وجود عینی ظهور نموده است و باستعدادات از جهت بودن آنها
قابل مر احکام اسماء و آثار آنها که آن صور مظاهر اند برای شیونات که آن کا
ئن اند در ذات علیه پس اقتضاء کرد ذات ظهور آنها را و بر تو پوشیده نزد
این صور علمیه اسماء و صفات که حقایق گفته اند بمذهب شیخ ابن العربی
و تابعان او است و این جا پر سست چه این صور اسماء و صفات که علمی اند
عین اسماء و صفات حضرت حق نیستند بلکه ظلال اسماء و صفات ثبو
ته حق اند و ذکر این تحاشی لازم تا بعضی کم فهمان شبه و مثال اسماء و
صفات را عین اسماء و صفات حق دانسته در ورطه هلاکت نیفتند
و بهتر آنست که گفته شود که ظلال این اسماء و صفات معلومه علمیه در

علم

ف بفیض اقدس و مقدس

ف در تسمیه اعیان ثابته

علم و در عدمات که مقابل آنها اند پرتوی انداخته ظلال آنها اسماء و صفات
معه مقابل آنها از عدمات حقایق ممکنات اند چنانچه قبل ازین در ا
شغال گفته آمدم ازینجا دانسته باشی که وجود ممکنی ظل مرتبه جامعه وجوب
و امکان است که آن قبله حیرت مستغرقان بحر وجود است و سبب حدوث
ظل حجاب است که آن حجاب نور ضوء را نقصانات می بخشند و آن ضوء ناقص
النور ظل است پس ظل عین ضوء است ظاهر بصورت نقصان در مرتبه دویم برین
رفته اند ارباب توحید وجود مرتبه رابعه مرتبه ارواح است و آن عبارت است
از اشیاء کونیه مجرده بسیط و این عالم را بلسان اهل شرع عالم ملکوت گویند
و بلسان تصوف آن را ارواح نوریه و قدسیه و سرادقات غیب و عالم امر و
عالم علوی نامند و گاهی بر او اطلاق عالم غیب کنند از جهت غیبوبیت
او از حس و ازین جهت معنون کرده است آنرا حق سبحانه بکلام خود بما لا
تبصرون در قول خود فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون و عالم این مرتبه
منقسم میگردد بحضرت ملکوت اعلی و حضرت ملکوت اسفل و مراد میدارند باین
اعلی و اسفل دو مرتبه مخصوصه درین حضرت و مسمی میگردیدند باین دو اسم از حیثیت
احوال موجودات در آن و بیان آن این است که موجودات این مرتبه دو صنف
اند صنفی است که ایشان را تعلق بعالم اجسام و جسمانیات بوجهی از وجوه نه تصرف
و نه تدبیر نیست و ایشان را کروبیان گویند و این نیز بر دو صنف است صنفی است که حیران
اند در جلال و جمال حق سبحانه از وقت پیدا شدن و شعور بکون ما و عالم بجز وی
ندارد حتی که بانفس خود و ایشان را ملایکه مهیمه گویند و خبر داده است از ایشان
سید الشفعاء صلی الله علیه و سلم فداه علیه امهاتنا و الاباء بقول خود ان لله ارضا
بیضاء مشحونة خلقا مسیرة الشمس فیها ثلاثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین
مرة و هم لا یعلمون فی الارض خلقا یعصونه و انهم لا یعلمون ان الله خلق
آدم علیه السلام و ابلیس و صنفی است از ایشان اگرچه تعلق بعالم اجسام ندارند

مرتبه رابعه عالم ملکوت

ملایکه مهیمه

بسبب استغراق ایشان در شهود قیومیت و حیرت در آن لکن ایشان
حاجبان درگاه الهی اند و وسایط فیض الهی و سردار ایشان ملکی است که
آنرا روح الاعظم گویند و آن در صف اول است و روح القدس جبرئیل
در صف آخر و صنفی است که تعلق بعالم اجسام دارد بتصرف و تدبیر آنهارا
روحانیات گویند و آنها نیز بر دو صنف اند یکی تصرف در آسمانها میکنند و
یکی هم در زمینها و ملکوت صنف اول از میان دو صنف باعتبار تعلق اهل آن بلطایف
سماویه علویه بملکوت اعلی مسمی میگردد و ملکوت صنف دوم باعتبار
تعلق اهل آن بکثایف ارضیه سفلیه بملکوت اسفل مسمی میگردد و از ملکوت
اسفل اند قوای مودعه در بدن حیوان از غاذیه و نامیه و مولده و جاذبه
و هاضمه و ماسکه و دافعه و اینها از موجودات حضرت ارواح نوریه اند از
جهت عدم بلوغ شدت وجودیه آنها بحدی که درک آن خیال و حس نماید و
اینها در لطافت فوق موجودات مثالیه اند چه آن قوای مودعه در حیوان
از ملکوت اند و مناقشه نیست در تسمیه آنها بملایکه ارض از جهت دخول
آن قوای در حقیقت ملک و روح و اطلاق نموده اند بعض اهل کشف بر این
اسم ملایکه در جایی که گفته اند نیست هیچ روینده که بروید از زمین مگر
بسبب ملایکه و آن قوی سبعه اند چنانچه بعض محققان بران تصریح
نموده و در حدیث آمده است که با هر قطره باران ملکی نازل میگردد و
نیز در حدیث ذکر ملک جبال و ملک ریح و ملک رعد و ملک برق و ملک سحاب
و جمیع اینها املاک از ملکوت اسفل اند و با نوع انسانی هزارها اند ازین
ملایکه پس منصور نمیگردد وجود نه وجود نشاء دیگر مگر بوجود ملایکه
و گفته اند که این سر عظیم است نیست کسی بر روی زمین که احاطه فهم
آن کرده باشد و گفته اند که از ملکوت اسفل ارواح ناریه اند که

آنرا

آنرا جن و شیاطین گمیند و بعضی از آن ارواح مسلط بر نوع انسانی اند و ابلیس
رئیس آنها ست و سر تسلیط آنها شعبه‌ایست قدر میتوان که گفته شود که این سر بتشریح
قدر مفید نیست مطلقا چه این سر را وجهی بخیر نیز ست و آن منکشف نمیگردد مگر با
انکشاف حقیقت خیر و شر و بیان بود بودن ملایک نزد محققین که بعضی ما
دی اند و بعضی غیر مادی و بودن طبیعت مستلزم مر ماده را با عام از آن
در مکتوبی که بنام فضیلت پناه محمد فاضل سندی بهکری ست بیان وافی بسط
تحریر یافته فارجع الیه ان شئت مزید الاطلاع علی التحقیق مرتبه خامسه
مرتبه عالم مثال ست و آن عبارت ست از اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قابل
تجزیه و تبعض و خرق و التیام نیستند درین عالم مر هر موجودی را از
موجودات مجرده ارواح و معانی و غیر مجرده اشباح و اجسام مثالی ست که
بحواس باطنه ادراک آن توان کرد و کشف بمدد این علم میباشد و نسبت عالم
را استقبال و ماضی درین موطن مفقود ست و درین مقام سالک متنبه میگردد
بر کیفیت معراج نبوی و شهود او صلی الله علیه و سلم حضرت آدم را در آسمان اول
و یحیی و عیسی را در آسمان دوم و یوسف را در آسمان سیوم و ادریس را در آسمان چهارم
و هارون را در آسمان پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در آسمان هفتم
صلوات الله و سلامه علی انبیاء علیهم و بر فرق در میان آنچه مشاهده مینماید آنرا
در نوم و قوه خیالیه از عروج باسمان چنانچه حاصل میگردد متوسطان را در
سلوک خود و میان آنچه مشاهده میکند درین عالم روحانی و این صور شبیه
ظلال آن صورت خیالیه است ازین جهت میباید عارف را بفراست کشفیه
از صورت عبد احوال او را و در حدیث آمده ست اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله و نیز در حدیث آمده ست در حق دجال مکتوب علی عینیه
ک ف ر لا یقرءه الا المؤمن و حق سبحانه در کلام خود گفته ست

سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در حق اهل جنت و در حق اهل نار یعرف
المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام و این عالم را برزخ نیز گویند چه
واقع است ما بین اجسام کثیفه و ارواح مجرده بسیط اول فیض فیاض بعالم ارواح
میرسد و از و بعالم مثال و از و بعالم حس از جمله آنچه میباید دانست اینست هر انچیز
که او را وجود باشد در عالم حسی او را وجودی است در عالم مثالی نه عکس از ینجهت
گفته اند او باب شهود عالم حس نسبت بعالم مثال مثل حلقه است که در بیابان
وسیع افتاده باشد اما چون حق سبحانه و تعالی اراده ظهور آنچه صورت نوعیه
او در ین عالم نباشد خواهد متشکل میگرداند آنرا باشکال محسوسات که مناسبت
داشته باشند بمحسوسات بقدر استعداد ملکه آن شکل چنانچه ظهور حضرت جبرئیل
علیه السلام بصورت دحیه الکلبی و بصورت دیگر چنانچه در حدیث جبرئیل واقع
است و همچنین باقی ملائکه سماویه و عنصریه و طائفه جن نیز اگرچه اجسام
ناریه دارند چنانچه حق سبحانه و تعالی در حق آنها فرموده است و خلق الجان
من مارج من نار و نفوس انسانیه کامله نیز متشکل میگردد غیر از اشکال محسوسه
ایشان و حالی آنکه ایشان در دار دنیا موجود باشند بسبب قوت انسلاخ ایشان
از ابدان خود و نیز متشکل میگردد بعد از انتقال باخرت از جهت ازدیاد
آن قوت بسبب ارتفاع مانع بدنی و ایشان را دخولی هست در همه عوالم حتی
ملکوتیه مثل دخول ملائکه در ین عالم و تشکل ایشان بشکل اهل آن و مر ایشان
را هست که ظاهر کردند در خیالات مکاشفین چنانچه ظاهر میگردند ملائکه
و جن و ایشان را آنچه لا کدینه و گاهی فرق میکنند اصحاب اذواق در میان ایشان
و میان ملائکه بجواز [illegible] فهوم خاصه و گاهی ابهام میکند حق سبحانه و تعالی
مر ایشان را آنچه حاصل میگردد بایشان علم بایشان و گاهی حاصل میگردد باخبار ایشان
از انفس خود و چون ظاهر گردد بعضی از غیر مکاشفین از صالحین و عابدین ممکن نیست
او را که فرق نماید میان آنها مگر بقراین که حاصل میگردد از آن ظن فقط مثل
اخبار از مغیبات و اطلاع بر ضمایر و ابتنا از خواطر پیش از وقوع آن

مارج
زبانه آتش را
گویند ۱۲

در دل و ایاد دیده میشود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بیقظه بعد ارتحال
او ببرزخ و دفن او علیه من الصلوة اتمها و من التحیات اعمها بعضی بعدم
جواز رفته اند و تحقیق آنست که جایز است و بر تیار رفته اند بعضی دیگر
از محققان و مثبت مقدم است بر نافی و قتی که آن در اولیا باشد و در حدیث براء
بن عازب در سوال از میت آمده وقتی که اعاده کرده شود روح میت در
جسد آدمی آیند او را دو فرشته و می نشانند او را در قبر پس میگویند آن دو
فرشته مر او را کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست این مرد که فر
ستاده شده است در شما مرد موحد مؤمن در جواب میگوید او رسول خدا
است صلی الله علیه و سلم این حدیث محمول است بر ظهور صورت مثالیه در قبر نه عین
ذات او و تشخص او و احتمال را رد کرده رفع نموده شود حجاب که ما بین سید
الشفعاء است علیه الصلوة و السلام و میان میت پس می بیند او را نزد
سوال در مرقد مبارک و ما تحقیق این را ببیان واضح در مکتوبی که بنام
فضائل پناه محمد فاضل سندیلی البکری صدور یافته در بحث عالم مثال
ذکر نموده ایم فارجع الیه بعضی سالکان نسبت رویت حق تعالی بچشم سر
کرده شده آیا این ممکن است یا نه نعم این از محالات عقلیه نیست بلکه از
امور ممکنه است لکن غیر حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم در دار دنیا
واقع نیست آنچه دلالت دارد بر عدم وقوع آن مر اولیاء را در دار دنیا حدیثی
است که روایت کرده است آن را الطبرانی از امامه گفته که گفت رسول
الله صلی الله علیه و سلم تحقیق نمی بینید پروردگار خود را تا که بمیرید و بر این قایل اند
بعضی مشایخ کبار و علماء عارفین باسرار و هر چه رویت قلبیه است که بمعنی
مشاهده است مشایخ را در آن اختلاف است بعضی بر وقوع آن رفته اند و بعضی بعدم
وقوع بعین بصیرت مثل عین بصر و تمسک نموده اند باین آیه کریمه لا تدرکه الا
بصار یعنی من کل عین من اعین الوجوه و اعین القلوب و کلا باد یعنی اورده که بین
است اجماع و همین را اختیار داشته اند بعضی کبراء المتاخرین و گفته اند آنچه

۴۲

۴۳

۴۴

در خواب دیده میشود آن صورت موقوف بر نسبت نه صورت ذات حق
که او منزه است از صورت امام غزالی رحمة الله تعالی ثابت کرده اند ه
است در رساله خود جواز اینکه بگوید بیننده دیدم الله تعالی را عز و جل در
خواب نه برین معنی که دیدم صورت ذات او تعالی را چه ذات حق سبحانه
منزه است از شکل و صورت لکن متصور میگردد تعریفات او تعالی به بنده بوا
سطه مثال محسوس از نور یا از غیر او که باشد آن مثال حق در بودن
او واسطه در تعریف پس گوید رائی دیدم خدا را تعالی شانه در خواب
نه برایی معنی که دیدم ذات حق را چنانچه میگوید دیدم رسول اکرم را صلی
الله علیه وسلم نه برین معنی که دیدم روح او یا ذات پاک شخص او یا جسد او
را بلکه باین معنی که دیدم صورت مثال او را و چون عبور سالک بر عالم مثال
صورت گیرد حضرت حق جل شانه تجلی میکند بر وی بطریقه سمع و حضرت
کتب از حیثیت موطن برزخی نزد قوم داخل است در تعین رابع از تعینات
سته و در اینجا حضرت منکشف میگردد بر سالک صورت حقیقت بودن حق
متکلم از ازل تا ابد بکلام واحد و اینکه قرآن کلام حق است بغیر حرف و
صوت و میباشد لذت عارف واصل باین حضرت خصوصا باستماع قرآن
چه مجالس رسل باتباع است و مجالس حق باصغا بانچه میگوید حق سبحانه
وی باشد سالک سامع نه متکلم و اگر بنفس خود قاری باشد نیز شنود
آنرا بسمع حق چه حق آورد تا به نفس خود نسبت دعا رکن یعنی باید حلاوت
از تلاوت قراء اگر دید نفس خود را خواننده وی باید حلاوت را وقتی
که یابد نفس خود را سامع از حق سبحانه و منت نهاده است حق سبحانه
نه بر بعضی فقراء باین نعمت عظمی و نیست هیچ شئ لذیذ تر ازین دولت اسنی
در دنیا عرصه روز کار و مناجات نکند حق را مگر متکلم او تعالی شانه
و سر هنر نماید از اینکه اختراع از نفس خود کلامی را که با آن مناجات
نماید ازین جهت اختیار نموده است بعضی کمل از مناجات قرأت

باستماع قرآن

فراتر ازین دولت اسنی آه

قرآن اند حلقه ذکر و مختصر را باید که ذکر کند حق سبحانه یادکار
داده در قرآت تا باشد در ذکر قاری قرآن و جامع میان ذکر
و تلاوت در لفظ واحد و حاصل کند اجر قاری و ذاکر و اگر ذکر کند
غیر از نیت تلاوت او را اجر ذکر باشد نه تلاوت پس نقصانی
باید فضیلت قدر آنچه نقصان یافته است از فضل و گفته آمد هم
آنرا از ین جهت که در ذکر حق سبحانه بتلاوت قرآن مصاحبت با
حضرت با حق چه کلام حق صفت حقیقی است از لیست ظاهر گردیده
است در ین عالم بعنایت او سبحانه و صفت را بموصوف خود کمال
قرب و اتحاد است لیس بلبس با او متم قرب است و اشارت لطیف نموده
است محقق دقیقه شناس درین بیت من در سخن یار نهانا خود
هم گشتم تا بر لب او بوسه زنم چونش بخوانم مرتبه سادسه عالم
اجسام است و آن عبارت است از اشیاء کونیه مرکبه کثیفه که قابل تبعیض
و تجزیه و خرق و التیام است از عرش و محدب آن تا مرکز خاک
عالم شهادت است بدین تفصیل عرش کرسی فلک الزحل فلک المشتری
فلک المریخ فلک الشمس فلک الزهره فلک العطارد فلک القمر کره نار
کره هوا کره آب کره خاک موالید ثلثه معدن نبات حیوان این انتهاء
عالم است مرتبه سابعه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب مذکوره جسمانی
و نورانی و وحدت و واحدیت را آخر تجلی و ظهور آخر است و این مرتبه
را انسان مینامند و چون انسان عروج کند و جمیع مراتب مذکوره در وی
ظاهر گردند او را انسان کامل گویند ظهور مراتب و عروج کامل در هیچ
انسانی واقع نشده است مگر رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم از ینجهت
او را خاتم النبیین گفته اند و امیدوار است کسانی که کمال متابعت او
دریافته اند نیل این درجه ایشان را خواهد بود و آیه کریمه قل انکنتم

تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مؤید این معنی ست
پوشیده نماند عالم را در سه موطن وجود ست در تعین اول و تعین ثانی
و خارج در تعین اول مسمی بشیونات ست و در تعین ثانی مسمی باعیان
ثابته و در خارج باعیان خارجیه اما اعیان ثابته که عبارت از صور علمیه
اند در خارج وجودی ندارند که ان الاعیان ما شمت رائحة الوجود
فی الخارج و ظاهر ظلال و احکام و آثار اینها ست اسماء و صفات حضرت
واجب الوجود بسبب وجود خارجی مقتضی بودند که اعیان ثابته مرایا و مظاهر
اینها در خارج کردند پس الله تعالی جل شانه انعکاس صفات و ظلال اینها بر
صور علمیه انداخته الم تر الی ربک کیف مد الظل ای ظل صفاته علی الصور
العلمیة بسبب انعکاس صفات ظلال و احکام و آثار آنها در خارج ظاهر گشته
بعضی مظاهر هادی و بعضی مظهر مضل و بعضی مظهر کریم و بعضی مظهر حلیم
و بعضی مظهر جبار و بعضی مظهر جمال و بعضی مظهر جلال و همچنین ست
حال صفات دیگر حقیقت انسانیه که هر قوم بر آن باصطلاح خاص
خود نام نهاده اند بعضی لطیفه الهی گویند و بعضی سر وحدت و بعضی سر
ربوبیت و از تجلی ذات فایض گشته که آنرا فیض اقدس نامند بجرا
تب صفات پیوسته و فیض صفات که آنرا فیض مقدس گویند آنرا
دریافته از هر صفتی خاصیتی در و ظاهر گشت هر صفتی که بیشتر او را تر
بیت کرده خاصیت آن بیشتر در و پیدا و ظاهر آمده در نتایج روزگار اثر
آن صفت در و بیشتر ظاهر میگردد اگر صفت هادی او را بسیار تر
بیت کرده ست امروز آن شخص سبب هدایت ست و اگر صفت
مضل بسیار تربیت کرده آن شخص سبب ضلالت ست و اگر صفت
علم تربیت بسیار کرده درین موطن آن شخص را سبب افاده علم کرد

و اگر

عالم را در سه موطن وجود بیان

و بعضی مظهر قهار

واگر صفت رزاق حقیقت او را بسیار تربیت نماید در اینجا بسبب رزق چندین
هزار خلق کرده انسان ناقص از اینجا که رب حقیقت او است واقف
نیست مگر انسان کامل که بآن اسم متحقق شده است چه متحقق شدن بآن
اسم وقتی دست دهد که حقیقت آینه شود تا آن اسم با لوازم خود بتمام تجلی
کند و آن مظهر در روی بوجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی
مستغرق و مستهلک شود فاین انت و هذه المرتبة بیت نه هر که سر
بتراشد قلندری داند ⁂ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند مصرع هر گدایی
مرد میدان کی بود [illegible] تجلی بر سه گونه است تجلی ذاتی و صفاتی و افعالی
و هر ظهور وجودی که ظاهر و موجود میگردد او را می باید که الله تعالی برو بر سبیل
ذات توجه و تجلی نماید که آن حقیقت در خارج بوجود ظلی موجود گردد
[illegible] بعضی و بعد از آن بران تجلی صفاتی و بعد از آن افعالی کند چه همه اشیاء
مظهر ذات و صفات و افعال اند صفات را بی ذات وجودی نباشد
و افعال را بی صفات وجودی نه در بعضی اشیاء اسماء غالب و در بعضی ظهور
صفات فعلیه و در بعضی ظهور ~~صفات فعلیه~~ و در بعضی ظهور همه آن مشا
یخ ارباب توحید وجودی گفته اند ممکنی که مقابل مرتبه وجوب است ظلی
است از ظلال حقیقت جامعه امکان که قبلهٔ حیرت مستغرقان آن است
ستر وجود است و سبب حدوث ظل حجاب است که آن ناقص گردانیده نور ضوء
است و آن ضوء ناقص النور ظل است پس بنا برین ظل عین ضوء است که ظا
هر گردیده است بصورت نقصان در مرتبه دوم حکیم گفته است ظل آن
ضوء ثانی است و آن نقصان در حقیقت خود نوع ظهور ضوء است که عین
کمال است و نقصان اضافی است و چون ظل عین ضوء باشد معلوم گردید
معلوم گردید که ضوء در حقیقت خود عبارت از کیفیت نوریه مخصوصه
نیست مگر کیفیت با آن تقابل دارد اینجا منفی میگردد که تقابل در میان

کرده م
سالک م
آن م
ظهور م
اقوال مشایخ وجودیه

در کیفیت ضوء است که حقیقت او بقید یک کیفیت مقابل نفس خود است
بقید کیفیت دیگر و تقابل آن شیء بنفس خود باعتبار قید است راجع بقید است
است چه شیء مقابل نفس خود نمیگردد غایت ما فی الباب لفظ ضوء نظر
بکمال مفهوم آن در یک کیفیت نزد عوام مطلق بر همان کیفیت کامل
شود نه بر حقیقت ضوء و این تمثیل است از برای حقیقت ممکن که بمنزلهٔ
ظل است و حقیقت وجود مطلق بمنزلهٔ ضوء است آن وجود را تنزل و احکام
و احکام طبائع سفلیه و قوی انحرافیه و همه بصورت نقصان آورده
و آن نقصان نوع ظهور وجود است که در حقیقت عین کمال است و نقصان
اضافی است و آن وجود ناقص ممکنی است پس ممکن عین وجود بود که ظاهر
بصورت نقصان در مرتبه وجود و چون عین وجود بود معلوم
شد که وجود در حقیقت خود عبارت از مرتبهٔ کمال جود که وجود مقید
بوجوب و قدم است نباشد اینجا منقح میگردد که تقابل در میان در وجود
واجب و ممکن در میان دو قید است که وجوب و امکان باشد غایة ما فی ا
لباب اسم خاصهٔ وجود مطلق چون الله و حق نزد عوام مطلق بر تعین
کامل وجود است نه بر حقیقت وجود و از اینجا معلوم شد که حقیقت ممکنی
وجود ممکنی است و همین وجود مراد است از قول ارباب توحید وجودی که
گویند چون ظاهر شود آن حقیقت پس آن ممکنی موجود است و چون باطن
شود آن حقیقت آن ممکنی معدوم بود چه وجود ممکنی عبارت است از ظهور
وجود مطلق حق و تقید او بقید ظهور خاص و عدم او عبارت است از بطو
ن وجود مطلق و تقید او بقید بطون خاص از اینجا معلوم شد که امکان
نسبتی است که منتشی از حقیقت عدم تقید وجود مطلق بظهور و بطون است
و آن حقیقت ممکنی من حیث هو هو نه موجود است و نه معدوم و مراد
از این وجود که ماهیت در حقیقت خود از آن معرا است با وجود عام

مطلق

مفاض

مفاض بر ماهیات ست یا وجود بمعنی چیزی که سبب ترتب آثار خارجیست نه
وجود مطلق چه ممکن را تعریست از وجود مطلق در هیچ مرتبه و
جود و عدم ممکن نیست باید دانست که مسمی بعالم نزد عرفاء محققین
از وجودیه آن نسبتی ست باو تعالی مثل نسبت ظل شخص بشخص عالم ظل
حق ست و این نسبت عین نسبت وجود ست بعالم پس محل ظهور این
ظل الهی که مسمی بعالم ست اعیان ممکنات اند بر ان ممکنات این ظل
ممتد گردیده ست پس دریافته میشود ازین ظل بقدر آن ظل که بر
اعیان امتداد یافته ست از وجود این ذات لکن نبود ذات حق
واقع گردیده ست ادراک چه اعیان ممکنات نیز نیستند زیراکه آنها معدوم
اند اگرچه متصف گردیده اند بثبوت و آن ثبوت بالعرض ست نه بالذا
ت چه وجود نور ست و ماسوای آن مظلم ذات ست پس معلوم نمیگردد
از عالم مگر بقدر آنچه معلوم میشود از ظل و مجهول میگردد از حق بقدر آنچه
مجهول میگردد از ان شخص که از وست آن ظل پس ازین حیثیت که آن
ظل حق ست معلوم میگردد و از حیثیت آن مقداری که دریافته و
شناخته نمیشود در ذات آن ظل از صورت شخص آنکسی که ممتد گردیده
ست از و مجهول میگردد آن قدر از حق و تحقیق نزد این فقیر آن
ست که عالم ظل حق ست لکن موجوده ست در خارج بوجود ظلی حقیقة
نه توهما چنانچه حق سبحانه و تعالی موجود ست در خارج بوجود اصلی
بلکه موجود بذات ست و این خارج ظل آن خارج ست مثل وجود و
صفات پس گفته نشود که عالم عین حق ست و جایز نیست حمل هر
واحد ازین هردو بر دیگر و گفته نشود که ظل شخص عین شخص ست بسبب وجود
تغایر در میان آن هردو در خارج لان الاثنین متغایران پس بجمله
ست که گفته شود همه از وست نه همه اوست و عالم نزد شیخ محی الدین

عربیہ واتباع او اگرچہ ظل حق است لکن ایشان معتقد وجود آن ظل بسہ
نیستند مگر در وہم وخیال وجایز نمیدارند در حق آن ظل را بچہ وجود
خارجیہ بالجملہ تعبیر میکنند از کثرت موہومہ بظلال وحدت موجودہ و
مے بینند موجود در خارج حق واحد را تعالی شانہ شتان ما بینہما پس
منشاء حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن وجود خارجیست برائے ظل و عدم
اثبات آن وجود چہ ایشان ہرگاہ کہ برائے ظل وجود خارجیہ ثابت
نمیگردانند پس لابد نیست از آنکہ حمل کنند آنرا بر اصل و این فقیر چون
قائل بوجود ظلال در خارج است مبادرت نمینماید بر حمل او بر اصل فقیر در نفی وجود
اصلی برائے ظل و اثبات و انتفاء وجود ظلی باایشان متفق است لکن این
فقیر ثابت نمودہ است وجود ظلال را در خارج و شیخ و اتباع او اثبات آن
در وہم و خیال نمودہ اند و نمے بینند در خارج مگر احدیت مجردہ را وصفات
ثمانیہ کہ نزد اہل سنت وجماعت در خارج موجود اند نیز ثابت نمودہ اند
مگر در علم و علماء ممکنات را وجود اصلی در خارج ثابت نمودہ اند پس علماء
و مشایخ اختیار طرفین نمودہ اند و حق متوسط است کہ برین فقیر ظاہر
گردیدہ است اگر مشایخ این خارجی را ظل آن خارج یافتہ بودندے ہرآ
ینہ انکار از وجود خارجی برائے عالم و اقتصار بر توہم و تخیل نہ نمودندے
وز وجود خارجی برائے صفات واجب الوجود منکر نہ بودندے و علماء
اگر بر شیئیت عالم مے بودند برائے ممکن وجود اصلی ثابت نہ نمودندے بلکہ
اکتفا مے نمودندے بوجود ظلی و این مختار بعضے کبرائے متاخرین است
بعضے صوفیہ بر توحید وجودی قائل و معتقد اند کہ وجود واحد است
بایں معنے کہ صدور عالم بسبب انعکاس صفات برحضور علمیہ کہ اعیان ثابتہ اند ذات او تعالی

شانہ

شأنه متقضی علم است و علم نزد ایشان عین ذات است و فانی میشوند
از وی تعالی در مرتبه علم اعیان ثابته بفیض اقدس و اعیان ثابته عین
علم الله اند و آنها را یعنی اعیان ثابته را چون موجود شوند سوای صور علمیه
و ظلال صفات ماده دیگر نیست و صور علمیه عین علم الله و ظلال صفات
و علی هذا قال بعض العرفاء . بیت . در مذهب چو سایه و نور یکیست
خاکره غوره و فغفور یکیست آنجا که مقام پاکبازانست جهان است
دانم بیقین که دار و منصور یکیست و فرق با طلاق و تقیید است و
و صفات عین ذات پس موجود نیست مگر او و از اینجاست که همه اوست قائل
اند و انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله گفته اند فاینة لهذا
لباب اینست که حقایق ممکنات عبارت از صور علمیه اند بمعنی انعکاس صفات
و ایشان صور علمیه را عین علم میدانند و علم را عین ذات ازان قائل اند بوحدت
وجود و این قول ایشان اگرچه از روی مسامحه است چونکه فرق میان اصل و ظل
لازم است اما چون تعمق نظر در حقایق اشیاء نموده اند غیر از صور علمیه و
ظلال صفات چیزی دیگر نیافته اند و بجز مشاهده تجلیات صفات افعالیه
که واقع بر این صورست غرق گشته اند ازان رو این سخنان از ایشان بوجود
آمده اند و بعضی صوفیه بر توحید شهودی قائل اند بایں معنی که سالک را یعنی
چون ریاضات سلوک بیشی کرده بعد از سیر تجلی میرسد که غیر او را تعالی
شأنه نمی‌بیند و در بصر بصیرت او جز حق تعالی اشیاء محو گردند کاختفاء الکواکب
عند طلوع الشمس انوار کلیات حضرت الهیه در محسوسات ظاهره و باطنه در
نظر او می آیند در غلبه حال او را مشاهده غیر حق دست نمیدهد پس اعتقاد
میکنند که غیر خدا تعالی جل شانه هیچ چیز موجود نیست درین حال نعره
لا موجود الا الله و سبحانی ما اعظم شأنی و انا الله الذی تکلم بمعنی

تاج ۴

تحقیق ۴

نه فلوره میزند اشیاء همه موجود اند اما چون غلبه تجلیات او تعالی بر وی بسیار کرد
و نزد تجلیات همه چیزها در شهود او گم کردند کمعاملة الشمس والکواکب چه
کواکب در شعاع شمس هر روز موجود اند اما در جنب نور آفتاب نور ایشان
گم گشته و هرگز در نظر نمی آیند این معامله نیز نسبت بشهود ما لکن ثابت باید
دانست نزد بعض صوفیه توحید شهودی واقعی نیست بلکه واقعی توحید وجود
است باید دانست که ارباب توحید وجودی دو طایفه اند طایفه موحدین و طایفه
ملحدین مانند متکلمین که دو طایفه اند اهل بدعت مثل معتزله و طایفه اهل هدایت
و سنت اند مانند اشعریه و ماتریدیه و هر دو را متکلم میگویند پس چنانکه معتز
له پس این سه طوائف اند اول شهودیه آن مقبول است نزد علماء و ثالثه
مردود است نزد جمیع و هرچه ثانیه است پس آن معذور است نزد محققین از
مشایخ صوفیه شهودیه و مطعون است نزد بعضی علما پس لابد است از بیان
مذهب طائفه موحدین و ملحدین تا خبیث از طیب متمیز گردد و فرق در میان این
هر دو ظاهر آید مذهب متوحدین که ملحدین اند لعنهم الله تعالی اما جهلهم آنست که
حق سبحانه در خارج موجود مستقل و متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او
مجموع عالم است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نسبت او تعالی با افراد عالم مثل نسبت
کلی طبعی است با افراد خود پس عالم خدا است و خدا عالم چیزی نیست که آنرا خدا گفته شود
و این قول قبیح است و کفر صریح و بغض نموده است این قول را شیخ ابن العربی در رسا
له خود که مسمی است برسالة المعرفة و در بعض نسخ فتوحات در عقیده خواص یافته
میشود و من هنا انجازلت اقدام طائفة عن محجة التحقیق فقالوا ما ثم الا ما نری
فجعلوا العالم هو الله والله نفس العالم لیس امر آخر و سبب هذا المشهد لکونهم ما
یتحققون به تحقق اهله فلو تحققوا به ما قالوا هذا الکلام و مولانا سعد الدین

تفتازانی

طائفه م

ارباب توحید وجودی دو طایفه اند

جماعه م

لی

وجودیه معذور اند نزد محققین از مشایخ صوفیه شهودیه و مطعون است نزد بعضی علمای ...

غیر از عالم م

متفلسفه

تفتازانی رحمه الله تعالی در شرح مقاصد این وجود را ذکر کرده است و ظاهر نموده است
کفر و جهالت اینها را و گفته که در مابین جمعی از متفلسفه و متصوفه مشهور شده
است که حقیقت واجب تعالی وجود مطلق است و چون اعتراض وارد میکردند
بر اینها که وجود مطلق مفهوم کلی است که در خارج تحقق ندارد و او را افراد
کثیره غیر متناهی و واجب الوجود واحد است تکثر ندارد جواب داده اند که او واحد شخصی
است موجود بوجود که آن عین او است و جز این نیست که تکثر در موجودات بواسطه اضافت
است نه بواسطه تکثر وجودات آنها چه وقتی که بانسان نسبت کرده شود موجودی
حاصل میگردد و چون بفرس نسبت کرده شود موجود آخر حاصل میاید و همچنین و بنا
بر این معنی قول ما که واجب موجود است آنست که وجود است و معنی قول ما که انسان
و فرس و غیره موجود اند آنست که وجود صاحب وجود اند باین معنی که او را نسبتی
است بواجب تعالی و این احتراز است از شناعت تصریح باینکه واجب الوجود نیست
و هر موجود جمع کثیر از ذرات واجب است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و تکثر و
جزویت ذات و بودن وجود مطلق مفهوم کلی که آنرا جز در ذهن تحقق نیست ضروری
است و بتحقیق متفق شده اند حکماء بر اینکه وجود مطلق از معقولات ثانیه است
و از امور اعتباریه است که آنها را در اعیان تحقق نیست انتهی و همچنین ذکر
کرده است سید السند جرجانی این طایفه را در حاشیه تجرید و ظاهر کرده کفر اینها را
و بعضی گمان برده اند که این مذهب جمیع وجودیه است و شیخ ابن العربی باین رفته
است و حاشا که مذهب اولیا باشد و هر چه وجودیه موحدین اند بر آنند که شیخ
رحمه الله در مصنفات خود ذکر نموده است که واجب الوجود وجود مطلق است و
بعضی معتقدان او از سفهاء و منکران زعم کرده اند که این مذهب آن وجودیها
نیست که مولانا تفتازانی بیان آن نموده است و اینچنین نیست و فهمیده اند

کلام تفتازانیه

وجودیه موحدینا

این را از آنچه گفته است در عقیده اولی از فتوحات که ان العالم موجود به
و هو موجود بنفسه ولیس لوجوده افتتاح ولیس لبقائه نهایة بل وجوده بلا علة
انتهی حاصل و منکران هرگاه که این عبارت در اول فتوحات دیدند و در بعض
مصنفات او مثل آن عبارت یافتند جزم کردند که شیخ ابن العربی از وجودیان
ملحدان است پس نسبت کفر باو کردند و بعضی از معتقدان شیخ چون مثل این عبا
رت دیدند اعتقاد کردند که مراد شیخ آنست که حق سبحانه وجود مطلق است یعنی وجود
عام است که آن از معقولات ثانیه است و وجود مطلق تا بین یعنی هرگاه که در خارج مو
جود نبود از تکلفات تکلفات نمودند و گفتند که او کلی طبیعی است و او را فی حد ذاته وجود
منفک نیست پس لاچار شدند و او را دائما ازلا و ابدا از مظهری از مظاهر تا متحقق گردد
در ضمن آن و بقدم عالم قائل شدند و لازم آمد از این اعتقادات فاسده و خارج
شدند بالیقین از دائره شریعت و بنا بر این طعن کردند علما در صوفیه وجودیه
و گفتند که علم بالله نیست نزد صوفیه علمی است بآنکه وجود مطلق ساری است در کائنات
پس وجود هر موجود عین واجب الوجود است و حقیقت این قول قول دهریه طبیعیه است
که منکر افراد نیکو عالم را مبدعی باشد که ابداع آنها کرده و آن واجب الوجود است
و حقیقت قول این کسان بدتر است از قول دهریه الهیین و این قول نزد تحقیق بقول
دهریه طبیعیین عاید میگردد و از این قول و مثل این نسبت کفر نمودند با ابن تیمیه
و تلامذه او و شیخ ابن العربی و شیخ ابن الفارض المصری تلمیذ او شیخ ابن
العربی و شیخ صدر الدین قونوی و آنها که بر مذهب ایشان رفته اند بگمان آنکه این مذ
کورین [illegible] بهمین رفته اند و گفتند آن مذکورین رفتند بآنچه رفتند فلاسفه
از اصولی که مخالف شریعت انبیاء است علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و خارج
کردند

کردند و ظاهر نمودند فلسفه را در قالب ولایت و تعبیر نمودند از متفلسفه بولی دافه
کردند معانی فلاسفه را و ظاهر نمودند در صورت مکاشفه و این چنین نیست
زیرا که مراد شیخ بانکه حق سبحانه وجود مطلق است آنست که حق سبحانه
نه علت است و نه معلول چنانچه ذکر کرده است در باب ششم از فتوحات در
بسط باب و بیان آن حیث قال الحق تعالی هو الموصوف بالوجود المطلق
فانه سبحانه لیس معلولا لشیء ولا علة بل هو موجود بذاته والعلم به عبارة عن
العلم بوجوده ~~وبذاته والعلم به عبارة عن العلم بوجوده~~ و وجوده لیس غیر ذاته
مع انه غیر معلوم الذات لکن یعلم ما ینسب الیه من الصفات اعنی صفات
المعانی وهی صفات الکمال واما العلم بحقیقة الذات فممنوع لا یعلم بدلیل
ولا ببرهان عقلی انتهی و مسلم نداریم که این قول دال بر دهریه است چه دهریه
بوحدت وجود قایل نیستند و بالجمله ما بین این هر دو طایفه بون بعید است
چنانچه ظاهر میگردد بعد نقل قولین و تصور مذهبین فی التنبیهات
والاسولة والاجوبة مشایخ ارباب توحید وجود کثرت را وهم میدانند و
میگویند که هر چه در کون است وهم است و خیال یا عکوس در مرایا یا ظلال
و در خارج جز احدیت مجرده موجود نمی دانند و علماء از گفتن کثرت وهم تحا
شی می نمایند از جهت آنکه اگر وهم گفته شود برفع وهم مرتفع میگردد نهود و از
قول مشایخ که در غلط نیفتند و نگویند که چون در خارج جز احدیت مجرده مو
جود نباشد و کینونت کثرت در خارج باعتبار تخیل و توهم بود لازم می آید
رفع ماهیات و آثار مرتبه بر آن برفع وهم و خیال و آن الحاد و زندقه است ز
یرا که گفته اند این توهم ناشی از صنع حق است سبحانه و اتقان بر نهجی

نه علت است و نه معلول

بود

یافته است که اگر قوت واهمه مرتفع گردد زوال آن صورت نگردد کریمه صنع
الله الذی اتقن کل شیء شاهد این معنی است و خلق اشیا نزد این بزرگوار
عبارت از اظهار صور علمیه اشیاست در خارج در مرتبه توهم و تخیل پس حکم
وهم چگونه مرتفع شود و بعضی از نارسیدگان متشبه این قوم با وجود آنکه
بوحدت وجود قائل اند کثرت را موهوم نمیدانند و از لفظ وهم تحاشی
می نمایند و بر وهم گویند کاش طعن میکنند نمیدانند که بر تقدیر وحدت وجود
کثرت را از موهوم گفتن چاره نیست غایت در پیا تحقیق آنست که علاج عدم
ارتفاع وهم باید نمود تا بالحاد و زندقه نکشد و آن استناد است بصنع حق
جل و علا که در کمال اتقان است پس معلوم شد که موهوم را قوتی مثل موجود
ضعیف است در حق او تعالی پس نزاع درمیان صوفیه و علماء راجع بلفظ
باشد صوفیه عالم را موهوم قوی میگویند که بارتفاع وهم هرگز مرتفع نشود
و علما عالم را موجود ضعیف میدانند و از لفظ تحاشی می نمایند بمظنة الار
تفاع فلیس النزاع بینهم فی الحقیقة و شیخ محی الدین ابن العربی در عدم ارتفاع
این وهم مبالغه بسیار دارد و هیچ گونه رفع آنرا تجویز نمیکند و جمعی از ناقصان
که خود را تابع او میگیرند مراد او را نافهمیده برفع این وهم قائل گشته عالم را
بالحاد و زندقه برده اند و آنکه از تابعان او مراد او رسیده است گفته مطا
بعه نصوص و فتوحات مکیه در متابعت شریعت می افزاید و بانتاع شر
یعت دلالت میفرماید فعلوم هذه الطایفة کنیل مصر ماء للمحبوبین و بلاء
للمحجوبین باید دانست که اختلاف صوفیه درین مسئله در رنگ اختلاف

ف تا بالحاد و زندقه نکشد

ف نزاع درمیان صوفیه و علما راجع بلفظ باشد

ف اختلاف علما و صوفیه ... لفظی ... [illegible]

علما و حکم
آن دو

آن دو شخص است که در صورت منقشه در آینه دارند و شک نیست که هر دو
در کینونت آن صورت در آینه تا زمان بقاء ذی صورت وجود آینه
و محاذات هر دو میدانند هر چند که اوهام مرتفع گردد مع ذلک یکی از آن
دو شخص آن کینونت محضه را در مرتبه وهم اثبات میکند و در خارج ثبوت
او تصور نمینماید و شخص دیگر آن کینونت و ثبوت را ملاحظه نموده و
جود میداند و از موهوم گفتن تحاشی مینماید و میگوید که اگر ثبوت آن
صورت بمجرد وهم میبود بارتفاع واهمه میگشت و لیس فلیس پس معلوم شد
که نزاع آن دو شخص راجع بلفظ است و در معنی هر دو اتفاق دارند [illegible]
اگر گویند که صوفیه کثرت را موهوم چرا گویند با وجود بقاء آن و عدم
ارتفاع آن بارتفاع اوهام [illegible] آنکه این کثرت در وقت عروج
از نظر ایشان مرتفع میگردد در شهود ایشان استقرار و استقامت ندارد
و شهود جزء واحد نمیمانند لاجرم اطلاق وهم را در آن موطن مناسب
دانند و موهوم میانگارند و علما چون این کثرت را همیشه مییابند
و مستقر و ثابت میدانند ناچار اطلاق وجود بر آن مینمایند و
لکلٍ وجهة [illegible] هرگاه کثرت نزد صوفیه موهوم باشد پس آثار
خارجیه نیز موهوم خواهد بود و وجود نخواهد داشت و انکار وجود
آثار سفسطه است و انکار از امور بدیهیه کحرارة النار و برودة الماء [illegible] آنکه
معنی وهم را هنوز در نیافته این آن موهوم است که کینونت و ثبوت آن در خارج
محسوس است و ارتفاع آن در خارج بارتفاع [illegible] اوهام محال لهذا علماء آنرا موجود

توهم ۴

مرتفع ۴

فی [illegible] صوفیه کثرة موهوم چرا گویند اند

سفسطه

بے عقلی است ۲

میدانند و اطلاق وهم از صوفیه بر کثرت بنا بر ارتفاع آنست از نظر ایشان نه آنکه مجرد
وهم و خیال است که با رتفاع وهم و خیال مرتفع گردد کما زعمت السوفسطائیة
صوفیه عالم را عین حق میدانند و اطلاق تعالی و تقدس پس ثواب و عقاب چه باشد
و مثاب و معذب که بود جواب آنکه عین حق جل و علا باعتبار تنوع ظهورات
او میگویند نه آنکه عین ذات میگویند اگرچه از بعضی عبارات ایشان این معنی
نیز متوهم میشود اما خلاف مراد ایشان است که مستلزم الحاد و زندقه است این عینیت
در رنگ این عینیت است که کسی سایه شخص را عین شخص بگوید باعتبار ظهور آن
شخص در مرتبه ظلیه پس عینیت با بینیت منافی نیست ثواب و عقاب نبود این جواب
بمثالی واضح گردد مثلاً سایه از شخص ممتد شد شک نیست که سایه بر صورت
آن شخص است مع ذلک اگر آن شخص بالفرض صفات خود را نیز در آن سایه بطریق
انعکاس عطا نماید آن سایه نیز در رنگ آن شخص حی و عالم و قادر و متلذذ و متألم
خواهد بود پس اگر بالفرض آن سایه را بانواع آلام متألم سازند و باصناف عقوبات
معاقب گردانند شک نیست که ازین آلام و عقوبات هیچ بآن شخص عاید نخواهد بود
سوال در واجب تعالی لذت والم متحقق نیست در ممکن بطریق ظلیت این لذت والم
از کجا آمد جواب آنکه لذت والم از اقسام ادراک است چه لذت عبارت از ادراک ملا
یم است والم ادراک منافی و ادراک نفس علم است غایت ما فی الباب علم این انقسام
را در مراتب ظهور و مصلحت و مرایای ممکنات پیدا کرده است و در مرتبه اصل هیچ
ازین انقسام ندارد بسا هست که روی شخص در آینه طولانی نماید چه آنکه در روی
آن شخص این صفت پیدا نبود سوال نزاع در میان علما و صوفیه راجع بچه چیز
است زیرا که صوفیه هم او ست میدانند و علما همه از او جواب آنکه حق

این

ف صوفیه عالم را عین حق میدانند تعالیا

آن صـ

و متلذذ

ف لذت والم در واجب تعالی بطریق ظلیت از کجا آمده در ذات واجب تعالی لذت والم نه

این سوال در جواب ثالث بتفصیل ذکر یافته است زیرا که همه اوست گفتن باعتبار تنوعات
ظهور صفتها اوست نه آنکه عین اوست فی الحقیقة و شک نیست که ظهورات او بعینه
از وست پس معنی اوست و همه از وست یکی شد تفاوت در لفظ باعتبار تفاوت نظر است
لکن درینجا قول این فقیر با علماء است که آن الیق بتنزیه است و اوفق بتقدیس و اسلم
است از قدح و تشبیه او احکم است در ثبات قدمها اگر اینها بپسندی آید ظهور هر شیء و خسیس
را عین گفتن تعالی و تقدس ما للتراب و رب الارباب صوفیه عالم را ظهور اسماء
و صفات واجب میدانند جل سلطانه و ظلال اسماء او تعالی میخوانند و مرایا بر کمالات
او سبحانه بتصور می نمایند بخلاف علماء که باین امور قائل نیستند و تجویز این اطلاق
نمی نمایند مع هذا در مسئله نزاع فریقین در معنی ثابت شد آنکه علماء درین مسئله
ساکت اند و بجواز و عدم جواز آن تعرض ندارند مگر در صورتی که موهم خلاف معتقد
باشد و شائبه حلول و اتحاد پیدا کند که علما فرمایند العالم ما یعلم به الصانع این عبارت
محتمل است اگر بظهور فرود آید گنجایش دارد و اگر ظل و مرآت هم گوییم می گنجد اما بر نهجی که
آن از شائبه حلول و مظنه اتحاد منزه و مبرا باشد سوال بعضی از صوفیه میگویند که
عالم را بقا نیست و در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن در آن ثانی بوجود می
آید همچنین آن مثل نیز در آن ثالث بعدم میرود و مثل دیگر در آن رابع بوجود می
آید هکذا الی ما شاء الله تعالی و زوال آن سریع تر شد از زوال موهوم و بقاء آن محال
است در عادت جواب آنکه این بقا بتجدد امثال است که منافی نیست مر بقاء عین را
حکما و خلل ندارد با ترتب آثار و احکام بر آن عین چنانچه بقاء اعراض است متکلمین
بتجدد امثال و منافی نیست مر ترتب آثار و احکام بر آن اعراض پس حکم کردن بار
تفاع و زوال در آنی در رنگ زوال موهوم صحیح نباشد فافهم و بالله

ف صوفیه عالم را ظهور اسماء و صفات واجب میدانند

ف [illegible] منهج م

ف بعضی از صوفیه میگویند که عالم را بقا نیست

[illegible] نزد م

التوفیق وبیده ازمة التحقیق — اگر کسی گوید که مشایخ کرام رضی الله تعالی عنهم رفته اند
باینکه ممکن بجمیع اجزاء خود اعراض است مجتمع و قیام آن اعراض بذات واجب است تعالی شانه
و علماء عظام منع نموده اند جهت استحالت قیام اعراض بذات واجب و گفته اند که قیا
م اعراض بجوهر است پس کدام ازین دو قول نزد تو راجح است — گویم وجود
علمیه حضرت جل شانه و آثار آن که آن صور علمیه حقایق ممکنات اند قایم اند باو
تعالی نزد محققین اسلام و ممکن بجمیع اجزاء خود نزد ایشان اعراض است مجتمع نیز
مراو را ذات که قیام نماید باو اجزای نیست که قیام به ذات واجب تعالی است و قول ارباب
معقول در تقسیم ممکن بجوهر و عرض جهت استحالت قیام عرض بغیر از محل خود پس چاره
نیست از قایمی بنفس خود تا قیام یابد باو اعراض و آن جوهر است نزد ایشان و نیست
قیام عرض بجوهر مگر بطریق حلول گفته اند صوفیه که کشف صریح صحیح حاکم است بر آنکه قیام
عرض بجوهر نیست و قیام آنها بذات واجب تعالی است چه قایم بنفس نیست مگر ذات واجب
تعالی و تقدس و انکار علماء معادم براهین کشفی نمیکرد و تشکیک ایشان مزاحم یقین
نمی شود این حاصل قول طرفین است و نزد فقیر محاکمه است میان ایشان و آن آنست
که قول مشایخ که ممکن بجمیع اجزاء خود اعراض مجتمعه است او را ذاتی نیست نظر باینکه
ذات ممکن و صفات او ظلال واجب تعالی و صفات او اند و آثار ذات و صفات اند نیست
آن ظلال و آثار را قیام بانفس خود اینست جز این نیست که قیام آنها بذاتی است که از
آن فایض اند و آن ذات واجب تعالی است که قایم بنفسه و مقوم الغیره و حضرت
حق جل شانه فرموده هو الحی القیوم و قول علماء که گفته اند که ممکن جوهر و عرض
است و عرض قایم بجوهر است نظر باینکه ذات ممکن ظل ذات واجب است تعالی شانه
و صفات ممکن ظلال صفات او تعالی اند پس چنانچه صفات واجب تعالی قایم بذات
ظلال

واجب

بیان آنکه اجزاء اعراض ممکن ... در عین ذات واجب اند

آن م

نزد فقیر محاکمه است

ذات م

واجب تعالی است همچنین صفات ممکن که ظلال صفات واجب تعالی اند قایم بذات ممکن اند که
آنها ظل ذات واجب تعالی است پس ظل ذات واجب تعالی که آن ذات ممکن است جوهر است
و ظلال صفات واجب تعالی که آن صفات ممکن اند اعراض اند پس قیام این اعراض
باین جوهر مستحیل نیست پس بنا بر این هر واحد از فریقین محققین بر اعتبارین محققین
بر جواب است سوال اگر گویند اگر نزد صوفیه ممکن بجمیع اجزاء عرض باشد و باشد قیام آن
بذات واجب تعالی بیچاره او را نیست از حلول تا قیام گیرد بذات واجب تعالی و حلول بذات
حق جل و علا ممتنع است بلکه باطل و ثبوت آن چیز بغیر حلول و محل محال است جواب
آنکه گوییم قیام عرض بذات واجب تعالی بمعنی حلول نیست بلکه آن بمعنی تقرر و ثبوت
است بمعنی تقرر ممکن و ثبوت آن بذات واجب است تعالی شانه و این ممکن است محال
نیست پس بنا بر این قیام عرض بذات واجب تعالی مستلزم حدوث نیست سوال
اگر گویند چون ممکن را ذاتی نباشد که قیام با آن نماید غیر از ذات واجب تعالی
پس ذات واجب و ممکن یکی باشد و هذا محال جواب گوییم که حقیقت ممکن اعراض
متعدده مجتمعه اند که مرایای اسماء و صفات اند نیست آنها را اتحاد و عینیت غیر از
قیام بذات واجب تعالی تا مستلزم قلب حقایق و محال باشد و لو کان کذلک لکان و
لیس فلیس اما مشایخ سریان وجود مطلق در کاینات رفته اند و این غیر از
حلول صورت ندارد و قایل شدن باین معنی الحاد و زندقه باشد جواب نزد این
بزرگواران سریان بمعنی حلول نیست چه سریان بمعنی حلول عرض یا باشد در جوهر
و حق سبحانه عارض بهیچ چیز نمیگردد چه عرض موجود باو است پس چگونه نفس عرض
باشد و یا بمعنی حلول صورت باشد در ماده و او تعالی صورت نیست چه صورت
و ماده هر دو موجود اند باو تعالی پس چگونه عین صورت و ماده باشد و یا مانند
حلول متمکن باشد در مکان و او منزه است از این همه چه حق تعالی محیط است بهم
پس چگونه احاطه کند بوی مکان بلکه مراد این بزرگواران از سریان او

قال مولانا الهداد ره
وجود ممکن گرفته نیز جائز
در تمام ساری و از ...

یعنی مراد با وجود مطلق در کاینات

تعالی مثل سرایت نور شمس ست در زجاج و نقل نمیکند از شمس بزجاج هیچ شیء لکن نور هم
بلکه جا حاصل میگردد بمقابله شمس آن نور در زجاج و ازینجهت متلون میگردد الوان او
وحال آنکه نور شمس رنگی ندارد و اراده دارند این بزرگواران بسرایت
وجود در حضرات ظهور آن وجود در مرتبه تعین اول و ما بعد آن از تعینا
ت و هرگاه که برسد بر تو قول صوفیه وحال آنکه آن قول غیر معقول باشد در
ظاهر عقل تو مثلا التوحید عدم التوحید چه این عبارت محتاج ست بکشف و بیان
و ایضاح و بیان آن اینست که لفظ که دال بر توحید ست و آن لا اله الا الله ست
مشتمل ست بر نفی و اثبات و نفی شیء فرع ثبوت او ست و ثابت نه شده است الو
هیت مر غیر حق را تعالی شانه تا صحیح شود نفی الوهیت از آن پس ثابت گردید که توحید عدم
توحید ست و باین معنی اشارت کرده است شیخ الاسلام هروی در آخر منازل سایرین
بقول خود شعر ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد پس انکار مکنی
انرا در زمانه اول بمنع غیر از تامل دقیق چه معلوم ست که چه چندین امور جلیه در
قبح مدرک نظر نمیشود و در وقت دیگر صعب تر از آن باشد که متوجه الکشاف میشود بر دست
مر تو لازم ست باز گشتن در باب آن قول غیر معقول تعالی آن قول زیرا که متکلم اخف ست
بمرام خود چه صاحب خانه عالم تر است از غیر به متاع خانه و اگر قایل حاضر نباشد
پس لازم ست رجوع بمشایخ رضی الله تعالی عنهم زیرا که مشایخ را قدس الله تعالی اسرارهم اصطلا
حات اند که میدانند آنها را و اشارات اند که میفهمند آنها را وجدت بشنوی
شخصی را که فاعل را منصوب و مفعول را مرفوع خوانند وحال آنکه این لغت او باشد نمی
باید که انکار کنی بر وی و نه انکار آنکه مبادرت نمائی بتقبیح لسان خود بوی
چه اینجا و که فته سست از لغت خود حق ست در دایره او پس باید بآن
مقصود

هرگاه که برسد بر تو قول صوفیه غیر معقول

لاحد
ای ما ثابت
انه حق

مقصود خود نهاد اگرچه آن عین خطاست در دایرهٔ تو زیرا که آنچه آمده است
ترا از لغت تو ست ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم ولقد
احسن ما قیل اذا لم تکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
و حافظ ادا به معرفت گفته است چو نا شنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست و چون بیان نمودند آن مشایخ جمیع
یا بعض از ایشان آن قول غیر معقول را بجائی که ملایم شریعت باشد پس قبول باید کرد
آن قول را اگرچه بتقلید باشد تا آنکه منکشف گردد بر تو حقیقت امر زیرا که تقلید که
ثمرهٔ اعتقاد است درجه ایست از درجات تحقیقات ان شاء الله تعالی و اگر انکار کردند آن
قول را جمیع مشایخ عصر نه جمیع مشایخ بلد پس باطل شد آن قول منکر و کذب زیرا که در
هر عصر از وجود محققین چاره نباشد و انکار جمیع محققین دلیل بطلان آن
قول است سیر به چهار قسم است اول سیر الی الله است و آن نزد ارباب توحید
شهود عبارت است از حرکت علمیه از علم اسفل بعلم اعلی تا منتهی گردد بعلم وا
جب تعالی پس از طی دایرهٔ علوم ممکنات کلها و زوالها باسرها و این حالت
معتبر است بفناء دوم سیر فی الله است و آن نزد ایشان عبارت از حرکت
علمیه است در مراتب وجوب از اسماء و صفات و نسب و اعتبارات و تقدسات
و تنزهات تا منتهی گردد بمرتبه که ممکن نباشد تعبیر از آن بهیچ عبارتی
و نه اشارت کرده میشود بآن باشارتی و نه مسمی گردد باسمی و نه کنایت
کرده شود از آن بکنایتی و نه داند آنرا عالمی و نه در میاید بدان رای یابنده و
این سیر مسمی است به بقاء سیم سیر عن الله بالله است و آن عبارت
از حرکت علمیه است که از عالم اعلی بعلم اسفل می آید و از آن اسفل باسفل
دیگر تا که رجوع کند بممکنات برجوع قهقری و نازل گردد از علوم مراتب

بیان آنکه در هیچ عصر از وجود محققین چاره نیست

فی بیان سیر نزد ارباب توحید به چهار قسم است

وصور کلها واین سیر مسمی میگردد برجوع عن الله بالبقاء والاصحاب این واجد فنا
قدرست وواصل مجهور و قریب ببعید چهارم سیر در اشیاء ست و آن عبارت
از حصول علم اشیاء ست شیئاً فشیئاً بیانی وال علوم اشیاء که حاصل گردیده
بود در سیر اولی این سیر چهارم مقابل سیر اول ست و سیر ثالث که سیر عن الله بالله
الله ست مقابل سیر ثانی که سیر فی الله ست سیر اول وثانی برای تحصیل نفس
لایت ست و آن عبارت ست از فنا و بقاء و ثالث و رابع برای حصول مقا
م دعوة ست و نزد ارباب توحید وجودی سیر الی الله عبارت ست از رفع
حجب کثرت از وجه وحدت و سیر فی الله عبارت ست از رفع حجب وحدت
از وجوه کثرة علمیه باطنیه و سیر ثالث عبارت ست از زوال تقید بظرفین
ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمع و سیر رابع عبارت ست از احدیت جمع و
فرق شهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق تا که بیند عین واحد در صو
رت کثرت و صور کثیره در عین واحد [illegible] اول درجات فنا در اوائل تهذیب
نفس تخلیه ست از رذایل و تحلیه ست بفضائل بعضی متاخرین از ارباب وحدت و
جود در ضبط فنا گفته است که فنا وجدان هالک ست هلاک خود را در حق سبحا
نه آن در نفس الامر چنین ست و این فناء حقیقی ست از این فنا علم میگردد ظاهر مقلدا
ن صوفیه که معتقدان این فناء اند غیر ذا تعین از آن و ایضا ظاهر میگردد از این فناء احوال
و آن عبارت ست از غیبت فانی در واردی از واردات حقه در حق سبحانه و ایضا
ظاهر میگردد از این فناء ارباب وحدة الشهود چه جایز ست که او در مرتبه فناء واقع
و هلاک بنفس الامری خود را در حق سبحانه لکن نمیدانند که مدرک او مطابق نفس الامر ست
و مطلق میگردد از این رسم بر آنکس شرمها لک ست در حق میدانند که او در نفس الامر ها
لک ست اگر چه آن بحث دبانه تحت نفس الامر چه قدرها در تعریف چنانچه آن در نفس الامر چنین کرد

بچهار سیر نزد ارباب توحید وجودیه

برای بیان مطابقت وجدان عارف است بواقع نه برای اشتراط وجدان کنه
واقع انتهی واین تعریف منحصر است بر قول شیخ اندلسی معلوم) فنا گفته است شیخ اندلسی
در رساله احدیه جمیع عارفان اضافه نموده اند معرفة الله تعالی را بفناء وجود
وفناء الفناء واین غلط است محض وسهو است واضح چه معرفت حق تعالی محتاج
نیست بفناء وجود ونه بفناء الفناء چه اشیا را وجودی نیست وآنکه وجودی
ندارد فنا ندارد زیراکه فناء متفرع است بر وجود است پس چون شناختی نفس
خود بغیر وجود وفنا شناختی الله تعالی را والا فلا ودر اضافت معرفة الله تعالی بفناء وجود
وفناء الفناء اثبات شرک است زیراکه وقتیکه اضافت کنی معرفة حق تعالی شانه را
بفناء وجود وفناء الفناء ثابت میگردد وجود مر غیر حق را واین شرک واضح
است چه رسول کریم صلی الله علیه وسلم گفته است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هرکه
بشناخت نفس خود را شناخت رب خود را ونه گفته است من افنی نفسه فقد عرف
ربه ای هرکه فانی ساخت نفس خود را بتحقیق شناخت رب خود را الی آخر ما قال الشیخ
وفنا نزد اکابر ارباب وحدة الشهود عبارت است از نسیان ما سوی الله وزوال العلوم
ما عدا کرد واین نزد ایشان حاصل نمیگردد مگر بزوال عین واثر وازاله عین واثر تحقق
نمیگردد مگر بتجلی ذات وتجلی ذات نزد شیخ اندلسی برقیه است ونزد ارباب وحدت
شهود دائمی [illegible] فی الولایة والولایة مشتق است از ولی بالجیم بفتح الواو وسکون
اللام که قرب است وآن دو قسم است ولایة عامه وولایت خاصه ولایت عامه که بمعنی قرب
بلطف حق سبحانه مشترک است میان همه مؤمنان چه همه مؤمنان قریب اند بلطف
او زیراکه حق سبحانه ایشان را از ظلمت کفر ومقتضای آن بیرون آورده وبنور
ایمان ومقتضای آن متحقق ساخته چنانچه آیه کریمه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور دلالت میکند برآن یعنی الله تعالی نزدیک است همه مؤمنان از روی
لطف ورحمت که ایشان را از ظلمت کفر وتبعیت آن بیرون می آرد وبنور ایمان وتوابع

آن منزه مبرا زد و از آیة قرب حق سبحانه معلوم میشود و مرتبهٔ قرب
ایشان بحق مفهوم میگردد ضمنا زیرا که قرب از جانبین می باشد و ولایت خاصه
خاصه است بواصلان از ارباب سلوک و در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک
که متحلی دار ارباب قلوبانند یافته نمیشود نه آنکه در غیر ازین طائفه واصلین یافته
نمیشود اصلا زیرا که ولایت خاصه در ارباب جذبه نیز یافته میشود و ولایت خاصه
مرکب است از فناء بنده در حق و بقاء او بحق فنا در حق سقوط شعور است
از غیر و بقاء بحق شعور است بحق یا عدم شعور بغیر و حقیقت این معنی هر کسی ز
مشتهی خود باز باید چنانچه گرسنه در طعام و تشنه در شراب و چون حقیقت
این معنی در غیر حق سبحانه یافته شود محتاج شد بکفنی فی الحق و بالحق و فناء از
باب سلوک عبارت است از نهایت سیر الی الله نه مطلق فنا زیرا که فناء مجاذیب
نهایت سیر نیست و انبیا با مجاهدات و اتیان از منهیات داخل سیر الی الله اند و مراد
بسیر الی الله و سلوک الی الله انتقال است از جائی بجائی تقربا الی الله تعالی و این ا
نتقال یا از فعل بفعل است یا از ترک بترک یا از فعل بترک یا از تجلی بتجلی یا از مقامی بمقامی
یا از حالی بحالی و بدایت بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله نه آنکه مطلق بقا عبارت
است از بدایت سیر فی الله زیرا که آنچه بعد از بدایت سیر فی الله است در بقا داخل است
در سیر الی الله وقتی منتهی شود که جمیع موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود و مراد بموا
نع آگاهی احکام جمادی و نباتی و حیوانی و روحی که در وقت وجود شخص بدان منضم
گشته و آنها انس و آرام گرفته و سیر فی الله بعد از تطهیر لطیفه انسانیه که نفس است
از موانع آگاهی گاه شخص را از فنا و استهلاک نگاه دارد و وی را بمظاهر قدرت باز گردا
ند چنانکه بعضی مجاذیب را و گاه باز گردانند وی را بمظاهر و خلعت صفات کمال او
رنگ دیگر پذیرد و او متسع شود آنچه بود و وی را انتقالی از حالی بحالی پیدا گردد

تا اینجا ان ص

آرم

ف معنای فنا و بقا

ف تا از ترک بفعلم

مراد سیر الی الله

ف بیر الی الله و سیر فی الله

این اتصال را سیر فی الله گویند و اتصاف و تحقق درین زمان بصفات کمال تخلق
باخلاق الهی نامند ابو علی جرجانی گوید ولی آن بود که از حال خود فانی
بمشاهده حق و ممکن نباشد مر او را که اخبار از آن حیثیت که او ست دهد بلکه
اگر اخبار از خود کند درین هنگام من حیث المظهریة بود ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی
مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم گفت رغبت
مکن در دنیا و آخرت که رغبت با اینها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود
را از برای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی بحق آر و چون
این اوصاف در تو موجود گردد ولی باشی ظاهر آنست که در ولایت خاصه فنا کفایت
ست و در رساله قشیریه آورده که ولی را دو معناست یکی آنکه او فعیل است بمعنی مفعول
و آن آنست که حق سبحانه وی را بوی نگذارد بلکه موهوم وی را بوی نگذارد او از
پیش خود گرفته بود دوم آنکه او بمعنی فاعل است و آن آنست که وی فرمان
برداری حق را از پیش گرفته بود بطریق مبالغه یعنی فرمانها را متحمل بعصیان نه
گرداند ظاهر آنجا تعریف مقتضی فنا و بقا نیست اما عند التحقیق هست و از شرط ولی
آنست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی آنست که معصوم باشد و مراد بنگاه دا
شتن ولی از گناه نگاه داشتن ست از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از ولی گناه
صادر شود از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که ولی زنا کند ایشان در زمانی سر در پیش
انداختند بعد از آن سر برداشتند و فرمودند که کار حق سبحانه اندازه ایست که
در ازل کرده و در تحت قدرت وی ست و وجه بودن ولی محفوظ مع جواز صدور
گناه از وی آنکه او را توفیق توبه در اطراف لیل و نهار داده شده ست و در حدیث
وارد شده ست التائب من الذنب کمن لا ذنب له و هذا معنی ما قیل الولی لا یصر
ذنب در تیسیر الاحکام آورده ست که ملایک تاخیر مینمایند در کتبت سیئات نهار
تا آخر صلوة مغرب و در کتبت سیئات لیل تا آخر صلوة صبح پس چون

گر فانی بود حال
ف از خودم
بغم شدم
ف دیدار او بستی بود
وجه الولی لا یصر ذنب
لیلام

چون مؤمنی قبل از صلوة مغرب و قبل از صلوة صبح توبه نماید رفع نماید ملایکه
لیل و نهار کتبهٔ سیآت حسنات او را و طرح کنند کتبه سیآت را و مثل این اگر سیآ
زمده نگاه نماید میشاید که گفته شود که ملایکه سیار او معطل اند و مؤمن
محفوظ همین را گویند و آنکه میگویند که از وی گناه صادر نمیشود خطا است در
ملفوظات شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه آورده است که در نواحی شام کوهی است
که آن را لبنان گویند و آن مقام قطبیت است کاهی بعضی سیاحین ملاقات قطب
اتفاق میافتد بعضی از آنها را ملاقات آن قطب اتفاق افتاد و نصب کرد آن قطب
او را در شهری جهت دعوت خلق بحق آن شخص قطب طلب نصیحت کرد در جواب
فرمودند که دور دار نفس خود را از دعوی الوهیت و رسالت گفت آن شخص از
روی تعجب ما بنده خدا ام تعالی شانه و امت رسول و سیم صلی الله علیه و سلم هیچگو
نه دعوی الوهیت و رسالت کنم آن قطب فرمود دعوی الوهیت آنست که شخص
نفس خود را در مقامی نازل نماید که هرچه خواسته او باشد شود و حال آنکه حق
سبحانه باقی است آنچه خواسته است میشود و آنچه نخواسته نمیشود و بسیار است
که اراده کند وی چیزی را و نمیشود پس هر که اراده کند چیزی را که نشود هر بار
که اراده این دعوی کند الوهیت است و دعوی رسالت آنست که نفس خود را
در مقامی نازل نماید که از وی هیچ گناهی صادر نشود و این نمیشود چه عبودیت با
قی است و اگر گناهی از و صادر گردد مبادرت بتوبه نماید تا مغفرت برآن نگردد
و اگر کسی گوید که از وی هرگز گناهی صادر نگردد گویا که دعوت رسالت نمود این
میگوید بنده ضعیف اصلح الله باله و احسن حاله و ماله که تائید میدهد آنرا آنچه فر
موده است حضرت سیدنا علی کرم الله وجهه و اکرم مثواه عرفت الله سبحانه بفسخ
الغرایم فی جواب من قال عرفت الله سبحانه شناختم خدا را تعالی شانه

بفسخ

بعضی عزیزان در جواب سوال کسی که گفت بچه شناختی حضرت حق را تعالی شانه و در حدیث
صحیح وارد شده است انا عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک الخ من بنده توام و پسر کنیز
توام ناصیه‌ام بدست قدرت تو ست و نیز مقرر است که اراده حق سبحانه تام است
که مراد از وی تخلف نمیکند بخلاف اراده بنده پس صدور ذنب از ولی جایز است برای
فرق میان نبی و ولی و درین باب رفته است محققان از علمای محدثین مثل شیخ علی القاری
الهروی والشیخ عبد الحق الدهلوی رحمهما الله تعالی و از ما ذکر دانسته باشی ولایت بصدور
ذنب ساقط نمیگردد و آنکه میگوید که ولایت ساقط میگردد باینها باد عدالت ساقط می
گردد و آن کبایر و صغایر مصر علیها اند محمول بر اصرار است بغیر توبه و حق آنست که صدور
ذنب از ولی اگر بطریقه استدامت از قصد و عزیمه باشد پس آیتی علامت خذلان است و اگر نه
فرد نهشته میشود بر وی حجابها عصمنا الله سبحانه و من توسل بنا بلطفه و کرمه و علاج رفع آن
بانچه مناسب آن حالی باشد هر آنکس که عمل وی بمیزان شرع راست نباید وی از نفس و
شیطان فریب خورده ابویزید قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که وی را بولایت
وصف میکردند چون بمسجد آمد بنشست و انتظار کرد که از مسجد بیرون آید چون بیرون
آمد آب دهان خود را بجانب قبله انداخت حضرت شیخ از وی اعراض کرد و سلام نکرد و باز
گشت و فرمود که شخصی را که معتمد نیست خشنود بر ادبی از آداب شریعت که واسطه است
چگونه وی معتمد و امین سازند بر نسبت با حقایقی که نزد شیخ ولیست اعمال است شیخ
نیز دیگر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه در آمد و نخست پای چپ اندرون
مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن نداند ما را نشاید
که با وی صحبت داریم حافظ آداب معرفت میفرماید ۞ حافظا علم و ادب
ورز که در مجلس شاه ۞ هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

[حاشیه: ولایت بصدور ذنب ساقط نمیگردد]

[حاشیه: آن شخص]

وصل جمیع مناصب مثل نبوت و رسالت و ولایت و خلافت و قطبیت و غوثیت و امامت و فردیت و بدلیت و نقبائیت ثابت اند در حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوات والسلام و مراد از حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات حقیقت مقدسه روحیه اوست صلی الله علیه و آله و سلم لکن باعتبار احدیت جمع وی مر جمیع ارواح قدسیه را چه اطلاق آن حقیقت بر روح وی صلی الله علیه و علی آله و سلم کرده میشود اولا اجمالا مبنی بر طینت عنصریه وی صلی الله علیه و سلم تفصیلا آن حقیقت را باعتبار احدیت جمع روحی آن روح الارواح و عقل کل و نور اول و امثال این اسما گویند و این حقیقت بدین معنی منشای از شیون آن حقیقت کلیه محمدیه است که مظهر اسم الله جامع است و این مناصب مذکوره اصالةً مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ثابت اند و بفرعیت و تبعیت مر غیر وی را است از انبیا و رسل و اولیاء علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات زیرا که چون وی باعتبار حقیقت کلیه خود تعین اول است و مظهر جامع اسم الله جامع پس برابر شان روحانیه او بنزا و لیت و جمعیت مناسبه مرتبه روحانیت دارد باعتبار اولیت قابل جمیع فیوضات اولا اوست و باعتبار جمعیت مر جمیع کمالات را قابل است و چنانچه قابل و مربوب است باید که فاعلیت و ربوبیت هم داشته باشد پس او صلی الله علیه و سلم بجهت مربوبیت و اولیت او در آن اخذ جمیع فیوضات از حق سبحانه می نماید و بجهت ربوبیت بحکم اسم ظاهر و باطن خود تربیت ظاهر و باطن جمیع کمل می نماید و این باعتبار حقیقت روحیه اوست و الا باعتبار حقیقت کلیه خود تربیه جمیع عالم ظاهرا و باطنا میفرمایند و افاضه مقتضیات استعدادات بر کل کاینات مینمایند باید دانست که نبوت عام تر از

والتحیة

رسالت چنانچه مشهور است و رسالت منصبی است که بهم منصبی از [illegible]
و عزم کمالی مخصوص است بالاتر از جمیع کمالات که در اهل منصب رسالت
پیغمبر را حاصل شده بود و آن نقطه اخیر است از کمالات رسالت و واصل
گردیده اند باولو العزم که حضرت رسول اکرم سیدنا محمد مصطفی و خلیل الرحمن و نوح
و موسی و عیسی اند صلوات الله و سلامه علیهم و افضل ایشان محمد است صلی الله
علیه و سلم و او افضل ایشان است علی الاطلاق و آنچه در حدیث آمده است لا تخیرونی
علی موسی و ما ینبغی لان یقول انا خیر من یونس بن متی آنحضرت از تواضع است و خلافت
اخص از رسالت است اما نه مخصوص بخاتم الانبیاء است و حقیقت خلافت خلت
محبوبیت است که مخصوص بسیدنا محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم نه خلت محبیت و آن بر دو
قسم است ظاهری و باطنی خلافت باطنی عبارت از وراثت حقایق علوم است بر وجه
مخصوص و قرب بمعنی ذات مسمی بمقام خلافت است بعث منماید با این خلیفه از
عقول و ارواح و ملائکه و جن و انس و غیر ایشان از اشیاء و خلافت ظاهری عبارت
است از وراثت دقایق اعمال و حفظ مراتب ظاهره مر ظاهر علوم را و قیام بحدود تکالیف
الهیه و شرط کمال این خلافت خلافت باطنی است چنانچه شرط کمال خلافت باطنی این
خلافت است و خلافت ظاهری و باطنی بعد از ایام خلافت در یکجا جمع نمیشود خلافت با
طنی در اولیاء یافته میشود و خلافت ظاهری در سلاطین و قطابت منصبی است از
مناصب الهیه که بدان منصب حق تعالی حفظ عالم خواسته و صاحب آن منصب منظور
نظر خاص الهیه در [illegible] علم است و آن باصالت را انبیاء است و بنیابت را اولیاء بر نکر سایر مناصب
در معارف لدنیه آورده است که قطب الابدال واسطه وصول فیوضات است که متعلق بارشاد
عالم و هدایت ایشان است پس تخلیق و ترزیق و ازاله بلیات و دفع امراض
و حصول عافیت و صحت منوطه بفیوضات مخصوصه بقطب الابدال است و ایمان

و هدایت و توفیق ایمان حسنات ست و انابت از سیئات نتیجه فیوضات خصوصیت مخصوص
بقطب الارشاد ست و فرد اکمل از اقطاب ارشاد آنست که بر قدم حضرت رسول اکرم
ست علیه الصلوات والسلام و کمال این فرد مطابق کمال خاتم النبیین ست علیه الصلوة
والسلام و فرقی در میان ایشان باصالت و تبعیت ست فقط و حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بود و قطب الابدال در ان وقت عم
اویس قرنی بود رضی الله تعالی عنهما و طریق وصول فیض از قطب بعالم
آن واسطه جامعیت ست چه او مانند ظل ست مر مبداء فیاض را و عالم بکلیت خود تفصیل
ست مر قطب را قطب جامع را ایستی آید فیض از اصل بظل بغیر تکلف و از ظل جامع بعالم
که آن بمنزله تفصیل اوست و نیز در معارف لدنیه آورده ست که قیوم در بین عالم خلیفه
حق سبحانه ست و اقطاب و بدلا در دائره ظلال او مندرج اند و افراد و اوتاد در
محیط کمال او مندمج و جمیع افراد عالم بدو متوجه اند و او قبله عالم ست اهل عالم علم
بر وی داشته اند یا نه باشند بلکه قیام عالم بذات اوست و شیخ محمد معصوم رضی الله تعالی
عنه در بعض مکتوبات خود آورده که هر گاه که ایشان بتبعیت کامله اتمام کمالات مقام
نبوت نمایند بعضی را منصب امامت داده میشود و بعضی را بمجرد حصول آن کمالات اکتفا کر
ده میشود و بیان این هر دو در نفس حصول کمال مساوی اند و فرقی در منصب و عدم اوست و
هر که که بتبعیت کامله اتمام کمالات نبوت نمایند بعضی را منصب خلافت داده میشود
و در بعضی بمجرد حصول آن کمالات اکتفا میکنند و غوثیت نزد شیخ ابن العربی عبارت از همین
قطابت ست لکن قطب حقیقی را که در هر زمان جز یک شخص نباشد و جمیع اقطاب اضافی
آنرا بدل باشند غوث خوانند و حالت غوثیت حکومت ست بر خلائق بامر خالق تعالی
شانه و ارباب امامت نزد شیخ محی الدین ابن العربی دو شخص اند یکی از ایشان غوث
باشد که بعبد الرب ست و نظر او در ملکوت ست و دیگر از یسار او و مسمی بعبد ا
لملک

و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بود

مندمج

ولایت

در بیان قطب و غوث

الملک و نظر او در ملک است و این اعلی است از صاحب خود و آن خلیفه قطب میشود و ارباب و تدبیر
چهار مرد اند که ثابت بر چهار جهات [illegible] از عالم اند و ارباب بدلیت نزد شیخ اندلسی هفت
شخص اند که و ایشان اهل فضل و کمال و استقامت و اعتدال اند و خلاصی یافته اند از وهم
و خیال و چون یکی از ایشان از جای خود سفر نماید می گذارد در آنجای جسدی بصورت
خود تا کسی نداند که او از جای خود رفته و همین است معنا بدل نزد شیخ اندلسی و این وجه
در تسمیه ایشان در غیر کتب شیخ و تابعان او یافته نشده است و حضرت غوث الثقلین در فتوح
الغیب آورده که رضا بفعل الله مقام بدلیت است و نیز در فتوح الغیب آورده است که ابدال
آنند که فانی گشته اند از اراده خود و مبدل گردیده است اراده ایشان باراده حق عز
و جل یعنی الی ابد الآباد هر اراده که می نمایند باراده حق می نمایند و ازین جهت مسمی
با بدال گشته اند انتهی و ایشان زیاده کم نمیکردند و اقالیم سبعه با ایشان انکه میدارد
هر یکی از ایشان بیکی از اقالیم سبعه مقرر است و نجباء نزد شیخ اندلسی چهل شخص اند
که مشغول اند بحمل اثقال خلق تصرف نمی نمایند مگر در حق غیر بجز منت و دعا و شکر و ثنا
و قیصری در شرح فصوص الحکم آورده است که نجباء هفت مرد اند و آنرا رجال الغیب گویند
انتهی و گفته شده است که نجباء چهار هزار اند پوشیده اند از مردم یکدیگر را نمی شناسند
و بعضی از بودن رجال الغیب و اولیاء الله مطلق منکر اند و گفته است که حق آنست
که ایشان جن اند و خطاب کننده کان رجال برای استغاثت و استعانت از ایشان
شیاطین اند و استدلال نموده است برانکه انس همیشه از نظر آدمیان پوشیده نمی
باشند مگر احیانا و این قائل باطلاق قول مخالفت نموده است با نچه ثابت اند بر جمع
اولیاء کرام نعم آن رجال الغیب که بزعم عوام میکردند بر جهات ثمانیه از عالم و جمع
کنند آنها را که مقابل باشند در قتال و همچنین ضرر میرسانند و بنجیمن آنها را تعظیم مینما
رند پس آن جن اند استعانت و استغاثت از آنها ممنوع است

تحقیق سبحانه

شرعا و منا طبت آنها بزعم اینکه آنها اولیاء الرحمن اند غلط ست و جهل ست و سبب ضلال و اضلال ست و حق سبحانه و تعالی ذم نموده ست کافران را براین و فرموده ست اَنّه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا یعنی زاد روی اثم و طغیان و جرئت و شر و استعانت و استغاثت از رجال الغیب که ایشان بندگان حق اند مکرم نزد جمیع اولیا بنا بر اختلاف درجات ایشان جایز نیست شرعا و بتحقیق وارد شده ست در استعانت و استغاثت در خلوات در حدیث صحیح یا عباد الله اعینونی ثلاثا و فی روایة اعینونی عباد الله رحمکم الله و نبینند آنها مگر آن رجال الغیب که استعانت و استغاثت از ایشان خواسته میشود و وارد کردیده ست استعانت از ایشان در اوراد کمل از مشایخ کرام و منتفع کردید با آنکه وارد شده ست در حدیث از استعانت آنچه استدلال کرفته شده بر بودن رجال الغیب از جن و آن این ست که انس دائما از چشمان مردم پوشیده نمیباشند الخ و با وجود این روایت شده ست که ایشان را بعض مردم معاینه نموده اند و نقبا نزد شیخ اندی سیصد اند و ایشان کسان اند که استخراج خفایا نفوس مینمایند و حکم میکنند در معقول و محسوس و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده ست که نقبا آنها اند که متحقق کردیده اند باسم الباطن پس خبر یافتند بر بواطن مردم و خارج نموده اند خفایای دلها را بسبب انکشاف ستائر ایشان را از وجوه اسرار و ایشان سه صد اند انتهی و کفته اند که ایشان همیشه ابرار اند و نیست هیچ مرتبه از مراتب ادون از این مرتبه [illegible] طریق تجرد در طریق علیه نادریه در باطن من یدان و نفس ناطقه ایشان باید که ذکر یا فکر هرچه در خود مرید باشد در خود جای کرده رعایت نسبت نموده در دیده فانی کردد و درین حالت باشد که در دیده تاثیر پیدا آید یا ملاحظه ذکر یا فکر در مرید نموده باشد یا در دل مرید ضرب کند و طریقه دفع مرض باید که غسل کند و جامهای نیک پوشیده جا را خوشبو ساخته بر سجاده مستقبل قبله نشسته ذکر چهار ضربی کند بدین نوع که یا احد کویان ضرب بر زانوی راست نماید و یا صمد کویان بر زانوی چپ ضرب کند و یا وتر بر فرق ضرب نماید

و یا فرد

آنانند

خود

لا ایقیته

لئا[illegible]

و بازد بر دل هذا ما قاله المشایخ و آنچه ملهم غیبی در قلب میرسد این است که اسم یا ثابت در خود
جاری نموده خود را در سقف فانی کرداند تا مرض او بصحت مبدل کردد یا طریق عروج
دفنا در صفت تکوین بر روی افاضه شفا کند بفضل الله و عونه شفا یابد و برای دفع اعدا
و مقهور کردید او را میت مکنون تصور نماید و خود این حالت دارد زود هلاک شود و یا بعد
بعد از عروج بر روی افاضه موت کند و جهت کشف وقایع چهار ضربی نماید بر جانب راست
یا علیم یا سمیع یا خبیر ضرب نماید و کند که بر جانب چپ و میان هر دو دست و پس ضرب کند و
طریقت اشراف بر خواطر و اطلاع بر نسبت غیر زنده باشد یا مرده باید که حقیقت جامعه
خود را از جمیع نسب و خواطر پاک کرده صاف ساخته متوجه طرف حقیقت او سازد تا که خطره
غیر او در دل حضور نکند و برات ثابت شود اگر خطره در دل سر زند و یا نسبتی در آن
پیدا آمد از صاحب حقیقت جامعه مقابل است که در مرآت جامعه این متوجه ریخته اند
انشاء الله تعالی خطا در آن واقع نخواهد شد و جهت فتح امور مغلقه یاد کند حق سبحانه را
بعد از تهجد بذکر چهار ضربی چند بار باین طریقه ضرب کند بر طرف راست یا حی کویان و بر
طرف چپ یا قیوم کویان و بر فوق سر طرف آسمان یا وهاب کویان و بر قلب یا الله کویان
و جهت حصول جمیع حاجات ذکر کند حضرت حق را تعالی شانه بعد از هر نماز بعد از صبح
هو الحی القیوم هزار بار کوید بضرب بر دل و بعد از صلوت ظهر هو العلی العظیم هزار بار کوید همچنین
و بعد از عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار کوید کذلک و بعد از صلوت مغرب هو الغنی الحمید هزار بار کند کذلک
و بعد از عشاء هو اللطیف الخبیر هزار بار کوید کذلک و از دعا طلب حوائج نماید مستجاب کردد و در قیام لیل
و عمل نهار مستحب است قیام لیل ثلث اوسط و اقل استجابات از دو سدس اوسط و قیام جمیع آن عمل
اقویا است که سبقت نموده است مر ایشان را عنایت حق سبحانه و دایم کرده شده است
در حق ایشان رعایت و نازل کرد اینده شده است بر قلوب ایشان اول التوفیق
و نور جلال و ثانیا نور جمال پس کرد اینده شده است قیام بشب مر ایشان را موجب و

ف دفع اعدا

ف کشف وقایع

ف فتح امور مغلقه

ف حصول حاجات

و خلعت و سلب نمیکرد از آن خلعت را حق سبحانه از ایشان تا حصول لقای خود و
توفیق نمیکرد در قیام شب مگر بشومی گناه گفت شیخ حسن را یا ابا سعید ما شب میخوا
رانیم بعافیت دوست میدارم قیام شب را و تیار میکنیم ظهور خود را پس چه سبب
است که بر نمیخیزم در جواب فرمود گناهانت در قید انداخته اند ترا اما ثوری گفته
محروم گشتم از قیام شب پنج ماه بسبب گناهی که کرده بودم پرسیدند کدام گناه [illegible]
حسن گفته چون بنده گناهی کند بسبب آن از قیام لیل و صیام نهار محروم ماند و ابو سلیما
ن گفته که توفیق نمیکرد در نماز هیچ احدی از جماعت مگر بسبب گناه و آنچه استعانت کرفته
میشود بدو بر قیام لیل چند اشیاء اند بعضی از آن اکل حلال است و استقامت بر توبه و
غم خوف وعید و شوق در رجاء موعود و بعضی از آن اجتناب از اکل شبهات است و اصرار
بر ذنوب و دفع غلبه هم دنیا و حب آن از قلب بذکر موت و فکر در معاد و آنچه ملاقی میکرد
او چیزیرا بعد از موت و قبر که کار او کرده غفلت او و احاطه نماید او را گناهان و نوع ما
زند او را از قیام لیل او و دوست دارد قیام آن را و دخول در زمره قانتین که طالبان مغفرت
در سحرگاه اند پس طلب مغفرت کند از خدای تعالی نزد رفتن سر ببستر بخواند بسم الله
الرحمن الرحیم و ده آیات از اول سورت کهف و ده از آخر او و بخواند آمن الرسول و
قل یا ایها الکافرون فرموده تا حق سبحانه و تعالی بیدار نماید او را جهت قیام لیل بنعمت واسع خود و
نیز بخواند اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک و استعملنی باحب الاعمال لدیک التی تقربنی
الیک زلفی و تبعدنی من سخطک بعدا اسئلک فتعطینی و استغفرک فتغفر لی
و ادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک و لا تولنی غیرک و لا ترفع عنی سترک
و لا تنسنی ذکرک و لا تجعلنی من الغافلین و گفته شده است که هر کسی که این کلمات را نزد
رقود بخواند نازل نماید حق سبحانه سه ملایکه تا بیدار کنند او را برای نماز پس
اگر نماز

لیل

استعانت بر قیام لیل

دفع الغفلة در قیام لیل

اگر نماز گذارید و دعا کرد آمین میگویند بر دعا او و اگر برنخواست عبادت میکنند ملائکه
در هوا و نوشته شود برای او ثواب عبادت ایشان و دیگر در روایتی آمده که کسی
که دوست دارد که بیدار کرده شود در شب پس بخواند نزد پهلو نهادن بر بستر خواب
خواب اَللّٰهُمَّ ابْعَثْنِیْ مِنْ مَضْجَعِیْ بِذِکْرِکَ وَشُکْرِکَ وَصَلٰوتِکَ وَاسْتِغْفَارِکَ وَتِلَاوَةِ
کِتَابِکَ وَحُسْنِ عِبَادَتِکَ پس تسبیح گوید سی و سه بار و تحمید گوید سی و سه بار و
تکبیر گوید سی و چهار بار و بر این وارد شده حدیث صحیح و اگر دوست دارد
بگوید بیست و پنج بار سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و از ام المؤمنین عایشه
صدیقه رضی الله تعالی عنها روایت کرده شده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و
سلم آخر آنچه میگفت وقتی که در خواب میرفت و حال آنکه او علیه الصلوة والسلام
واضع خد مبارک خود بود بر ید یمین او صلی الله علیه و سلم کان میگفت مرده ام در این
شب اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَرَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ رَبَّنَا وَرَبَّ کُلِّ شَیْءٍ مُنْزِلَ
التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیْلِ وَالْفُرْقَانِ فَالِقَ الْحَبِّ وَالنَّوٰی اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّ کُلِّ
ذِیْ شَرٍّ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَوَّلُ فَلَیْسَ
قَبْلَکَ شَیْءٌ وَاَنْتَ الْآخِرُ فَلَیْسَ بَعْدَکَ شَیْءٌ وَاَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَیْسَ فَوْقَکَ
شَیْءٌ وَاَنْتَ الْبَاطِنُ فَلَیْسَ دُوْنَکَ شَیْءٌ اِقْضِ عَنِّی الدَّیْنَ وَاَغْنِنِیْ مِنَ الْفَقْرِ
و هر که التزام کرده شود بر او بقیام لیل و فعل او چیزی از نوافل پس باید که
جد و جهد نماید در مداومت بر آن تا با وجود قدرت و عدم عذر ترک نکند روایت شده از ام
المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم دوست داشته شده ترین اعمال او دوم آن نبات است اگرچه اندک بود و
چون برد خواب غلبه نماید که کار از برخواستن شب باز دارد باید که ما بین

قال بعض بعض الفضلاء
ان المحققین من
اصحاب الطریقة
ان العلم اشرف من
الحال و بیر لیعرف
الانوار و الجلاء بر
بناء علی ان الحال اشرف من
جهلهم بالحال و عدم معرفتهم
بانها فی دار التکلیف من
اعظم الحجب ... دار الابرار

بعد از طلوع شمس تا زوال آن دوازده رکعت گذارده باشد و در ثواب آنکه
در شب در وقت خوانده باشد چه روایت شده از ام المؤمنین عایشه
صدیقه رضی الله تعالی عنها که او شنید از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت چهار
رکعات پیش از ظهر قبل از زوال حساب میشود بمثل آنها از سحر و چون از خواب
بیدار شود گردد مستحب است که بخواند نزد قیام الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
النشور و بخواند ده آیات از آخر آل عمران بعده سواک کرده در وضو اصابع نماید
بعده بگوید سُبحانَکَ اللّهم وبحمدک لا اله الا انتَ اَستغفرکَ واَسألکَ التوبةَ والمغفرةَ
فاَغفر لی وتُب علیَّ انک انت التواب الرحیم اللهم اَجعلنی من التوابین واجعلنی من
المتطهرین واَجعلنی صبوراً وشکوراً واجعلنی ممن یذکرک ذکراً کثیراً ویسبحک بکرةً واصیلاً
پس در وقت بطرف آسمان بردارد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده ورسوله اعوذ بعفوک من عقابک واَعوذ برضاک من سخطک
واعوذ بک منکَ لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیتَ علی نفسک انا عبدک وابن
عَبدکَ ناصیتی بیدکَ جارٍ فی حکمک عدلٌ فی قضاؤک بهذه یدای بما کسبت و
بهذه نفسی بما اجترحتَ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین عملت
سوءاً وظلمتُ نفسی فاغفر ذنبی العظیم انک انت ربی انه لا یغفر الذنوب الا انت
ولا اله الا انت و چون بنماز تهجد برخیزد متوجه بجانب قبله بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله
کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا بیشتر تسبیح بگوید ده بار والحمد لله ده بار وتهلیل
ده بار وتکبیر ده بار و بخواند الله اکبر ذو الملک والملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة
والجلال والقدرة و در روایتی اللهم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک
الحمد انت بهاء السموات ولک الحمد انت زین السموات والارض ولک الحمد انت
قیم السموات والارض ومن فیهن ومن علیهن انت الحق ومنک الحق ولقاؤک

خود

بچهار رکعت پیش از ظهر

لی

والارض

حق

حق والجنة حق والنار حق والنبوت حق ومحمد صلى الله عليه وسلم حق اللهم لك اسلمت
وبك آمنت وعليك توكلت وبك خاصمت واليك حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اكبر لا اله الا انت و
لا حول ولا قوة الا بالله العظيم سمع الله لمن حمده الحمد لله رب العالمين سبحان الله رب العالمين
سبحان الله وبحمده اللهم آت نفسي تقويها وزكها انت خير من زكيها انت وليها ومولها
اللهم اهدني لاحسن الاعمال فانه لا يهدي لاحسنها الا انت واصرف عني سيئها فا
نه لا يصرف عني سيئها الا انت اسئلك مسألة البائس المسكين وادعوك دعاء المفتقر
الذليل فلا تجعلني بدعائك رب شقيا وكن لي رؤفا رحيما يا خير المسئولين واكرم المعطين
ودر وقت اراده افتتاح نماز تهجد بگوید اللهم رب جبرئيل وميكائيل واسرافيل فاطر السماوات
والارض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون
اهدني لما اختلفوا فيه من الحق باذنك انك تهدي من تشاء الى صراط مستقيم بعده نماز
تهجد دوازده رکعت بگذارد و بخواند در آن هزار آیات از قرآن در حدیث آمده
کسی که بخواند در شب هزار آیات از قرآن نوشته شود او را در قنطار از اجر و نوشته شود
او از قانتین و آن هزار آیات حاصل میگردد بخواندن سوره ملک تا آخر قرآن و اگر این
یاد نداشته باشد بخواند در هر رکعت سوره اخلاص بیست و یکبار تا حاصل گردد بان قرائة
صد و پنجاه و دو بار تا شود آیات در یک هزار و هشت آیات چه سوره اخلاص در عدد
جمهور چهار آیات اند پس حاصل در عدد مطلوب ثابت است با وجود زیاده و زیادتی در جز معفو
و مبارک است و اگر اقتصار نماید در شفع آخر یا عزاو بر قرائت سوره اخلاص در هر واحد
از دو رکعت بیست بار میشوند آیات بعد هزار بغیر زیاده است و اگر خواند ایلغتر از قرائت قادر بنا
پس ما بخواند در نماز خود سه صد آیات از قرآن داخل میشود در زمره عابدین و نوشته نمیشود از غافلین و حاصل
میگردد این قدر بخواندن سورت والطارق تا آخر قرآن کسی را که این قدر

اسالک

از قرائت حاصل نگردد پس بخواند در هر رکعت سورهٔ اخلاص را هفت بار تا حاصل گردد
بآن قرائت هشتاد و چهار بار زیس میشود آیات سه صد و بیست و شش آیات ذاکر
اقتصار نماید در یک شفع اخیر باشد یا دیگر بر تکرار سورهٔ اخلاص پنج بار چنانچه بخواند سه
بار در رکعت اولی و دو بار در رکعت ثانیه میگردد سه صد آیات و حاصل میگردد این
عدد بقرائت سورهٔ فرقان و شعراء چه در این دو سورت سیصد آیات هست و نیز حاصل میگردد
این عدد بخواندن سورهٔ واقعه و ن والقلم و سورهٔ واقع یعنی سأل سائل و مدثر
چه در اینها سه صد آیات اند و گفته است امام ابو طالب که باید که نگذارد خواندن چهار سوره
را در هر شب الم السجده و سورهٔ یس و حم الدخان و تبارک و اگر با این سورهٔ سوره
زمر و واقعه نیز خواند احسن و اولی است و چون از نماز تهجد فارغ گردد بخواند هفت
کرت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس سر بردارد و هر دو دست خود را
و بگوید در حالی رفع یا رافع یا رافع صد بار پس بعد از آن استغفار بخواند هر استغفار که
باشد و اولی آنست که هفتاد بگوید رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم پس بخواند
این دعا اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها امری و تلم بها شعثی
و تصلح بها غائبی و ترفع بها شاهدی و تزکی بها عملی و تلهمنی بها رشدی و ترد بها الفتی
و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده کفر و رحمة انال
بها شرف کرامتک فی الدنیا و الاخرة اللهم انی اسألک الفوز فی القضاء و نزل الشهداء
و عیش السعداء و النصر علی الاعداء اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر رأیی و ضعف
عملی افتقرت الی رحمتک اسألک یا قاضی الامور و یا شافی الصدور کما تجیر بین البحور اسألک
ان تجیرنی من عذاب السعیر و من دعوة الثبور و من فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رأیی
و لم تبلغه مسئلتی من خیر ما وعدته احدا من خلقک او خیر انت معطیه
احدا من عبادک فانی ارغب الیک فیه و اسألک برحمتک یا رب العالمین اللهم ذا الحبل

الشدید

ذالحبل الشديد والامر الرشيد اسالك الامن يوم الوعيد والجنة دار الخلود مع
المقربين الشهود الركع السجود الموفين بالعهود انك رحيم ودود وانك تفعل ما تريد
اللهم اجعلنا هادين مهتدين غير ضالين ولا مضلين سلما لاوليائك وعدوا لا
عدائك نحب بحبك من احبك ونعادي بعداوتك من خالفك اللهم هذا الدعاء
وعليك الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان اللهم اجعل لي نورا في قلبي و
نورا في قبري ونورا من بين يدي ونورا من خلفي ونورا عن يميني ونورا عن
شمالي ونورا من فوقي ونورا من تحتي ونورا في سمعي ونورا في بصري ونور
في شعري ونورا في بشري ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظمي اللهم اعظم لي
نورا واعطني نورا واجعل لي نورا سبحان الذي تعطف بالعز وقال به سبحان الذي
لبس المجد وتكرم به سبحان الذي لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان
ذي المجد والكرم سبحان ذي الجلال والاكرام پس ترد عا کند بانچه خواهد از خیر دنیا و
آخرة و مشغول گردد بذکر تا صبح و اگر خواب برو غلبه نماید رفود کند تا عبادت
بر عدم نشاط نگردد باید دانست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گاهی وتر را در اول
شب میگزاردند و گاهی در وسط شب و این غالب بود از احوال او صلی الله علیه وسلم
و میفرمود که صلوة آخر لیل مشهود و محضور است و بود حضرت ابو بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه که وتر میکرد در اول شب و حضرت عمر رضی الله تعالی عنه در آخر شب پس
فرمود رسول اکرم علیه افضل الصلوات والتسلیمات در حق ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که او اخذ نموده است بحذر و در حق حضرت عمر فرمود که این اخذ کرده است بقوة و
بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که وتر میگزاردند در اول شب از خواب
بر میخواستند و وتر را اعاده نمیکردند و در حدیث وارد شده است نیست دو وتر
در یک شب و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگزارید دو رکعت پس از وتر

ومیخوانند در رکعت اول اذا زلزلت الارض و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون و حال
آنکه نشسته میخواند این ظاهر حدیث اجعلوا آخر صلوتکم بالليل وترا معارض ست
و مشکل گردیده ست بر این بر بسیاری از علما لهذا انکار نموده ست امام مالک از حد
یث رکعتین بعد از وتر و گفته ست که این حدیث صحیح نشده و امام احمد گفته که ما
نمیگذاریم این دو رکعت را و نه منع میکنیم از وی کسی را و جمهور علما برد و مایل اند جهت ورود
آن در صحاح است که مدار اسلام برآنهاست و گفته اند که خوانده ست این دو رکعت
را جهت بیان جواز نفل بعد از وتر و بنا برین میشود قول او صلی الله علیه و سلم اجعلوا
آخر صلوتکم بالليل وترا محمول بر استحباب نه وجوب و این دلیل ست تر و افضل ست و لیکن این
دو رکعت که بیان وتر میگذارند در اول شب بود یا در آخر او نیست حدیث ام سلمه مطلق
ست و حدیث ثوبان بنابر آن که روایت کرده کرده ست او را خطیب در مشکات از دا
رمی که دلالت میکند بر بودن ایثار در اول شب در احادیث بخاری و مسلم و موطا دلالت
میدارد بر ادای آن بعد از قیام لیل و صحیح همین ست و بعضی علماء گفته ست که این دو
رکعت که ملحق بوتر اند جاری مجری سنت او ست چه این دو رکعت بر مذهب کسی ست که قا
یل بوجوب وتر ست گفته اند هرگاه که وتر نهار که صلوة مغرب ست مشفوع بدو رکعت
بود که داینده شد وتر لیل نیز مشفوع بدو رکعت سنت و بعض اصفیا گفته اند که ایثار
در آخر شب مقام عالی ست در قرب نزد حق جل و علا و امر همچنین ست و چگونه نباشد
و آن که ازین میشود با تهجد و بتحقیق وعده نموده ست براو در حق رسول اکرم علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات بر بعث او در مقام محمود و لابد ست که باشد برای امت
باتباع او صلی الله علیه و سلم نصیب از آن مقام و کشف کرده ست ستر وتر بر امام ابی
حنیفه بو نعمان رضی الله تعالی عنه که ما نند او بر دیگری از ائمه منکشف نگردیده از ین
جهت رفته بوجوب آن و حیرت جمع صادق طلوع نماید و ضو را متجدد سازد

وسنت

دو رکعت بعد از وتر

و سنت فجر را در منزل خود بگذارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در ثانیه
قل هو الله احد بعده خروج بجانب مسجد نماید مشتغل بذکر حق سبحانه شود نماز صبح را
با امام بگذارد و این صلوة مسمی بصلوة صبح و فجر است و بصلوة غداة چه حق سبحانه
گفته و قرآن الفجر و اول وقت او انصداع فجر ثانیست که معترض میشود در فضاء
در اقصاء مشرق است فاهینه قبل بجانب سما آن تا مرتفع شود و عام
گردد جمیع افق را و منتشر گردد در آن او سنی جارود قصوی و آخر وقت آن ا
سفار نیز است وقتی که سلام داده شود از آن ظاهر گردد جانب شمس اختیار
نموده است بعض علما اول او را که آن غلس است و بعضی آخر او که اسفار است
و در آن سر سیت و آن فنا است در خفی و اخفی و نزول بمرتبه قلب که آن مرتبه
عدالت است اختیار کرده است اول امام شافعی و ثانی امام ابوحنیفه رحمهما الله
تعالی و در آن اشارت است باینکه ذوق امام شافعی در فنا و محویت است
و ذوق امام اعظم در صحو و عبودیت خالصه و شروع در غلس جهت اتمام
در اسفار اعانت مینماید در رجوع و نزول بمرتبه عدالت پس اختیار
اسفار ابتداء و انتهاء در حق کسی است که نزول و استقرار نموده باشد
در منزلت عدالت و آن کامل و مکمل است و آنکه در صدد نزول است بهتر احسن
در حق او ابتدا او در غلس و اتمام در اسفار است و اداء صلوة عصر در اول
وقت اعانت بحر مینماید در فناه قلبی و سنت بر تاخیر دروا افاده میکند تجلیات
قلبیه را و اداء مغرب بر طریق سنت اعانت مینماید در فناء لطیفه روحی
و سریه و اداء صلوة عشاء در ثلث چنانچه آن سنت است فایده میکند
فناء خفی و اخفی را نیز و ظهر در اول وقت فایده مینماید استقرار در مرتبه
عدالت فافهم ذلک و بالله التوفیق و چون از نماز فارغ گردد بگوید
سبح و سه بار الحمد لله و سبحان الله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایتی آمده است

در بیان اختیار غلس و اسفار در نماز فجر

صحو

هر که هر روز تسبیح بگوید صد و سی بار و تحمید بگوید صد و سی بار و تکبیر بگوید سی و چهار بار
و ختم نماید بلا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا
یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و در روایتی لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره
ده بار و بنشیند در جای خود جلوس بعد از صلوة فجر تا طلوع شمس قدر یک رمح چهار
زانو مستحب است جهت فعل او صلی الله علیه و سلم پس یاد کند الله تعالی را یا بخواند قرآن یا تسبیح
یا بفکر یا بذکر یا بتعلیم یا بنشستن نزدیک عالمی پس بخواند صلوة ضحی را و آن را دو
وقت اند یکی جائز است و آن بعد از طلوع آفتاب است تا استوا و دیگر مستحب و آن وقتی
است که گرم شوند پاهای شتر بچهها نزدیک قرب زوال این چنین روایت شده است
از زید بن ارقم و اقل آن دو رکعت اند و اعدل آن هشت رکعت اند و اکثر آن
دوازده رکعت و آنچه گزارده میشود در اول وقت مسمی بصلوة اشراق است و در
قرآن بصلوة ضحی و بخواند در وی سورة و الشمس و ضحیها و و الضحی و در روایتی آمده
که بخواند در هر رکعتی از آن بفاتحة الکتاب یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد
سه بار پس قیلوله کند پیش از زوال بر نیت قیام شب و مستحب است که زیادتی بر
سه ساعات در نوم نه نماید و نقصان هم از این مقدار نکند تا اضطراب و بیدار نه
بکند زیرا که نوم قوت بدنی و راحت جثه است و چون بیدار شود بگذارد چهار رکعت را
قبل از ظهر و در حدیث وارد شده است کسی که بگذارد چهار رکعت را قبل از ظهر و چهار بعد
از آن حرام کرده اند حق تعالی گوشت او را بر آتش دوزخ و بگذارد ظهر را در وقت
مستحب و آن از زوال است تا که گردد ظل هر شیء مثل آن و اکثار نماید در این وقت
بدعوات و تسبیحات چه مستحب است ملازمت عبادت و دعا و ذکر در آن و مستحب است احیا
صلوة در میان ظهر و عصر و بعد این داب گیرند بعض از عباد به میخوانند او

آمده
خوردم
بعد نماز فجر نشستن چهار زانو و صلوة اشراق و ضحی بگزارد و انواع اشغال

قیلوله کردن بنیت قیام شب زیاده از سه ساعات

صلوة
صلوة از زوال

را دریا خود در میان این وقت و منفرد میگشتند از خلق و منقطع میگردیدند بحق
جل و علا در این ساعت و این ساعت شریف است جهت خلوة و مستحب است اعتکاف
فی میان عصر و ظهر برای صلوة تا جمع نماید میان عکوف و انتظار برای صلوة
و در حدیث وارد شده است که کسی زنده کرد اند میان ظهر و عصر و مغرب و عشا
مغفرت کرده شود او را و شفاعت نماید او را ملکی و در روایتی آمده کسی که
زنده کرد اند میان ظهر و عصر زنده نماید الله تعالی او را روزی که بمیرند دلها
و چون وقت صلوة عصر داخل کردد نماز با امام بگذارد و بخواند در دو رکعت
سنت که بعد از مغرب اند آنچه خوانده است در سنت فجر و در روایتی آمده بخواند
در رکعتین که بعد از مغرب اند در رکعت اولی آمن الرسول و در دوم اخلاص و
همچنین در رکعتین که بعد از عشا اند و مشغول شود بعد از نماز تا غروب شمس و آن صحیح
ضحیها اللیل از ایغیی و معتقد نیو و بنی انیها از مغرب بگذارد نماز اوابین را و آن شش
رکعات اند پس احیا نماید ما بین عشا نیز چه این وقت عزیز است و گذشت آنچه وا
رد شده است در دو بعد از صلوة عشاء بگذارد وتر را و آن سه رکعات اند بسلام
واحد بخواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم قل
یا ایها الکافرون و در رکعت سیم قل هو الله احد و میباید مر هر مصلی را که مقدم دارد
نیت صلوة را و ممثل کند کعبه را پیش خود و نصب چشمهاء خود و متعین نماید قیام
خود در حضور حق جل و علی و چون از نماز عشا فارغ شود تسبیح و تکبیر و تهلیل و استغفار
کوید و درود فرستد با فضل بشر سیدنا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ۱۶۰ در اذکار
و اشغال طریقه نقشبندیه و ایشان اصحاب امام طریقه خواجه بهاء الدین نقشبند
بخاری اند رضوان الله تعالی اجمعین گفته اند که طرق وصول بحق سبحانه سه اند یکی رابطه علیهم

شیخ بیعت و شرط رابطه این است که شیخ او واصل باشد بمقام مشاهده و متحقق
بتجلیات ذاتیه و باشد قوی التوجه چه رویت او بمقتضای هم الذین اذا رؤا ذکر
الله فائده ذکر میدهد و صحبت او بموجب هم جلساء الله لا یشقی جلیسهم نتیجه صحبت
مذکور میدهد شیخ ابن علوان الیمنی گفته رحمه الله تعالی سعدت اعین را
تک و قرت و کذا اعین رات من رآک تمثیل کرده اند ابدان رابطه شیخ را و اخذ فیض
از وی باین رابطه بشمس چون بتابد بر دیواری و در مقابل آن دیوار دیوار دیگر باشد
پس روشن شود این دیوار بسبب مواجهت آن دیوار که بران افتاب تافته است و چون مرید
اختیار نمود نفی خود را از هر شی غیر از محبت او و خیال نماید و منتظر باشد بانچه از وی فا
یض میگردد و هر دو چشم را ببوسد یا وا دارد و ناظر میان هر دو چشم مرشد باشد هر چه
از مرشد فائض گردد بمجامع قلب مستفید باشد و بعد ازان بر او محافظت نماید
و واجب است که چون حالتی از احوال بپسندید یا در هیئتی از هیات رسد آن هیئت
را تغیر ندهد پس اگر قائم باشد نه نشیند و اگر نشسته باشد نه ایستد و اگر او را دران
حالتی فتور عارض شود بصحبت مرشد رجوع نماید تا ببرکت صحبت او آن اثر رجوع
یابد و همچنین این معامله در کار دارد مره بعد اخری و کره بعد اولی تا آن کیفیت او
را ملکه شود و چون شیخ از وی غائب گردد صورت او بوصف محبت و تعظیم در خیال شود
نماید چه آن فائده صحبت شیخ و کیفیت غیبت و فنا از نفس او را حاصل میگردد این معا
مله را تکرار نموده باشد تا که آن حالت ملکه او شود و نیست هیچ طریقه اقرب از وی
در حق کسی که شرط و آداب آن بشناسد و باین طریق بود تربیت آنحضرت صلی الله علیه و
سلم اصحابش را رضی الله تعالی عنهم اجمعین پس فیضها میگرفتند برویت طلعته ال
شریفه او نفع میگرفتند بریاضات و مجاهدات و اذکار در مدت طویله

ولهذا

ولهذا درجهٔ صاحبه افضل بود و ازین طریق فناء فی الله حاصل میگردد چه او فانی میگردد در شیخ خود و شیخ او فانیست در شیخ خود و هکذا الاشیاخ کلهم یفنون علی حسب ابتدائهم فی الخلفاء الاربعة وغیرهم من الصحابة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و هم فی محمد صلی الله علیه وسلم و هو فان فی الله سبحانه واسطه بینه وبین الحق تعالی و طریق فنا فی الشیخ لزوم محبت اوست بحیثیتی که بر او عاشق گردد و رعایت آداب او و متابعت او در عبادات و عادات و تابع هوای او باشد تا بحدی که در ظرف استعداد او هر آنچه از کمالات در وجود حضرت شیخ مرشد بوده باشد و در ویم ذکرست و از جمله آن نفی و اثباتست و همین ماثورست از متقدمین ایشان و طریق ذکر نفی و اثبات بر دو نوعست نوع اول آنست که اینها از فرصت نماید از تشویشات خارجه مثل گوش دادن باحادیث مردم و شنیدن سخنان ایشان و از تشویشات داخله مانند گرسنگی مفرط و عطش و الم و سیری مفرط و مانند آن پس یاد کند موت را و بوسیدن در قبر و حال کند موت را پیش خود و مغفرت خواهد از خدای تعالی از آنچه در شده بهتر از ذکر نماید پس تنها بان را بکام چسپاند و دندان بر دندان و لب بر لب نهد و حبس کند نفس را زیر ناف و متوجه گردد بقلب صنوبری الشکل که متعلق قلب حقیقی است پس ابتدا کند بذکر لا از ناف بکشد آنرا بسوی دماغ غیر از تحریک زبان و سر پس میل کند بکلمه اله از آنجا بکتف راست و از آنجا کلمه الا الله را بر دل ضرب نماید پس میگردد نقش مجموع نفی و اثبات متعدده و جاری کند کلمات مذکوره را از محل نحیل بجز ذکر و خیال تا نباشد حرکت اعضاء و نفس را در آن بجا نماند و نفس زیر ناف محبوس دارد و حد بدوام حبس نفس تکرار این کلمه متبرکه مشغول باشد و مانعی نه و باید که عدد ذکر در هر نفسی که حبس نماید طاق باشد و این ذکر را باین

حاشیه: میگردد / نهایته

حاشیه: ف: فنا فی الشیخ

حاشیه: ف: در دیم ذکر است … ایشان از فرصت نماید از جهت یافتن ذو فرصت یعنی نشر برد ن در … در دیم …

ترتیب و قوف عددی گویند و چون نفس تنگ شود با آهستگی واگذارد و بگوید
محمد رسول الله پس باز حبس کند نفس را و بذکر کلمه مشغول شود گردد و بهمین طریق مشغول
بوده باشد حضرات عالیه گفته اند حبس نفس را خاصیت عجیبیست در تسخین باطن و جمع
عزیمت و هیجان افراط محبت که معبر بعشقست و قطع احادیث و بدرجه درجه حبس نفس
بدنا ثقیل و گران نباید برود و مراد بحبس درین جا عزیمت مفرط است پس در میان این جمع
میان آنچه ار میباید چو کیه نوعی بعید است میگوید بنده ضعیف که دیدم بعضی سالکان طر
یقت را که بدرجه درجه در حبس نفس بجدی رسیدند که در یک نفس هزار بار این کلمه متبرکه
تکرار مینمود پس اندیاد در حبس درجه بدرجه محمود است و حضرات عالیه گفته اند که عدد وتر
را خاصیت عجیبه است پس بگوید اولا این کلمه طیبه در نفس واحد یکبار پس سه بار در نفس واحد
و بتدریج بدرجه درجه تا بیست و یکبار رساند باز رعایت عدد وتر بعضی اکابر فرموده اند که
رعایت عدد وتر شرط نیست میگوید این بنده ضعیف که تحقیق آنست زیرا که غرض حضور و جمع خا
طرست و در رعایت عدد وتر خاطر متشتت میگردد و شرط اعظم ملاحظه نفی معبودیت
یا مقصودیت یا وجود از غیر حضرت حق تعالی است و اثبات آنها برای او جل شانه بر وجه باید
و اجتماع خواطر نه مانند کردن خطرات و احادیث باطنه در نفی جمع کرده اند و
را بازگشت و بعضی اکابر این طریقه علیه در معنای آن فرموده اند که مبتدی در لا اله الا الله
تصور لا معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود الا الله نماید و
بعضی گفته اند که تا سیر الی الله بانتها نرسانیده و قدم در سیر فی الله ننهاده است ملاحظه لا
موجود الا الله کفر است و حضرات عالیه فرموده اند هرگاه عدد کلمه مذکوره در نفس واحد به
بیست و یک برساند و باب جذبه بروی مفتوح نگردد و انصراف باطن بجانب سبحانه

مذکوره

تسخین گرم کردن ۱۲

فی عدد وتر در ذکر

فی بازگشت و ملاحظه

او

اورا حاصل نشود واجب اشتغال باسم تعالی شانه و تعزت اناشتغال بما سوای او تعالی

شانه دانست که هرچه بداند که عمل او بدرجه قبول نرسیده بیش اشتغال کند و از

سرگیرد این شروط مذکوره آنست که در مداومت ذکر کوشش نماید

و در هر وقتیکه در کار رفتن و آمدن و نشستن و برخاستن ذکر را از دست ندهد

و اگر در بعض اوقات اورا فتوری بواسطه بعض اشتغال گردد جهد قلبی او در آن

هنگام ناظر بذکر باشد و غافل از آن بالکلیه نگردد و چون بر تکرار ذکر بروجه مذکور

مواظبت نماید حاصل میگردد اورا در بعض اوقات کیفیتی عجیبه از نفی خود و عدم شعور

که آن مقدمه جذبه است و چون این حالت دست دهد نفس خود را با تخیل بسیار دو

بقدر امکان بر آن حال محافظت نماید بعضی اکابر گفته اند که چون در ذکر با ذکر مجالس

شیخ مرشد حالتی و کیفیتی حاصل گردد فرض نماید آن حالت را مثل خط مستقیم زیرا که

تخیل این معنی و مشغول گردانیدن خیال با مر واحد ممد جمعیت است و بعضی اکابر گفته

اند که چون موی بدن سالک بواسطه حال و نشأ متغیر گردد باید که متابعت آن موی

کند تا تعطل حاصل آید چنانچه بعضی گفته اند که شغل عدم شغل است و عدم شغل شغل

است و حضرت جنید رحمة الله تعالی گفته است که تصوف آنست که یکساعت از ملاحظه شیء

معطل نشینی و چون آن حالت و کیفیت نقصان پذیرد رجوع نماید بآن کلمه مذکوره

و ذکر اسم ذات و چون این معنی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری حاصل گردد امید است

که ملکه شود اگر بالفعل حاصل نگردد بادنی توجه حاصل خواهد گردید نوع دوم

آنست که رعایت آداب مذکوره نموده بگوید بدل لا اخراج کند لا را از ناف بجانب

راست و بکشد آنرا تا بهر دو کتف یعنی بجنباند بهر دو کتف خود را بجانب سر

بیستم

تخیل عدم اشتغال

شغل عدم [illegible] از نفی و اثبات

بگوید اله بیک ضرب نماید الا الله کویان بر دل و از جمله ذکر اثبات مجرد است گفته اند
که بنود این ذکر اثبات نزد متقدمین خطرات خواجها بلکه استخراج آن حضرت
خواجه باقی بالله قدس سره نموده یا کسی که قرب حضرت خواجه بود در زمانه گفته
اند که نفی و اثبات مفید تر است برای سلوک و اثبات مجرد مفید تر است برای جذبه
و از جمله ذکر اسم ذات است و طریقه ذکر اسم ذات آنست که بکشد لفظ الله را از
ناف بشدت تمام بجنبش نفس تا که برسد بام الدماغ و درجه بدرجه در زیادتی کوشد و
از جمله علامات جریان ذکر قلبی آنست که چون بعد از بیداری از خواب بدل رجوع
کند دل را در مقام ذکر یابد و گاهی متحرک باشد سر او بی اختیار موافق حرکت قلب
و از جمله علامات جریان ذکر آنست که بشنود آواز ذکر از دل و گاهی دیگر نیز بشنود
و حرکت قلب در ابتدای ذکر و جریان آن ضروری نیست اگر باشد نیز افزاید در کمال
و سیم از طرق وصول مراقبه است و این اشرف اسباب وصول است و اسهل و اقرب
طرق حصول معرفت است و این مراقبه مشتق از ترقب است بمعنی انتظار بردن مطلوب
یا مشتق از رقیب است بمعنی محافظت قلب و در جامع العلوم آورده که مراقبه ملازمت
علم است باینمعنی که حق تعالی مطلع است بر وی شیخ ابن العربی در اسرار الفاتحه آ
ورده است که مراقبه عبارت از مراعات سر است بملاحظه حق در هر نفس است که مراقبه
خلوص سر و علانیه است برای حضرت حق و بعضی گفته که مراقبه خروج نفس است از
حول و قوة خود که معترض باشد بنفحات لطف حق و معرض باشد از ما سوای
او و مستغرق باشد در بحر هوای او و مشتاق باشد بلقاء او و حضرت خواجه عبد
الله احرار قدس سره گفته اند که مراقبه از باب مفاعله است پس لابد است از

انتظار

[illegible]

سیوم

اقسام

انتظار بردن جانبین یعنی بنابراین مراقبت را باید که مراقبه باشد اطلاع خود را بر اطلاع حق سبحانه بر احوال او و بر آن مداومت نماید و مراقب باشد اطلاع خود را بر موجد خود بے فتور تشتت خاطر و حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره رحمة الله تعالی گفته اند که ممکن است وصول سالک بمرتبه تصرف در ملک و ملکوت بمراقبه و حاصل میشود بمراقبه اشراف بر خاطر و تنویر باطن و جمعیت از خواطر و دوام فتور دلها و ابتغی جمیع سیئت بجمع و قبول و صفت مراقبه اینست که حبس کند نفس را زیر ناف حبس بسیر و بر پوشد چشم را خود بیس متوجه شود بجامع ادراک خود یعنی معقد س مجرد بسیط آنچه تعالی که تصور میکند آنرا هر احدے نزد اطلاق اسم الله تعالی و لکن حکم کسے است که مجرد ازین معنی را از لفظ بیک کوشش نماید طالب را باید که مجرد سازد این معنی را از الفاظ عربی باشند آن الفاظ یا عبری یا فارسی باشند یا ترکی و غیر ذلک و توجه کند باین معنی بے مزاحمت خطرات و توجه بغیر و مداومت نماید بر آن تا کلفت از میان برخیزد و این امر ملکه او گردد و بعضے از مردم باشند که ممکن نباشد که او را باین نحو ادراک حاصل گردد پس بعضے اکابر مشائخ مثل این کس را امر بخوانیدن این دعا کرده اند و صفت دعا کردن این است که مدام بخواند خدای تعالی را بزبان دل بگوید یا رب انت مقصودی و رضاک مطلوبی قدس سرائت الیک موفی کل ما سواک و مانند این دیگر از مناجات و بعضے ازان اکابر امر کرده اند بتخیل خلاء مجرد یا بتخیل نور بسیط که محیط جمیع موجودات علمیه و عینیه است پس بتجرد نماید طالب از بن تخیل بتوجه مذکور [illegible] در کلمات قدسیه این یازده کلمه اند بر آنها است بناء طریقه علیه نقشبندیه در بعض این کلمات اشارات است بشروط ما شرا شغال و بناء ذکر میکنم آن کلمات را بعون الله تعالی و قوته و آن اینست کلمات انده. هوش در دم نظر بر قدم سفر در

[Margin notes:]
... در صفت مراقبه ...
گندم
تخیل خلا مجرد
باید اشغال در بعض اشا رت است دم

وطرح خلوة در انجمن یاد کرد باز گشت نگهداشت یاد داشت واین کلمات ماثوره مروی اند از
حضرت خواجه عبد الخالق الغجدوانی قدس سره دیگر کلمات دیگر ماثور اند از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند قدس سره که آن وقوف زمانی و وقوف قلبی و وقوف عددی هست
اما هوش در دم یعنی تیقظ است در هر نفس هیچ منتبه و متفحص باشد از نفس خود در هر نفس آیا
غافل است از یاد حق یا ذاکر و این طریقه تدریج است بتدریج متفحص از نفس خود در هر زمان باین طریق
تامل نماید بعد از هر لحظه و لمحه آیا داخل شده است بروی درین ساعت غفلت یا نه اگر داخل
شده باشد استغفار کند از آن در حال و عزم ترک آن کند در استقبال و همچنین عمل کرده باشد تا بدوام
حضور رسد و این آخر سیر است بوقوف زمانی و حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس
سره فرموده اند که بناء کار در این طریق بر نفس است پس باید که کوشش نماید بر حفظ ما بین النفسین تا دا
خل نشود بغفلت و استخراج کرده است این حفظ ما بین النفسین حضرت خواجه رحمة الله تعالی هر گاه که دیدند که
توجه بعلم علم در هر نفس مشوش میکرد اند حال متوسط را چه لایق بحال او استغراق است در توجه
بحضرت حق تعالی بحیثیتی که مزاحم او نگردد علم این توجه اما نظر بر قدم معنا او آنست که واجب است
بر سالک آنکه ناظر باشد بقدمی که او بر آن قدم است و نظر نکند بقدمی که فوق این قدم قبل از آنکه
حاصل کند کمال در آن قدم و برسد با آخر نقطه از آن چه نظر بما فوق قبل از حصول و وصول با آخر نقطه از آن
موجب نقصان است و باین اشاره کرده شیخ رحیم قدس سره ادب مسافر این است که تجاوز نکند همت
او از قدم او و احتمال دارد که معنی او این باشد که باشد نظر سالک در اول وهله نهایت سلوک
یعنی حضرت ذات نقطه چنانچه گفته است فارس بن عیسی بغدادی سوال کردم از حلاج این معنی را
در جواب فرمود آن را همت باول قصد خود بالله یعنی مرمی نظر او جز حق سبحانه نباشد و قریب
است از این آنچه گفته اند بعض مشایخ که واجب است بر منتهی آنکه نظر کند در حال خود که
بر قدم کدام پیغمبر است چه بعضی از اولیا بر قدم حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوات

والسلام

هوش در دم

طریقه

حفظ النفس

نظر بر قدم

الصلوة و
والسلام میباشند وبعضی از ایشان بر قدم ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام وبعضی از
ایشان بر قدم حضرت رسول الله الاعظم سید الکل فی الکل علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
ومرآن حضرت را صلی الله علیه وسلم جامعیت تامه است وچون شناخت متبوع خود را پس
باشند احوال وواقعات او مناسب بواقعات متبوع او واما معنی آن نسبت نظر بر قدم
آنست که نظر نکند در حال مشی مگر بقدم خود ونه قعود مگر ما بین هر دو دست خود چه نظر
بنقوش مختلفه والوان متنوعه وخوش نه آرند فاسد میکردانند بر دیدن حال او ومنع میکردانند
او را از آنچه او در راه آنست ودر حکم نظر موصوف است گوش داشتن باصوات واحادیث
مردم اما سفر در وطن معنا آن انتقال است از صفات بشریه خسیسه بصفات ملکیه فاضله
پس واجب است بر سالک که تفتیش کند از نفس خود ایا بقیه است در وی از حب خلق وقتی که
بشناسد ودریابد در خود چیزی از آن از سر توبه کند پس بگوید لا اله الا الله وملاحظه کند
در جانب نفی نفی آنچه ودر جانب اثبات ثابت کرداند بجای آنچه حب حضرت حق
جل شانه زیرا که عروق محبت خلق در داخل قلب بسیار اند خفی ممکن نیست استخراج مگر
بتفحص بلیغ وواجب است بر سالک اینکه تفحص کند ایا هست در دل او با احدی حب یا حقد یا
اعتراض پس بشکند سورت آنرا بمداومت این کلمه مبارکه وبعضی گفته اند که معنای آن
رویت غیبت است در شهادت میگوید این بنده ضعیف احتمال دارد که باشد معنی آن اینکه
انتقال نماید از ظل باصل واز اصل باصل دیگر هکذا جرا تا دایره ظلال منتهی کردد وباقی
نماند فوق آن در نظر شهود او اصل دیگر اما خلوت در انجمن معنی آن اشتغال قلب است
باحق سبحانه در جمیع احوال از درس وکلام واکل وشرب وقعود وقیام وحرکت وسکون
پس واجب است که سالک ملکه توجه را بحق سبحانه در وقت اشتغالی باین اشتغال
حاصل کند حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمه الله تعالی فرموده اند که

سفر در وطن

خلوت در انجمن

باین اشارت میکنند قول حضرت حق جل شانه رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ
و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت در ملا و صورت
تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت بنده ضعیف میگوید که سر شن آن تواند بود که در ملا
لطیفه نفسی با مردم انس میگیرد و لطیفه قلبی را که موطن او لطیفه نفسی بود چون التفات از وی
و انس وی از وی منقطع گشت بیاد حق جمعیت مر او را حاصل میگردد و در خلوت چون اشتغال
لطیفه نفسی بغیر نماند البته میل او و انس او بلطیفه قلبی خواهد بود و القاء احادیث خود
بقلب خواهد کرد ازین سبب قلب را بتقلیب تفرقه روی خواهد نمود و خواجه اولیاء
کبیر قدس الله سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل
و ازینجا بعضی اکابر گفته اند بیت از برون در میان بازارم   و از درون خلوتیست با یارم
و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند بیت از درون شو آشنا
و از برون بیگانه وش   این چنین زیبا روش کم میبود اندر جهان شعر   فمن داخل کمن
جاء غیر غافل [illegible]   و من خارج خالط کبعض الاجانب   و آورده اند که از
حضرت خواجه نقشبند قدس سره پرسیدند که در سفر حج چه چیز عجایب دیده فرمودند دو
چیز یکی آنکه شخصی را دیدم که در ملتزم باستار کعبه چسپیده سؤال دنیا میکرد دوم
شخصی را در منا دیدم که مال کثیر در دست داشت و به بیع و شرا مشغول بود یک دم از
خدا غافل نبود و نشنید شعر   قوم مضوا لم تکن تلهیهم تجارتهم   عن ذکر ربهم سرا و اعلانا
ولا مع البیع تنساه قلوبهم   کلا و ما ان تلهوا انما وعیانا   و معشر حمد الرحمن
فی القدیم سبحانه و تعالی مع ذلک قرآنا   نعم توسم تبرزخ فقر و دوام تعلق

بحضرت

بحضرت حق جل شانه غالب اکثر منظور باست پس بهتر آنست که باشند بر سیه
علما و اهل دیانت و کوشش کنند کان در طاعت اما یادکرد معنای آن
ذکر خداست بطریق دوام بلا غفلت بدل یا بزبان یا بدل بنفی و اثبات
یا باثبات مجرد بنحویکه استفاده نموده باشد از شیخ مرشد حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند رحمة الله تعالی فرموده اند که مقصود از ذکر آنست که دل دائما
حاضر با حق باشد بوصف محبت و تعظیم زیرا که ذکر دور کردن غفلت است اما
بازگشت معنای آن آنست که رجوع کند ذاکر بعد از چند بار بر طائفه از ذکر کردن
مرتبه یا پنج مرتبه تکرار نموده باشد بمناجات پس یاد کند خدایرا تعالی شانه بجمیع
همت خود الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی ترکت الدنیا والاخرة
لک اتمم علی نعمتک وارزقنی الوصول التام و این دعا بعد از ذکر مفید نفی هر خطره است
ملیح باشد یا قبیح تا خالص گردد ذکر و فارغ شود سر از ماسوای حق جل شانه و اگر ذاکر
اخلاص نیابد درین کلام باید که بر تقلید طریقه مرشد گوید او را اخلاص خواهد شد بسبب
برکت این مناجات ان شاء الله تعالی و اما نگاهداشت معنای آن آنست که محافظت
نماید و نگاهداری کند دل خود را و دفع کند و براند از وی خطرات و احادیث نفس
پس می باید سالک را که متیقظ و بیدار باشد و نگذارد خطره که یک لمحه و لحظه در دل
خطور کند و کوشش نماید در دفع آن چه این امر مهم و مقصود است نزد اکابر این طائفه
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فرموده اند که سالک دفع کند خطره را
در اول ظهور چه وقتی که ظاهر شد نفس با آن مائل میگردد و اختیاری
نماید آنرا پس باید شواری میکشد زوال آن و این طریق حصول ملکه خلو
ذهن است از خطور خطرات و احادیث نفس و اما یادداشت عبارت است
از توجه صرف مجرد از الفاظ در تخیلات بواجب الوجود و حق

آنست که یادداشت باین صفت مستقیم نمیگردد و صورت نمیگیرد مگر بعد از
فناء اتم و بقاء اکمل و بعضی اکابر در شرح این کلمات اربعه فرموده اند یادکرد
یعنی بتکلف نمودن ذکر بازگشت یعنی رجوع نمودن بحضرت حق سبحانه بر وجه
عجز و انکسار نگاه داشت یعنی محافظت نمودن برای رجوع یادداشت یعنی راسخ
و محکم گردیدن درین محافظت بدانکه ای عزیز که واقع شده نقشبندیه در عبارات
اکابر این سلسله علیه قدس الله تعالی اسرارهم که نسبت ما فوق جمیع نسبتهاست مراد
ایشان ازین نسبت نسبت حضور است و حضور معتبر نزد ایشان حضور بیغیبت است
بلا غیبت که تعبیر از آن یادداشت کرده اند و این مبنی است برین تفصیل تجلی ذات
که آن عبارتست از ظهور ذات تعالی و تقدس و حضور او سبحانه بی ملاحظه
اسماء و صفات و شیونات و اعتبارات برقیه است اگر متحقق گردد ارتفاع شیون و
اعتبارات لمحه یسیر بعده عود کند حجب شیون و اعتبارات پس بنا بر این این حضور
بی غیبت متصور نمیگردد بلکه لمحه یسیر حضور است و اغلب اوقات غیبت و نسبت
کذائی نزد این اکابر معتبر نیست و این حضور چون حاصل گردد بصفت دوام
و قبول نکند استتار را اصلاً و تجلی کند ذات بی حجب صفات و شیون و اعتبارات
باشد این حضور بلا غیبت پس این نسبت باین صفت فوق جمیع نسبتهاست و
این نسبت هرگاه که کامل گردد میرسد بولایت کبری و حاصل میکند حظ وافر را
از کمالات این ولایت فافهم اما وقوف زمانی معنا آن است که حساب کند او
اوقات نفس خود را که گذشته است باعمال خیر پس شکر کند یا باعمال شر پس طلب
مغفرت کند بحسب مراتبهم زیرا که حسنات ابرار سیئات مقربین است و اما
وقوف عددی معناء آن محافظت است بر عدد وتر در ذکر قلبی و قدر حرج
بیان شد و اما وقوف قلبی معناء آن توجه است بقلب که مودع است در جانب

الیسر

وقوف زمانی

وقوف عددی و قلبی

السرّ زیرا که بستان چیت مشغول بکرانند آنرا بذکر بر وجهی که غیر فرا و غیر حق جلّ شانه
نباشد فسبیت و حکمت درین توجه مانند حکمت ست و مراعات ضربات نزد قادریه
و چشتیه وغیرهما و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره الاقدس حبس نفس
و رعایت عدد را لازم در ذکر نکرده اند ست و اما وقوف قلبی پس آن لازم ست
نزد او قدس سره در اثناء ذکر مقصود از ذکر وقوف قلبی ست و ما احسن ما
قیل شعر علی بعض قلبک کن کانک طائر فمنه ذاک الاحوال فیک تولد
بدانکه انسان از شش لطائف مرکب ست بلکه از ده پنج از آن عالم امر
اند قلب و روح و سر و خفی و اخفی و پنج از آن عالم خلق نفس و عناصر اربعه
و این شش لطائف نزد قبله روحانی مجدد الف ثانی حقائق منفرده اند
چنانچه ظاهر کلام او و کلام اتباع او ست و تحقیق او آنست که اصل نفس در عالم خلق عناصر
اربعه ست و از خلاصه عناصر اربعه نفس را بوجود آورده اند و اصل قلب اصل اصل نفس ست
و آن ارواح عناصر ست و اصل لطیفه روح عنصر بادی ست و اصل لطیفه سر روح
اضافت بیانی ست
عنصر آبی ست و اصل لطیفه خفی روح عنصر ناری ست و اصل لطیفه اخفی روح عنصر ترابی ست
ظهور اصول اینها چگانه فوق العرش ست که بلامکانیت موصوف ست از اینجا ست که عالم
امر را لامکانی گویند فوق العرش اصل قلب ست و فوق آن اصل روح ست و فوق آن اصل
سر و فوق آن اصل خفی و فوق آن اصل اخفی چنانچه درین دائره ست نصف آن عالم خلق
ست و نصف آن عالم امر ست و دائره امکان هر دو را شامل ست اینچنین

اصل الاخفی
اصل الخفی
اصل السر
اصل الروح
اصل القلب
نفس
اخفی
خفی
سر
روح
قلب

و تعبیر از مقامات بدائره از جهت آن ست که ظهور حقائق در عالم مثال
بصورت دائره متشکل میشود و نیز چون سالک بعین ثابت خود
میرسد آن عین کردیت شکل بر و منکشف میشود بواسطه آنکه
شکل طبیعی شکل کرویت و نیز از برای آنکه اکثر در کلام کرام
حضرات رحمهم الله تعالی تعبیر از درجات بان رفته بعضی
از حضرات رحمهم الله تعالی در بیان مقامات بهده دائره

مقرر نموده اند دائره امکان و دائره ولایت صغری و دائره ولایت کبری و دائره
ولایت علیا و دائره کمالات نبوت و دائره کمالات رسالت و دائره کمالات
اولو العزم و دائره مقام قیومیت و دائره خلت و دائره محبت صرفه و دائره محبوبیت
ممتزجه و دائره محبوبیت خالصه و دائره لاتعین و دائره حقیقت کعبه و دائره
حقیقت قرآنی و دائره حقیقت صلوة و دائره و دائره معبودیت صرفه و سوای
این دوائر بعده کانه دوائر دیگر مثل دائره سیف قاطع که نزد دائره ولایت کبری
واقع ست و دائره الحبة دائره المحبة البحت من غیر قید المحبة والمحبوبیة والمنز
سبة الی ثلثة من اولی العزم آدم و نوح و ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
وغیر آن بسبب آنکه بطرفی از طریقه سلوک واقع اند و سیر سالکان کمتر بآن طرف
واقع میشود ترک داده اند و فقیر بعضی دوائر که مثل دائرۂ تعین وجودی و دائره وجود
تعین عرشی و دائره حقیقت صخرة الله و بیت المقدس که برآن اضافه نموده ست جهت
توضیح مقام ست و نیز در وسط طریقه سلوک اند سیر سالک بران واقع میشود و هر دائره
از دوائر مسافه را بدائره فوقانی این قدر نسبت ست که عرش را بفرش و قطره
را به بحر زخار و علی هذا و اصلان این مقامات علی حسب طبقاتهم و تفاوت درجا
تهم ایضا باهم اینچنین تفاوت دارند مگر بعروض عارضی و حدوث امر قوی که غالب باشد بر
مثلث آن مقام ارتفاع و انحطاط مثل سیر در دائره کمالات نبوت که قدر نقطه
از آن کمالات بزرگتر ست از سایر کمالات ولایت باید دانست هر لطیفه از
لطائف پنجگانه عالم امر را ارتباط بعضوی از جسد دارد مقام قلب زیر پستان
چپ بقدر دو انگشت و مقام روح زیر پستان راست مقابل زیر پستان چپ
و مقام سر بالای پستان راست مائل بوسط سینه و خفی ما فوق پستان
چپ مائل بوسط و اخفی فوق خفی و سر در وسط سینه و نفس در بطن او از دماغ و حضرت خواجه

قیوم

قیوم الزمانی محمد معصوم رحمة الله علیه گفته که مقام سر زیر قلب است بچهار انگشت و خفی زیر روح
بمقابله سر کذلک و اخفی فوق قلب و روح بمقابله سه انگشت در وسط سینه و تسمیه
این مواضع باسم لطائف مجاز است از قبیل تسمیه محل باسم حال چنانچه در قول حضرت
جل مجده است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله ای ففی الجنة التی تحل
فیها الرحمة و هر لطیفه را از لطائف پنجگانه مذکوره نوری است که در عالم
مثال نزد صفاء آنها ظاهر میگردد و ظهور آن نور علامت صفاء لطائف است
پس نور قلب سرخ است و نور روح زرد و نور سر سفید و نور خفی سیاه و نور اخفی سیاه تر
و بعضی سبز هم گفته و نور نفس خاکستر رنگ و شرط وصول بولایت صغری قطع
دائره امکان است که مشتمل است بر آفاق و انفس مشایخ گفته اند که سلوک سیر
آفاقی است و جذبه الهی سیر انفسی سیر آفاقی بعد در بعد است و سیر انفسی قرب در قرب سیر
آفاقی مطلوب را بیرون از خود جستن است و سیر انفسی در خود آمدن و گرد دل
خود گردیدن و این هر دو رکن ولایت اند تا هر دو حاصل نشوند ولایت صغری صورت
نه بندد و مقرر قوم است که نهایت ولایت نهایت سیر انفسی است و وراء این اکمالیت نیست
که در ولایت معتبر بود کمال اکمل شهود انفسی است گفته اند بیرون از خود مشو دریافت نیست

چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست ‌‌ پا در دامن و سر بجیب اندر کش؛ و حق
آنست که گفته آمدیم چه سیر انفسی در رنگ سیر آفاقی از یافت مطلوب خالی است او را
وراء آفاق و انفس باید طلبید هرچه در مرآت آفاق و انفس ظاهر است همه ظلال او را
است معامله ظل بسیر انفسی منتهی میشود پس معامله اصل بماوراء سیر آفاقی و
انفسی و جذبه و سلوک بسته است از آفاق و انفس باید گذشت تا راه بمطلوب
بتمام جا رسد و ابتداء سیر در قطع دائره امکان از قلب است که از عالم امر است و از گذشت
آن سیر در مراتب روح است که فوق او است و از گذشت

بمقابله [illegible]

[illegible] بولایت صغری [illegible] قطع دائره امکان [illegible] آفاق عبارت از عالم شهادت و انفس عبارت از عالم امر [illegible]

سیر انفسی [illegible]

آن اینمعامله با بسیرست و بعد از آن بخفی ست بعد از آن با خفی بعد از طی این لطائف
پنجگانه عالم امرست وحصول علوم و معارف که تعلق بهر کدام اینها دارد و بعد از
تحقق احوال و تواجید که بهر یک مخصوص ست سیر در اصول این لطائف پنجگانه
عالم امرست که عالم کبیرست و بعد از قطع آن سیر در اصول لطائف خمسه عالم خلق ست
قطع اصول عالم خلق حقیقت در ولایت علیا ست اما پیش از وصول باینمقام در ضمن
قطع اصول لطائف عالم امر بطریق شعبیه فی الجمله تصفیه حاصل میشود و هر چه در عالم
صغیرست اصل آن در عالم کبیرست عناصر اربعه که اجزاء انسانی اند اصول خود در
عالم کبیر دارند و مراد از عالم صغیر انسان ست و از عالم کبیر مجموعه کائنات و ترقی
قلب ابتداء منوط بوصول سالک ست بمقام روح و ترقی روح و فوق آن مربوط
بوصول اوست بمقام فوقانی از آن لکن ترقی در ابتداء بطریق احوال ست و در انتهاء
بطریق مقام و ترقی نفس بوصول آنست بمقام قلب در ابتداء بطریق احوال و در انتهاء
بطریق مقام و در انتهاء لطائف سته بمقام اخفی میرسد یعنی باتفاق پرواز بعالم قدس می
نمایند و لطیفه قالبیه را خالی میگذارند و این نیز در ابتداء بطریق احوال ست و در انتهاء
بطریق مقام در رنگ تمام در بهمن فنا و موت ارادی که ارباب دارند کرده ست
موتوا قبل ان تموتوا حاصل میگردد و طیران این لطائف بعالم قدس مخصوص بولایت
محمدیست علی صاحبها الصلوت والتحیات و بتبعیت ایشان باصحاب کرام ایشان نیز ار
زان داشته اند و چون سالک رشید محمدی المشرب لطائف پنجگانه عالم امر را بترتیب
طی کرده سیر در اصول آنها که در عالم کبیر و فوق العرش واقع اند نموده بفضل حضر
ت حق جل مجده کذلک بنقطه آخر آن رسد دائره امکان را چه خلق و چه امر و چه
صغیر و چه کبیر بسیر الی الله تمام کرده باشد و اطلاق اسم فنا که عبارت از نسیان ما سوی
الله ست بطی نمودن دائره امکان که مشتمل بر آفاق و انفس ست بر خود
کرده

عالم صغیر و عالم کبیر

که عبارت از تمام
بر نشسته و محل ذکر
سلطانات ۱۲ ع

اولیاء

کرده باشند و شروع در ولایت صغری که ولایت اولیاست نموده بود در اینجا امتزاج عدم بوجود
که منشأ امکانست منتهی گردد عروج تا اینجا شرط ولایتست غیر از فنا و لطائف
واصول آنها تا ظلال اسماء واجبی ولایت صورت ندارد این دایره ولایت صغری ظلال
اسماء واجبیست فنا و تقدست چون سیر سالک موصوف در ظلال اسماء وجوبی که فی ا
لحقیقه آن ظلال اصول این لطائف پنجگانه عالم کبیرست و شائبه عدم انجا راه نیافته واقع
شود و آنهمه را بفضل خداوندی سبحانه بطریق سیر فی الله طی کرده بنهایت آن برسد دایره
ظلال اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد و وصول بمرتبه اسماء و صفات واجبی
جل جلاله نموده بود و نهایت عروج در ولایت صغری تا اینجاست در اینجا شروع
در حقیقت فنا متحقق میگردد و قدم در ولایت کبری که ولایت انبیاست نهاده می
آید و عمده در حصول کمالات ولایت صغری اذکار قلبیه از ذکر اسم ذات و نفی و اثبات
که ماخوذ از شیخ کامل مکمل باشد و کثرت مراقبه و اکتفا بر فرایض و سنت مؤکده
و ترقی از ان بوادر آنست و تبعیت سنت و طریقه ذکر اسم ذات آنست که چشم را
بپوشد و لب بر لب نهد و زبان را بکام چسپاند و متوجه گردد بجمع همت بقلب صنوبری
الشکل که زیر پستان چپ واقع است و این متعلق قلب حقیقیست که از عالم امرست و
آنرا حقیقت جامعه میگویند و اسم الله مبارک را بر دل بگذراند بغیر حبس نفس چه او را مدخلی
در ذکر نیست و بعضی مشایخ کرام گفته که حبس نفس کند زیرا که آن اعانت بر حدت تاثیر
نماید اول دیر گذرند و بعد هر پنجاه مرة بعد اخری و مراد با اسم مبارک الله ذات
بیچون بی ملاحظه صفات دارد و مداومت نماید بر این تا که ملکه راسخ دست دهد و ذکر
صفت لازمه او گردد چنانکه سمع صفت سامع و بصر صفت باصره و علامت استیلاء
ذکر آنست که ذکر از قلب او زایل نگردد اگرچه در ازاله آن تکلف نماید و این حالت
نزد این مشایخ حضورست بعد ملاحظه اسم ذات در لطیفه روحی که زیر

وصول

نهایت عروج در ولایت صغری تا اینجاست

شروع

طریقه ذکر اسم ذات

بپستان است واقع ست نماید تا حصول ملکه راسخه پس توجه بلطیفهٔ سرّ که بالای پستان راست
واقع ست مایل بوسط سینه کند تا ملکه راسخه دست دهد بعده توجه بلطیفهٔ خفی نماید که وا
قع ست بالای پستان چپ مایل بوسط سینه تا حصول ملکه راسخه بعده توجه بلطیفهٔ
اخفی که واقع ست در وسط فوق خفی و سر کنند تا حصول ملکه راسخه پس توجه کند بلطیفهٔ
نفس که واقع ست در بطن اول از دماغ تا ملکه راسخه دست دهد بعده اسم ذات را در تمام بدن
واین لطیفه قالبیه گویند وچون ذکر بر جمیع بدن سالک غلبه نماید چنانکه هر جزو از اجزاء او
ذاکر گردد آنرا سلطان ذکر گویند وبعد از فراغ ذکر اسم ذات شروع در نفی واثبات نما
ید بدین طریق که لا از ناف گرفته بر جمیع لطائف گذرانیده تا دماغ رساند واز اینجا اله را
بکتف راست رسانیده الا الله را بر دل ضرب نماید وهر چه مراقبات اند پس آنها بسیا
اند بعضی از آن آنست که چشم پوشیده الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی تصور
نماید بعضی از کبرا حضرات سرهند فرموده اند که سالک فنا فی الله ازین مراقبه حا
صل میگردد واحوال قبور بر وی منکشف میشود وبعضی از آن آنست که خود را عدم تصور نمو
ده وحق سبحانه را موجود تصور کند حقیقت عدمیه را مرآت جهت کمالات حق جل
مجده مثل حیوة وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام وغیر ذلک سازد پس انها باید
آنرا بجانب آن ودرین مراقبه حقایق بر وی منکشف میگردند وحاصل میشود مراد را ورا
ولایت صغری که متعلق بظلال اسماء واجب تعالی ست وآن عبارت از ولایت
اولیاء ست واین دائره واسع ست میگنجاند جمیع اهل مناصب وغیرآن که اهل مقام اند
وترقی از ینجا دائره بدائره ولایت کبری بود آنست وتبعیت ست پس اگر عروج بدائره
اسماء وصفات که اصل دائره ظلال است بطریق تبعیت الا واقع شود شروع در کمالات ولایت کبری

خفی

ملاحظه نمایدم

ف در بیان سلطان ذکر

ف در بیان مراقبات وحصول فنا فی الله وکشف حقایق

خواهد

خواهد بود داخل ولایت کبری مخصوص بانبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
بالاصالة و بتبعیت ایشان بیاران بزرگوار ایشان نیز ازین دولت
ارزانی داشته اند نصف اسفل این دایره متضمن اسماء و صفات
زائده است و نصف اعلای آن مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه نهایت عروج
لطائف خمسه عالم امر تا نهایت دایره اسماء و صفات و شیونات است عروج
باین ترتیب مذکور مخصوص بمجددی المشرب است که تام الاستعداد است
که از کمالات عالم صغیر و عالم کبیر و اصول آنکه ظلال اسماء وجوبیه اند و
اصول آن ظلال که اسماء و صفات واجبیه اند حظ وافر بر دارد و اگر تام الا
ستعداد نباشند لیکن این درجات باین مقامات صورت ندارد چه بسیاری از سا
لکان در ظاهر مجددی المشرب می باشند که از کمالات جمیع لطائف حتی از اخفی
که نهایت مراتب عالم امر است نصیب داشته باشند اما معامله اخفی را بانجام نرسا
نند و بنقطه آخر او منتهی نشوند بلکه در ابتداء و در وسط میمانند و چون در
اخفی کوتاهی کنند در اصول آن نیز باندازه آن کوتاهی خواهند کرد و کار بانجام نخوا
هند رسانید و برین قیاس است باقی چهار کانه عالم امر که تمام استعداد وابسته
بوصول است بنقطه آخر آن مرتبه در ابتداء و وسط ماندن مشعر بر نقص است اگرچه
برابر موی که از نهایت کوتاهی کند این کوتاهی در اصول و اصول اصول نیز سرایت خواهد
کرد و از وصول بمطلوب مانع خواهد آمد و اگر مجددی المشرب نباشند کمال مقصور بر بعضی
درجات ولایت امر که لطائف خمسه اند خواهد بود کمال بعضی مقصود بر درجه اولی از
ولایت که قلب است خواهد بود و کمال دیگری تا درجه ثانیه که مقام روح است و کمال
کسی تا درجه سیوم ولایت که مقام سر است و کمال شخصی و نهایت عروج او تا درجه
رابعه ولایت باشد که مرتبه خفی است و هرچند داخل دایره ولایت است لیکن چون

عروج لطائف خمسه عالم امر تا نهایت دایره اسماء و صفات است

فرد
فراق یار اگر اندک است اندک نیست
که در میان دیده اگر نیم موست بسیار است

آدم

بدولت فنا و بقا

فرد احقائق هر یک از ین لطائف در جلوه آید آن لطائف که درین نشأه دست
بفنا و بقا متشرف نشده اند از ثمرات و نتایج مناسبه آن فنا و بقا فائده کامل نگیرد
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و هر یک از ین درجات ولایت را که عبا
رت از لطائف خمسه عالم امر ست گسستن و پیوستن و فنا و بقا ست تا عروج
نماید و فنا و بقا حاصل نماید حصول ولایت صورت نبندد و طی منازل و سیر راه و
صول که گفته آمده ایم عبارت از همین گسستن و پیوستن و فنا و بقا ست و هر درجه
را بصفتی و شانی مناسبت است در فناء و بقاء او بهمان صفت است و فیض از حضرت
حق که برو فائض گردد بتوسط همان شان و صفت خواهد بود درجه اولی را که
قلب است مناسبت بتجلی صفات افعالی که صفات اضافیه اند و فناء قلب عبارت از نسیان
ما سوای حق است سبحانه و عدم خطور غیر بظهور تجلی حق بصفات افعال بر او و بقاء او عبا
رت از شناخت حق است بتجلی بصفات افعال و کمال این لطیفه همین است چون قلب در ظهو
ر فعل حق فانی شود این زمان در آن فنا فعل سالک مختفی خواهد شد خود را منفر
مسلوب الفعل خواهد یافت و چون بفعل حق بقا حاصل نماید افعال خود را درست
منسوب بحق جل مجده خواهد کرد و فعل خود را فعل حضرت حق عز اسمه خواهد یافت
فنای قلبی و تجلی فعلی کنایت از همین است و علامت او آنست که تعلق علمی و حبی بغیر حق نماند
یعنی قلب ماسوی را مطلقاً و راساً فراموش سازد بحدیکه اگر در سالها در یاد صفت
باشد و تکلف نماید یک لحظه یاد ماسوی نتواند کرد درین هنگام چنانچه علم اشیاء
از وی زایل شده محبت اشیاء نیز بطریق اولی از و رخت بر بسته باشد و این درجه اولی
از ولایت که مقام قلب است زیر قدم حضرت آدم است علی نبینا و علیه افضل الصلو
و اکمل التحیات و رب او صفت تکوین است که جامع جمیع صفات فعلیه است

و مشاء

بیان درجات ولایت

علامت فنای قلبی و بودن بر... از درجات زیر قدم انبیاء علیهم السلام

ف درجهٔ ثانیه از ولایت

ومنشاء صدور افعال است و درجهٔ ثانیه را از ولایت که روح است مناسبت بتجلی
صفات ثبوتیه ذاتیه است که آن حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر
و کلام است و فناء ذات روح از ظهور تجلی صفات ذاتیه است و بقاء او بهمان
صفت صفات چون لطیفه روحیه در ظهور تجلیات صفات ذاتیه فانیه گردد
در ضمن همان سالک وجود را مسلوب الصفة خواهد یافت و چون بصفات
ذاتیه حضرت حق تعالی شانه بقاء یابد صفات خود را حیات و علم و قدرت و سمع
و بصر و کلام در رتبه بحق منسوب خواهد نمود و صفات خود صفات حضرت حق
جل مجده خواهد یافت و فیضی که از حضرت حق باو خواهد رسید بتوسط صفات ذاتیه
خواهد بود این درجه ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم است و حضرت نوح نیز در این مقام
شارکت دارد صلوة الله و سلامه علی نبینا و علیهم و در این صفت العلم است که اجمع صفات

ف درجهٔ ثالثه از ولایت

ذاتیه حضرت حق تعالی است و درجهٔ ثالثه از ولایت که مقام سر است مناسبت بشیون
و اعتبارات ذاتیه است که عین ذات حق اند در خارج و در مرتبه واحدیت جدا جدا
آنها را دانسته فناء سر بظهور شیون و اعتبارات ذاتیه است و بقاء او نیز بظهور
همان شیون و اعتبارات است چون بظهور شیون و اعتبارات بقا یابد قطع نظر از
صفات که زائده بر ذات اند در سالک حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام پیدا
خواهد آمد که غیر از صفت حیوة حی باشد و غیر از صفت علم علیم باشد و غیر از صفت قدرت
قادر باشد و غیر از صفت سمع سامع باشد و غیر از صفت کلام متکلم باشد و هر فیضی که باو
خواهد رسید بتوسط شیون و اعتبارات ذاتیه خواهد رسید و این درجه ثالثه تحت قدم
حضرت موسی کلیم الله است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در بر او از مقام شیونات

ف درجهٔ رابعه از ولایت

شان الکلام است و درجه رابعه از ولایت که خفی است مناسب بصفات سلبیه است
و مقام تقدیس و تنزیه است فناء این لطیفه بظهور صفات سلبیه تقدیس و تنزیه است

وبقاء آن بآنست چون لطیفهٔ خفی بظهور صفات سلبیه فنا کرده همه نقائص را از باطن او دور
کردند و چون بآن صفات بقا یابد باطن سالک را بصفت نزاهت و قدوسیت ارا
یش دهند و بتوسط این صفات فیض فیاض باو خواهد رسید این درجهٔ رابعه زیر قدم
حضرت عیسی روح الله است علی نبینا و علیه افضل صلوات و اکمل تحیات و در باء او از صفات سلبیه است نه
ثبوتیه زیرا که این موطن تقدیس و تنزیه است و اکثر ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوات وا
لسلام مشارکت بحضرت عیسی دارند و شأن عظیم ایشانرا درین مقام حاصل است و درجهٔ خامسه
از ولایت که مقام اخفی است مناسبت بمرتبهٔ شأن العلم است که کالبرزخ است میان مرتبهٔ تنزیهیه
یعنی و میان احدیت مجرده و اصل جمیع کمالات است این درجهٔ خامسه تحت قدم حضرت سید السفراء
است فداه علیه امهاتنا والآباء صلی الله علیه وسلم الی یوم الجزاء و در باب آن حضرت علیه الصلوة والسلام
رب الارباب است که جامع جمیع صفات و شیونات و تنزیهات و تقدسات است و مرکز دایرهٔ آن کمالا
ست در مرتبهٔ صفات و شیونات تعبیر از ذات رب جامع بشأن علم مناسبت است که این شأن عظیم
الشأن جامع جمیع کمالات است و بهمین مناسبت ملت او علیه الصلوة والسلام ملت ابراهیم علیه
الصلوة والسلام گشت و قبلهٔ او قبلهٔ او و آنکه بعضی کمل فرموده اند که فنا و لطیفهٔ اخفی بتجلی
ذاتیه است بنا بر آنست گفته اند که شیونات عین ذات است باعتبار زیادتیه در آنها از مخترعات عقل است
پس تجلی ذاتی مخصوص باو گشته و کمل تابعان چون از راه او فیض میگیرند ایشانرا نیز ازین
دولت عظمی نصیبی است فانهم ولا تکن من القاصرین کمالات که بر محمدیان فایض میگردند
در بیان دایرهٔ ولایت کبری مفصل ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و تفاضل اقدام ولایت
نه باعتبار تقدم و تاخر درجات است تا صاحب خفی افضل باشد از دیگران و علی هذا القیاس
بلکه باعتبار قرب و بعد است از اصل و طی منازل درجات ظلال کثرة و قلت بسیار دارد بود
که صاحب قلب باعتبار قرب افضل باشد از صاحب خفی که آن قرب پیدا نکرده است و علی هذا القیاس

وشک

و شک نیست که افعال و صفات او تعالی از ذات منفک نیست اگر انفکاک هست در ظلال آنهاست پس در آن موطن
و اصلان ظلال افعال و صفات را نیز نصیبی از تجلیات ذات بیچون تعالی و تقدس حاصل خواهد
شد چنانچه صاحب خفی را بعد از تمام این کمالات این دولت میسر خواهد شد اگر تفاوت
باعتبار علو و سفل باقی خواهد ماند و صاحب قلب بصاحب خفی برابری نخواهد جست اما اینجا
در غلط نیفتی که این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متصور است که صاحب ولایت قلبی دون
است از صاحب ولایت اخفی بعد از وصول هر دو بمرتبه کمال اما اولیا را نسبت با انبیاء
علیهم الصلوات والسلام این تفاوت مفقود است زیرا که ولایت نبی که از مقام قلب ناشی شده است
افضل است از ولایت ولی که از مقام خفی ناشی گشته است اگرچه آن ولی کمالات اخفی
را بانجام رسانیده باشد و سر این صاحب ولایت همیشه زیر قدم نبی آن ولایت است و برین
مشعر است قول عز من قائل و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون
و ان جندنا لهم الغالبون این تفاوت که در میان انبیاء با یکدیگر متصور است و صاحب علو
افضل است از صاحب سفل لیکن این تفاوت در کمالات انبیاء علیهم الصلوات والسلام نیز تا
آخر دائره کمالات عالم امر است بعد از ان تفاضل باین علو و سفل نیست تواند که صاحب سفل
در آن موطن افضل باشد از صاحب علو کما شاهدنا التفاوت فی ذلک الموطن بین موسی و
عیسی علی نبینا و علیهما الصلوة والتسلیمات فان موسی ثمه جسیم و له شان عظیم لیس لعیسی علی
نبینا و علیهما افضل صلوات الله و تحیاته تلک الجسامة ولا الشان فعلمنا ان التفاوت فی ذلک
الموطن بامر آخر وراء ذلک العلو والسفل و کذلک وجدنا التفاوت بین خلیل الرحمن و سائر الا
نبیاء غیر خاتم الرسل علیهم الصلوات والسلام فی الکمالات التی تتعلق بحقیقة الکعبة الربانیة
التی هی فوق جمیع حقائق البشریة والملکیة فان للخلیل ثمه شانا عظیما و مرتبة رفیعة
لم یتیسر لاحد ذلک الشان والرتبة درین مقام شریف که مناسب مقام ظهور سرادقات

عظمت و کبریائی ست کمالات مرکز آن مقام که مقام اجمال است نصیب خاتم الرسل است و باقی
همه متوسل بحضرت خلیل الرحمن سلم و هرکه دیگر است از انبیاء و کمل اولیاء علیهم الصلوات
درینجا طفیلی ایشان است بر اصل سخن رویم اصول اصول لطائف خمسه عالم امر در دایره
ظلال اسماء و صفات واجب است تعالی شانه که مسمی بدایره ولایت صغری
است درین دایره قطع اصول عالم امر حاصل میگردد و مثال آن انبساط
و تفصیل آن مثلا صفة العلم صفتی است حقیقی که جزئیات دارد و این
جزئیات ظلال آن صفات است که مناسبت باجمال دارد و همچنین
صفت قدرت و ارادت و غیرهما اصول کلیات اند بقیدی از قیود
ماخوذ نیستند کالعلم المطلق والقدرة المطلقة و حدتیست و جز
ئیات که در تحت آن کلیات مندرج اند و بقیدی از قیود ماخوذ گشته اند
کالعلم المقید و القدرة المقیدة بشیء واحدیت است از ینجا دانسته باشی که اطلاق کلیات و جزئیات
بر اسماء باعتبار اجمال و تفصیل است و الا صفات قابل تبعض و تجزی نیستند و اسماء کلیات
مبادی تعینات انبیاء و ملائکه اند این قدر است که هرچه از اسماء کلیه باسم الظاهر تعلق دا
رند مبادی تعینات انبیاء کرام اند علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و هرچه اسم الباطن
تعلق دارند مبادی تعینات ملائکه عظام اند علی جمیع الانبیاء و علیهم الصلوات والسلام و بسیار
از انبیاء در یک صفت که مبداء تعین است شرکت دارند باختلاف اعتبارات مختلفه مبداء تعین خا
تم الرسل شان علم است و همان صفة العلم باعتبار مبداء تعین حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه
الصلوات والسلام و نیز آن صفت باعتبار دیگر مبداء تعین حضرت نوح است علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و اسم را نسبت بحضرت ذات تعالی و تقدس مراتب شتی است در مرتبه صفت
که وجود آن زائد است بر ذات اطلاق می باید و در مرتبه شان که زیادتی آن بر
ذات بمجرد اعتبار است نیز این اسم صادق می آید فرق در میان صفت و شان
در دایره

این دایره ظلال اسماء واجب تعالی و صفات اوست و مسمی است بدایره و لایت صغری

صفت

در دائره ولایت کبری بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و حصول آن نشأ اگرچه مجرد اعتبار است
نیز تقاضای آن میکند که فوق آن معنی زائد دیگر باشد مناسب آن نشأت که مبدأ وجود
وجود اعتباری او گردد بعد ازین اسم را ازان مرتبه نیز نصیبی حاصل شد و در فوق آن معنی زائد نیز
این معامله گنجایش دارد و فوق آن کذلک لکن قوت بشر از ضبط آن عاجز است تا فهم د
لا تکن من المتفاخرین و ظلال آن کلیات مبادی تعینات جمیع انبیاست بلکه جمیع خلائق است
سوای انبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام ظل هر اسم مبدأ تعین شخصی است از ا
شخاص حتی که مبدأ تعین حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه که افضل البشر است بعد از ا
نبیاء علیهم الصلوات والسلام نقطه فوق این دائره است و آنکه مشایخ قدس الله تعالی باسرارهم فر
موده اند که منتهای سیر سالک همان اسم است که مبدأ تعین اوست معنای آن اینست که
منتهای او عین ثابته است که ظل اسم الهی است و جزئی از اجزای آن نه اصل اسم الهی و مراد از
تعین تمیز خارجی نیست او و مبدأ این تعین و تمیز همان عین ثابته اوست نه بآن معنی که
مراد از تعین تعین علمی باشد و از مبدأ شأنات الهی زیرا که شأن در خارج عین ذات است
و از ذات متمیز نیست تا مبدأ جزئی تواند بود و سیر او منتهی شود و ما ذکر ظاهر کردیم که حقیقت
شخصی چنانکه تعین وجوبی او را گویند تعین امکانی. و را نیز گویند تعین امکانی ظل تعین
وجوبی است و تعین وجوبی اسمی از اسمای الهی جل شانه ذات اسم الهی جل مجده رب آن شخص است
و مبدأ فیوض وجودی و توابع وجودی او و تحقیق مقام آنست که صفات ثمانیه حضرت
واجب الوجود تعالی شانه که نزد اهل الله شکر الله تعالی سعیهم در خارج موجود اند و ناچار در خارج از
ذات تعالی و تقدس متمیز اند بتمیزی بیچونی و بیچگونی و از همدیگر نیز متمیز اند کذلک
ما ذلک در خانه علم نیز تفصیل پیدا کرده اند و منعکس گشته اند و هر اسم و صفت متمیزه را
مقابلی است در مرتبه علم و نقیضی است دران موطن مثلا صفة العلم را در مرتبه علم مقابلی است
و نقیضی که عدم علم باشد که معبر بجهل است و صفت قدرت را مقابلی است عجز که معبر بعجز

بعدم قدرت است علی هذا القیاس آن عدمها مقابله نیز در علم واجب تعالی شانه تفصیل
و تمیز پیدا کرده اند و مرایا و مجالی اسماء و صفات مقابله خود گشته اند و بجای ظهور عکوس
آنها شده اند آن عدمات مرایا عکوس اسماء و صفات حقایق ممکنات آمده چه
تمیز غیر از مقابل ممکن نیست و شیونات ذاتیه حضرت حق جل مجده اگر چه عین ذات
او یند در علم و خارج حق تعالی آنها را در مرتبه واحدیت جدا جدا دانسته است در علم
مقتضی تمیز است شیونات در خانه علم تمیز پیدا کرده اند هر شانی مقتضی تمیز خاص
و تشخص علاحده گشته آن شیونات متمایزه در علم مقابلات و نقایض دارند در علم که مرات
عکوس شیونات متمایزه در علم حقایق ممکنات نام یافته اند و اگر شیونات
مقابلات باعکوس حقایق ممکنات گفته شود نیز درست است چه ممکن آن است که وجود و عدم
متمایزه در علم در وی متساوی باشند و در ایشان هیچ یک ضرر نیست زیرا که اینها برازخ اند بین العدم والوجود
نسبت بذات خویش رو بوجود دارند چه شیونات در خارج عین ذات اند و نسبت
بتمیز و تشخص بعدم دارند چه تمیز وجود بعدم است و بالضد یتبین الاشیاء الحاصل
علمیه در خانه علم ظاهر گشته اند و از خانه علم نه بر آمده اند فاعل مختار هر گاه خواهد ماهیات
برا آنها را متمیزه بوجود ظلی که پر تو است از حضرت وجود متصف گردانیده موجود خارجی
ساخته بالجمله آن صور علمیه بظاهر وجود منسوب مجهول الکیفیت بخشیده و پرتوی از حضرت وجود
بر آن انداخته مبداء آثار خارجیه گردانیده پس وجود ممکنی در علم و خارج در رنگ سایر صفات
او پرتوی است از حضرت وجود و کمالات او مثلاً علم ممکنی پرتو است از علم واجب تعالی و تقدس که
ظلی است از آن که در مقابل خود که جهل است منعکس گشته است و قدرت ممکنی نیز ظلی است که در عجز که مقابل او است منعکس
شده است و همچنین وجود ممکنی ظلی است از حضرت وجود که در مرآت عدم که مقابل او است
منعکس گشته است و خلق عبارت از ایجاد آن نسبت مجهول الکیفیة است

بیان شیونات

که ممکن آنست

[illegible]

همان

همان نسبت سبب نماید که حقائق در خارج شده است چنانچه صورت شخص نسبتی با آینه که
محاذی او ست پیدا آید و سبب نماید که صورت او در آینه گردد و آینه همچنان بر
بیرنگی و صفای خود باشد از ینجا معلوم کرده باید که مظهریت و مرآتیت عالم مر اسماء
و صفات را مرآتیت او ست مر صور اسماء و صفات را نه اسماء و صفات را با عیانها
چه اسم در رنگ مسمی محاذی مرآت نمیشود و صفت همچون موصوف معتقد با هیچ مظهر نمیگردد
و آینه معلوم شد که کثرت در فعل و صفت حضرت حق تعالی بسبب متعلقات است صفت او سبحانه
و تعالی چون ذات او تعالی یگانه است که اصلاً گنجایش کثرت ندارد بواسطه تعلق متعدده
و متکثر مینماید مثلاً فعل حق تعالی از ازل تا ابد یک فعل است و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر لکن چون متعلق این فعل اشیاء متعدده است آن فعل نیز متعدد مینماید چنانچه
ذات جامع جمیع اضداد است فعل و صفت او نیز جامع اضداد اند پس همان یک فعل در
جای بصورت احیا ظاهر میگردد و در همین جای برنگ اماتت می آید و در همه جا همان
فعل را انعام و اکرام گویند و در موضع دیگر ایلام و انتقام می نامند و همچنین کلام که صفت
او ست سبحانه یگانه است و از ازل تا ابد همان یک سخن متکلم است چه خرس و سکوت بر حضرت
حق سبحانه و تعالی جائز نیست و همان یک کلام بواسطه تعلق بمحال مختلفه کلمات متعدده و
صیغ متباینه مینماید گاهی آنرا امر گویند و گاهی نهی و گاهی اسم و گاهی حرف و همچنین وجود حق
تعالی که نزد بعضی صفتی است از صفات و زائده است بر ذات حق تعالی شانه و نزد بعضی عین
ذات او ست بواسطه تعلق باشیاء کثیره منبسط مینماید علی هذا القیاس و همچنین آنچه علما گفته
اند که لا یجری علیه تعالی زمان زیرا که از ازل تا ابد نزد او سبحانه حاضر است و نسبت با او
سبحانه ماضی و مستقبل نیست لکن چون در آن یک آن امور متعدده بظهور آمده و اقسام متباینه واقع شده بمحل تغایر آن یک آن

ف سیر الی الله تمام کرده

آن یک تجلی بواسطه تعلق آنات متکثره و ازمنه متعدده می نمایند بر اصل سخن رویم گفته آمده
که ظلال اسماء و صفات واجبی مبادی تعین جمیع خلائق است و چون سالک دایره امکان را قطع
نموده بمبدای تعین خارجی خود که عین ثابته اوست برسد سیر الی الله را تمام کرده باشد و بعد از
وصول بعین ثابته چون متوجه فوق گردد سیر او در همین عین ثابته اوست زیرا که مشتمل
است بر شیونات لا الی النهایه پس ترقی از اسمی باسمی خواهد نمود و در رنگ ترقی باسمی که
مبداء تعین او بود بظلی فوقانی که اصل این اسم است در رنگ آن اسم متحقق خواهد شد و این اسم
تحتانی را گذاشته باسم فوقانی که اصل اوست خواهد پیوست و همچنین از اصلی باصلی الی ماشاء الله
رفته بقا خواهد یافت و صاحب دولتی باشد که این همه مراتب ظلال گذشته باصل اسم واصل گردد
و این سیر را سیر فی الله گویند زیرا که تعین علمی او که عین ثابت گفته آمده تعینی است که از مرتبه جمع است
و صفاتی که او مشتمل بر آن است صفات الهیه است نه کونیه پس فی الحقیقه سیر فی الله باشد چه الاعتبارات
از ذات مع صفات است نه ذات احدیت و علی التحقیق این سیر داخل در سیر الی الله است چه سیر الی
الله در مرتبه ظلال است و سیر فی الله در ولایت کبری در صفات و شیونات و اعتبارات است و این هر دو سیر
سیر الی الله و سیر فی الله برای تحصیل تطهیر [?] نفس ولایت است که عبارت از فنا و بقاء است و دو سیر دیگر
که سیر عن الله بالله و سیر فی الاشیاء بالله است جهت حصول مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل
فنا بسیر الی الله مربوط است و بقا بسیر فی الله سیر الی الله در مراتب امکان است و سیر فی الله در مراتب
وجوب فنا و بقا که هر دو اجزاء ولایت اند علمی و ذوقی اند فنا و بعلم میباشند و بقا بذوق حصول
اول شرط است برای حصول ثانی و فنا و بقا اگر چه هر دو موهبت اند اما این قدر هست که در رنگ بقا
سیر فی الله موهبت صرف است بعد از فنا و اتم بی تعب و مشقت و سعی از راه فضل و کرم و موهبت آ
ن مشرف میسازند و فنا اگر چه موهبت است لکن مقدمات آن کسبی اند چه فنا کانتفا است
نتیجه نفی است و نفی کسبی است چه نفی طریقت است و انتفاء حقیقت طریقت بکسب
وابسته است

وابسته است در حقیقت موهبت صرف است بهیچ کوشش سالک در مقدمات لازم آمد تا ترقی
را بسر حد کمال رساند و انتقال بر وجه کمال حاصل نماید و سعی در فنا افضل از سعی در بقا است چه مقصود
از سیر و سلوک زوال گرفتاری است از ما دون حق جل مجده و خلاصی از استرقاق نفس
در رعونت و انانیت است و آن در فنا حاصل میشود و بقا مزلة اقدام سالکان طریقت
است چه محل توهم آنست که مگر بنده حق شود تعالی الله عن ذلک هر چند این توهم مدفوع
است بآنکه حقیقت بقا تخلق است باخلاق حمیده و بعد از انخلاع اخلاق ذمیمه که بفنا
مربوط است و بعد از فنا در حصول بقا کوشش نماید اگر بلطف و کرم عنایت فرمودند و از
خود بی طلب او را بقا بخشند و عطا کردند نعمتی است عظمی و از بهر ابتلا و زلت محفوظ
خواهند داشت و او را باد نخواهند گذاشت و اگر از راه طلب او باد داند توهم خطر است
و احتمال ضرر است عصمنا الله تعالی سبحانه علامت فنا و بقا و نزول و عروج و سکر و صحو بسیار است
از علامت فنا است محبت ذاتیه و از علامت فنا است آنکه سالک جسد خود را مثل جماد بیحس
و حرکت یابد یا در نفس خود اثر وجود نه بیند یا خود را مثل جامه خالی یا ظرف خالی یابد
و یا علوم از ساحت سینه او تمام رفته شود و بجهل آن متحقق شود و یا خود را بعدم مطلق
یابد و از علامات بقا است آنکه سالک خود را محاطه انوار یابد یا هر جز از اجزاء خود را نور
یابد یا هر جز از اجزاء نور جزء خود یابد یا نفس خود را محیط منزل انوار یابد یا چیزی
بیند که نور در روی حلول میکند یا نفس خود را در عزائم عالم یابد یا خود را کل و همه
عالم را اجزاء خود بیابد یا خود را مجلی تجلی آبی ذهب و فضه و مکلل بلآلی دید آقیت یابد و اگر
در رؤیا و واقعه خود را بایں نحو یابد از استعداد فنا و بقا خبری دهد نه از حصول آن
و از علامات فنا و بقا است آنکه سالک خود را گم کند و او را یابد و هر چند در طلب خود سعی
کند خود را نیابد مگر او را با حالت مرتبه وجود ... چون معاودت سالک از این حالت بگذرد که او را گم کند و خود را یابد حالت رجوع

بعد از فنا در حصول بقا کوشش باید

علامات فنا و بقا

رو آورده باشد و بهبود و نزول قرار یافته باشد و از علامات فناست آنکه سالک
همه کمالات را از وجود و سایر صفات باطل بسیار با هیچ نابود و نشانی از آنها نماند
و تمام مضمحل و متلاشی در باطل خود فنا کردند و خود را که مرآت کمالات بود خالی محض
بدو بد یک اخیریت در خود نیابد و از علامت فنا فناست که اثری از وجود و صفات
در خود نه بیند و خود را عدم محض یابد این زمان عدم مقید بعدم مطلق ملحق شود میگردد
و بقاء اتم که فنا و حقیقی است مستعد میشود و آنچه وارد شده است موتوا قبل ان تموتوا
مراد از موت همین فناست که فقیر در ربه فنا بطلوع قهرمان محبت و نزول صاعقه ا
حدیث از دیده ما سوی در رسته است و از انانیت گذشته و از خود نام و نشانی نگذاشته
و بتیغ هوای غیب هویت مقتول گشته و نوید اومن کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نورا
یافته و بشارت من قتلته فانا دیته سبا درج برده و این حیات که او را بعد ازین موت
ارزانی داشته اند زوال ندارد چون موهبت صرف است موت صوری او نخواهد برداشت موت
اضطراری نوعی موت است حقیقت موت نیست تا منافات بوجود حقیقی داشته باشد و اجتماع
ل محال بود قال عز من قائل و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله و قول سید الانام علیه الصلوة و السلام الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلون من دار الی دار مؤید این معنی است و لنعم ما قال ادا ب المعرفت — هرگز نمیرد آنکه د
لش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریده عالم دوام ما — و عدم مقید که بعدم مطلق ملحق
شود کردد در رنگ نحوت وجود و کمالات تابعه او باطل خود حقیقت فناست از بی نوع فنا د
رجه اعلی در فناست که نه از وجود اثری ماند و نه از عدم و از علامات بقاست آنکه بعد از
[illegible] آن عدم را باز بجا در وقربی خود یابد بصفت آنکه از عدم سابق اللطف
تر یابد

نوید

موهبت

جریده

تر باشد که در نظر بصیرت او نیاید و جلال زین که قیام عکوس باب عدم می یافت الحال آن
معامله بعکس آن یا بعد این حالت مشعر بر نزول ست که تعبیر آن بسیر عن الله بالله میکنند
حقیقت ظلمات نفس درینجا حاصل میگردد اسلام حقیقی درین موطن صورت می بندد
در توسط حال که اوان عروج ست عالم کاهی معدوم در نظر میاید و کاهی موجود
و چون فنا دائم حاصل شود مدام معدوم و مستمر العدم می یابد و موجود جز حق را
نشانه نمی یابد و چون رجوع نماید در حال رجوع و نزول کاهی عالم در نظر می
آید و کاهی مختفی میگردد تا که نزول حاصل شود پس موجود یابد و در هر مرتبه از مراتب
ولایت فنا و بقا علیحده است و بیان هر چهار بر طریق ارباب توحید شهودی و وجودی
در طریقه علیه قادریه بتفصیل نموده شد درینجا باید دید باید دانست لفظ فنا و استهلاک
و اضمحلال که در عبارات مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده فنا و استهلاک وجودی نیست چنانچه
بعضی فنا و وجودی انگاشته اند و خیال کرده اند چنانچه از وحدت بکثرت نزول واقع شده
است مرة ثانیه این کثرت کلاً و بعضاً عروج نموده در ذات وحدت فانی و مستهلک خواهد شد
در رنگ قطرۀ آبی که از دریا جدا شده باشد باز مراجعت نموده بدریا ملحق شود و متحد گردد
و درین مطلب بعضی این بیت مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة استشهاد می آرند
جامی معاد و مبداء ما وحدت است پس : ما در میانه کثرت موهوم والسلام حاشا که مراد شیخ
از فنا و استهلاک وجودی باشد که آن الحاد و زندقه است مر عذاب و ثواب دایمی اخروی و خلاف
واقع است هیچکس دیده است که از وجود و توابع آن مر ارباب فنا و استهلاک را چیزی کم شده باشد
ایشان نیز در رنگ سایر مردم بخور اک و پوشاک محتاجند و اختلاط بمردم دارند و بعضی اینها
و غضب ایشان در رنگ غضب سایر مردم قال علیه الصلوة والسلام انما انا بشر مثلکم اغضب
کما یغضب البشر بلکه مراد این بزرگواران از الفاظ فنا و استهلاک شهودیست یعنی کثرت بتمام از نظر

مختفی میگردد و مشهود جز یکی نمینماید همچنین از الفاظ احاطه و سریان و قرب و معیت و مانند آن
که در عبارات مشایخ واقع شده است مفهومات منحرفه میخواهند و در رنگ احاطه و قرب
اجسام و اعراض انکار نموده در حلول و اتحاد میافتند و بنحوی شرکت پیدا میکنند
نمیدانند که احاطه او سبحانه و قرب او تعالی که در رنگ محیط و قریب بیچون و بیچگونه است
و از قبیل متشابهات قرآنیست دانسته آنچه بعضی از صوفیه بشهود و کشف معنی آنرا دریابند
نیز قدم در مذهب مجسمه دارد و از آن نیز تحاشی باید نمود و ایمان آریم که او تعالی محیط است
باشیا و قریب است با آنها اما معنی احاطه و قرب ندانیم که چیست و احاطه و قرب علمی گفتن
تاویل در متشابه است و ما آنرا نیز تجویز نمینمائیم و علم آنرا آنرا بحضرت حق سبحانه و تعالی
حواله داریم هذا هو الطریق الاسلم الاحکم است والله سبحانه الملهم و ترقی از این دایره بدایره
ولایت کبری بوراثت و تبعیت است اگر سالک را عروج بدایره صفات بطریقت سیر فی الله حاصل
کردد میباید شروع او در ولایت کبری و این اصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات
والسلام و بتبعیت ایشان اصحاب کرام ایشان نیز از این دولت ازلیه دانسته اند و دایره
ولایت کبری در صورت مثالیه باین شکل ظاهر میگردد

قوس
اصل الاصل
اصل الاسماء
الاسماء

این دایره متضمن بر سه دوایر و قوسیست دایره اولی متضمن بدا
یره اسماء و صفات دایره دوم دایره ثانیه متضمن باصل
اسماء که شیونات است نصف اسفل از این دایره متضمن
بر اسماء و صفات زائده است و نصف اعلی از آن متضمن
براعتبارات ذاتیه است و دایره ثالثه متضمن باعتبا
رات ذاتست و فرق در میان شیونات و صفات زائده
این است که صفات در خارج موجود بوجود زائده است بر ذات تعالی و تقدس و شیون

ازمتشابهات قرآنیست

نیز

غیر زائده است بر ذات غیر سلطان آب و این متفرع میگردد بمثابه بدیهیت که آب بالطبع از اعلی باسفل
نازل میگردد و این فعل طبعی در و اعتبار حیات و علم و قدرت و اراده ثابت میکرداند زیرا که ارباب
علم بمقتضای جبلت نیز دران اعلی باسفل مینمایند و علم تابع حیات است و اراده تابع علم و قدرت
نیز در و ثابت میگردد چه اراده تخصیص احد المقدورین است این اعتبارات در آب بمنزله شیونات
است و با وجود این اعتبارات اگر صفات زائده در ذات آب ثابت کرده شود این صفات
بمنزله صفات موجوده بوجود زائده است بر ذات آب پس او را با عتبارات اول حی عالم قادر
مرید گفته میشود چه لابد است در ثبوت این اسما ثبوت صفات زائده و فرق آخر در
میان آن هر دو اینست که مقام شیون مواجه ذات است بخلاف مقام صفات و فرق
در میان شیون و اعتبارات اینست که اعتبارات محض اعتبارات است در ان وجود مواجه
ذات است بخلاف شیون و مظاهر این مراتب ثلاثه از صفات در عالم شهادت موالید
ثلاثه است جماد ذات مظهر اعتبارات است قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و در حدیث صحیح
وارد شده ینادی الجبل الجبل هل مر بک احد یذکر الله فاذا قال نعم استبشر و نباتات مظهر شیونات
است و بتحقیق دانسته آثار شیون دران چنانچه در شجره بقطین مواجه و حیوانات مظهر صفا
ت است و قد عرفت هم آثارها متمیزة فیها فافهم و فیضی که متعلق است بایجاد و ابقاء و تخلیق
و تربیت و احیاء و اماتت و مانند اینها بواسطه صفات است فقط و فیضی که متعلق بایمان
و معرفت و سایر کمالات ولایت و نبوت است بعضی از ان بتوسط صفات است و بعضی آخر
بتوسط شیونات و حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی در رقعه قدیم خود گفته و بعضی
بعضی مشائخ گفته که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة تعین اول است که آن حضرت
اجمال است و مسمی بوحدت است مراد ایشان و الله تعالی اعلم مرکز دایره ظل است و زعم نموده اند
دایره ظل را تعین اول و گمان برده اند مرکز که آن دایره را اجمال و آن را مسمی بوحدت کرده اند
و زعم کرده اند بسیط آن مرکز را که آن محیط دایره ظل است و احدیت و

علم

در ان

مظاهر

مظاهر

در تربیت

بافته اند مقام فوق اند این ظل که آن مقام اسماء و صفات است ذات حق را تعالی
شانه ولیکن لکن در حقیقت حقیقت محمدیه مرکز دایره اصل است که آن اجمال اسماء
و شیونات است و مرکز دایره ظل ظلال این مرکز است و تفصیل اسماء و صفات درین دایره وا
حدیت است در مرتبه ظلال مبنی بر اشتباه ظل باصل است و ازین قبیل است سهو را اطلاق
سیر فی الله درین موطن زیراکه آن سیر فی الحقیقه داخل در سیر الی الله است چنانچه گذشت
و اولیاء که ثابت بر قدم حضرت رسول اکرم اند صلی الله علیه و سلم وصول فیض ثانی بایشا
ن بتوسط شیون است و سایر انبیاء صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم و جماعتی
که ثابت بر اقدام ایشان است وصول این فیض بلکه فیض اول بایشان بتوسط صفات
بیان آن اینست که رب سید الانبیاء است علیه الصلوت والسلام و که ظل رب اوست وصول فیض ثانی
ظل شان علم است و این شان جامع است مر جمیع شیون اجمالیه و تفصیلیه را و آن ظل معبر بقابلیت
ذات است تعالی و تقدس مر شان علم را بلکه جمیع شیونات اجمالیه و تفصیلیه را لکن باعتبار
شیون شمول شان علم مر آنها را اگرچه در برزخ است میان ذات عز شانه و میان
شان علم لکن هر گاه که آنجهت که بجانب ذات است سانج است بلا لون در برزخ نیز رنگ
آن ظاهر نمیگردد بیرنگی برزخ برنگ جهت اخری که آن شان علم است منصبغ است بیرون ال
بدیر است از آنکه اینکه گفته شود که آن ظل آن شان است و نیز ظل شیء عبارت از ظهور آن
شیء است در مرتبه اخری اگرچه شبه و مثال باشد و هر گاه که حصول برزخ بعد از حصول
طرفین است لاجرم این برزخ در وقت ملاحظه تحت آن شان منکشف میگردد
باعتبار این ظهور تا آخر اطلاق ظلیت مناسب است و انبیاء که آن ارباب طایفه اولیاء
کرام اند که ایشان بر قدم او صلی الله علیه و سلم اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیه
جامعه اند و مانند تفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سایر انبیاء صلوات

بلکه هم

و آن قابلیت مر آنها را هم

الله

اللهِ وسلامه علی نبینا وعلیهم و وصول فیض اول وثانی بایشان قابلیت اتصاف ذات تعالی
وتقدست بصفات موجوده زائده دارند وارباب طائفه که بر اقدام ایشان اند در حق
وصول فیض اول وثانی صفات اند دو واسطه وصول فیض بحضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم قابلیت اتصاف ذات حضرت حق است مر جمیع صفات را کویا که قابلیات که
آن وسایل جامع مجمله اند فیض اند سایر انبیاء صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم ظلال این
قابلیت جامعه مجمله اند ومانند تفاصیل اند آنها وآن طائفه که بر قدم اوست صلی الله علیه وسلم در
سائله وصول فیض اول در حق ایشان نیز علی حده اند وآن صفات اند پس در حق
محمدیین وسائل وصول فیض اول وثانی در حق ایشان در احدیت وبعضی مشائخ
که حصر نموده اند رب سید الانبیاء را صلی الله علیه وسلم در قابلیت اتصاف منشاء آن
عدم فرق است در میان شیون وصفات بلکه عدم علم است بمقام شیون والله یحق الحق
وهو یهدی السبیل پس متحقق کردید که رب او صلی الله علیه وسلم رب ارباب است در خانهء شیون
وخانهء صفات ونیز معلوم کردید که وصول فیض مراتب کمالات ولایت او صلی الله علیه وسلم از
ذات است بی واسطهء امری چه شیون عین ذات اند واعتبار زیادت در آن از مخترعات
عقل است ازینجهت تخصیص نموده اند تجلی ذاتی با و صلی الله علیه وسلم وکمل از تابعان او صلی الله علیه وسلم
هرکاه میکیرند فیض از طریق او صلی الله علیه وسلم مر ایشان را نیز حاصل میشود شربی ازین
مقام وکسانیکه مادون ایشان اند هرکاه که باشند ایشان را وسائط ظلیت صفات موجود
اند بوجود زائد اما پس واقع شد حاجز در میان پس خاص کرده شدند بتجلی صفاتی
وسالک چون محمدی باشد منتهای سیر او که مسمی بسیر الی الله است تا بظل شان است که آن
اسم اوست وبعد از فنا در آن اسم او سهمی بقاء فی الله مشرف کردید وچون بان
اسم باقی کردد حاصل میشود مر اورا بقاء بالله باین فناء وبقاء در مرتبه اولی از
ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوات والسلام داخل میکردد واکر محمدی نباشد

قابلیت

وصول او تا قابلیت صفت باشد یا نفس صفت که آن رب اوست وجود دران صفت فانی
اطلاق کرده میشود اطلاق فانی فی الله براو کرده نمیشود و همچنین بر تقدیر بقا باآن اسم باقی بالله
براو نمیشود زیرا که اسم الله عبارت ازآن مرتبه است که آن مرتبه جامع جمیع شیون وصفات
است و هرگاه که در جهت شیون زیادت اعتباری بود بس عین ذات شدند و ایضا هرگاه
که هر واحد از انها عین آخر است بس فنا در اعتباری ازانها فنا در جمیع اعتبارات است بلکه فنا در
ذات است تعالی و تقدس و همچنین بقا باعتباری ازانها بقا بجمیع اعتبارات است بس درین صورت
اطلاق فانی فی الله و باقی بالله صحیح میگردد بخلاف جانب صفات که موجود بوجود زائده اند
بر ذات چه مغایرت صفات بذات و مغایرت هر واحد ازانها باخر تحقیق است بس فنا در واحد
ازانها مستلزم فنا در جمیع نیست و همچنین حال در بقا بس براو اطلاق فانی فی الله و باقی
بالله کرده نمیشود بلکه آنرا باقی مطلق گفته میشود مقید بصفتی که او فانی در صفت علم
است مثلا پس لابد است که فنای مجددی اتم باشد و بقای ایشان اکمل و ایضا عروج مجددی هرگاه
که بجانب شیون است و شیون مناسبت بعلم نیست چه علم ظل صفات است نه ظل شیون بس فنای سالک در
آن شان مستلزم فنای مطلق اتم است بنحوی که وجود او اثری باقی نماند و همچنین بر تقدیر بقا بتمامه بآن
شان گردد بخلاف فانی در صفت زیرا که او از نفس وجود بتمامه خارج نمیگردد و اثر او زایل نمیشود
چه وجود سالک اثر و ظل آن صفت است پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکلیه نمیشود و بقای بمقدار
فنا است بس مجددی از رجوع بصفات بشریت مامون است و از خوف آن محفوظ جهت خروج او
از عین خود بالکلیه و بقای او بالله سبحانه و عود او درین درجه ممنوع است بخلاف فنای صفاتیه
چه عود درانجا بواسطه بقای اثر وجود سالک ممکن است و مبنی هذا عرفت حقیقت ما قیل وجود
عدم بوجود بشری عود میکند و وجود فنا بوجود بشری عود نمیکند از و زوال عین و اثر
شهودی است نه وجودی و قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است و جماعت از قوم
تصور کرده اند زوال وجودی را و فرار نموده اند از زوال اثر ممکن و گفته اند که زوال

اثر

اثر عکس الحاد و الحاد و زندقه است و حق آنست که زوال وجود در عین و اثر محال است و ثبوت
ممکن بلکه واقع لکن مخصوص بمحمدی است فالمحمدی یخرج بکلیته من القلب و یصل الی مقلب القلب
لا یحول حول تحول الاحوال و یکون حراً عن رقیة الکون و اما غیره فما کان وجود الآثار متثبتاً
بذیله و تقلب الاحوال تعتوره فانه لیس له تخلص من مقام القلب فاما وجود الآثار و تقلب
الاحوال من شعب الحقیقة الجامعة القلبیة فشهوده علی الدوام یکون فی الحجب فانه قد ربما یبقی من
بقایا وجود السالک بکونه الحجاب ذلک القدر و لما بقی الاثر فالحجاب ذلک الاثر فافهم و چون
سالک ترقی از مقام اسماء که اصل دایره ظلال است بدایره اصل اسماء واصل نماید بفضل الله
و عونه سیر او در دایره اصول آن اصول میگردد و بعد از انتهاء دایره اصل الاصل قوسی از دایره
فوق ظاهر خواهد شد آنرا نیز قطع باید نمود و چون فوق دایره اصل الاصل غیر از قوسی ظاهر نگردیده
بهمان اختصار نموده اند و در مراتب ستة کانه اول هر گاه که ذات او تعالی ملحوظ بصفات بود از
ینجهت در صورت مثالیه بصورت دایره ظاهر گردید و در هر دایره دو قوس اند قوس ذات و قوس صفات
و در مرتبه اخیره هر گاه که اعتبار و اضافت ملحوظ نبود لاجرم نصف دایره ظاهر میگردد و آن عبارت از
قوس ذات است دایره اولی مرتبه ذات است با صفات ثمانیه متمایزه بعضی از بعض و دایره ثانیه
مرتبه شیونات حضرت ذات است تعالی و تقدس و صفات در ین مرتبه زاید بر ذات نیستند لکن بعضی
از بعض متمایز اند دایره ثالثه مرتبه اعتبارات محضه است بعضی از بعض متمایز نیستند و هر که
قوس است بی لحاظ اعتبار در آن نیست جهل و حیرت لازم این مقام است و دایره اولی که دایره
صفات است نصیب لطیفه روحی است و دایره ثانیه که مقام شیونات است نصیب لطیفه سر است
و دایره ثالثه که مرتبه اعتبارات محضه است غیر متمایز بعض از بعض و مناسب تنزیه و تقدس است
نصیب لطیفه خفی است و دایره رابعه که قوس ذات است نصیب اخفی است و نصیب انس ذات
حق سبحانه و صفات او تعالی و تقدس جز تحیر و الم و حرقت امر دیگر نیست زیرا که ممکن مدرک
کنه واجب نیست و احاطه او بقدیم مستحیل است فلاجرم یکون الحرمان دائماً

وحوصله

ما للتراب و رب الارباب و نصیب او بآن مرتبه مقدس مقدر بقدر استعداد و حوصله او باشد
و وصول او مقید بقید نصیب او ست و مطلق منزه ازین تقید برست و بلند ازین تقیید ذکر قلبی ست
نصیب اولیا از مرتبه افعال ست که آن دون این مراتب ست و مراتب اربعه مذکوره منتهاء عروج
لطائف خمسه عالم امر ست لکن نه بالاصالة بلکه بتبعیت حرکت نفس زیرا که نهایت عروج عالم امر را
حاله بدائره اسما ست و از دائره اصل الاسما تا بقوس معامله نفس ست و فناء نفس و اطمینان
نفس که اسلام حقیقی و شرح صدر منوط باو ست اگرچه شروع آن در ولایت صغری ست لکن کما
ل آن مربوط بحصول کمالات ولایت کبری ست بل باصول ثلثه ست که آن فوق دائره اسماء ست
و ولایت کبری عبارت از مجموع این اصول ثلثه ست و ازین دائره که منتهای عروج لطائف خمسه عالم
امر ست و عالم امر را بالای این دائره بالاصالة مجال نیست که زیرا که نفس را حیله ست از کمالات
این مراتب ثلثه و اطمینان تام او را درینجا حاصل میگردد و بمقام رضا الهی تعالی میفرماید و شرح صدر نقد وقت
او میشود و باسلام حقیقی مشرف یاب میگردد و بر تخت صدارت جلوه مینماید درینحال عقل نیز از
مقام خود برآمده باو ملحق میگردد و عقل معاد نام می یابد بدو بجهت باتفاق بلکه باتحاد در کار خود
متوجه میشوند و این سیر فی الحقیقة فوق جمیع مقامات عروج مرتبه ولایت کبری ست و گفته نشود که
مقام نفس دماغ ست و آنرا بر صدر تفوق ست و نزول نفس بصدر تنزل ست صورة و ظاهرا پس
چگونه گفته شود که او ارتقا نموده ست چه ما میگوییم چه دماغ اگرچه صورة و ظاهرا بر صدر تفوق دارد
لکن فی الحقیقة معامله بالعکس ست و در معنی صدر تفوق بر دماغ دارد جهت آنکه راس محل انانیت
ست و موضع ترفع و تکبر و خیالات فاسده و صدر محل ایمان و الهام و واردات ست و موضع
لطف انوار و اسرار و قد قال عز من قائل افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و
در حدیث وارد شده ست النور اذا دخل الصدر انفسح الحدیث و نفس چون از اذناس

دنیه

ذمیمه پاک گردد از دعوی انانیت تائب بیزار میگردد و مطمئنه و مرضیه میشود و بمقتضای حضرت
حق جل شانه ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة مکان خود میگذارد و از ارض
معصیت هجرت مینماید و جوار صلحای از لطائف عالم امر اختیار میکند و بمصداق خیارکم فی
الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا فی الدین بسبب لطائف عالم امر میشود و بر سریر صدر
تمکین و مستقر میگردد و سلطنت را در ظهور در ظهور میآرد فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی
الارض بعد موتها و در بنهنگام جرائم خرابی آن جزاز و بظهور نمایه و خلعت بجانب خود میخواند
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و حصول علوم لدنیه در دایره ولایت صغری تا انتهای
آنکه مقام اقطاب است بواسطه ازدواج کمل بود اما بعد از عبور ازان و ترقی بالای دایره و مابعد
آن اخذ علوم از حقیقت نفس خود میکند جهت عدم مساغ غیر در بعض در بعضی از تقلید خارج میشود
و از رجال البالغین میگردد و نهایت عروج افراد تا مقام اصل است مراتب نزاد و رای آن مجال نیست
تا اینجا دایره ولایت کبری که ولایت انبیاء است منتهی میگردد و ترقی سالک در دایره ولایت
کبری منوط بتکرار کلمه طیبه است لسانا و جنانا و اینکه مذکور شد همه در اسم الظاهر و تفصیل او بود
با تمام این سیر سالک را بکر جناح طیران حاصل شد بعد ازین سیر در اسم الباطن خواهد بود در
دایره ولایت علیا و این دایره دایره اسماء واجب تعالی است که آن تفصیل اسم باطن است و هر دو
سیر در صفات است لکن این قدر هست که سیر در اسم الظاهر سیر در صفات است
اما بی ملاحظه آنکه در ضمن آن ذات تعالی و تقدس ملحوظ گردد و سیر در اسم الباطن
هرچند سیر در اسماء است اما در ضمن آن ذات تعالی و تقدس ملحوظ است و آن
صفات حاجب ذات اند تعالی و تقدس مثلا در صفة العلم ذات تعالی
و تقدس ملحوظ نیست و در اسم العلیم در پس پرده صفت ملحوظ زیرا که علیم
ذاتی است که مر او را علم است پس سیر در اسم العلم سیر در اسم الظاهر است
و سیر در اسم العلیم سیر در اسم الباطن است و قس علیه سایر الاسماء

این دایره اسماء
واجب تعالی است که آن تفصیل
اسم باطن است و این مبادی تعینات
ملاء الاعلی است و در بیان معا
مله باجزاء ثلثه است آب
و هوا و آتش

مبادی

والحق این اسماء که باسم الباطن تعلق دارند مبادی تعینات ملاء الاعلی اند علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام شروع در سیر این اسماء نمودند قدم نهادن ست در ولایت علیا و این دائره ولا
یت علیا معامله با جزاء ثلثه آب و هوا و آتش ست و کمالات این ولایت بالاصالة نصیب همین
عناصر ثلثه مذکوره ست و ملائک کرام را ازین عناصر سه گانه حظی ست چنانکه در حد
یث آمده که بعضی ملائکه از نار و ثلج مخلوق اند و تسبیح ایشان سبحان من جمع بین النار
والثلج ست و ترقی سالک درین دائره مربوط بتکرار کلمه طیبه و کثرت صلوة تطوع ست
و بعضی اکابر جهت حصول ولایت کبری و علیا مراقبه را معین نموده اند یعنی آنکه اسمی از اسماء
حسنی که مناسب حال او باشد تصور نماید پس بداند و مشرب خود را ازد رادرا کار د
ورای این مراقبه ولایت کبری که متعلق ست باسماء که تفصیل اسم الظاهر اند حاصل میگردد و درین
ولایت ست حصول فناء اتم و بقاء اعم و زوال عین و اثر و شرح الصدر و اسلام حقیقی و ماینا
سب ذلک و تتمه آنکه معنای این آیات کریمه و فی انفسکم افلا تبصرون تصور نماید درین دائره
و ولایت علیا که متعلق باسماء که تفصیل اسم الباطن ست متحقق میگردد و میگوید این فادم
الفقراء پس بنای بر چه میاید که مراقبه در ولایت کبری بملاحظه صفات بود که ملایم حال او
باشد و در ولایت علیا بملاحظه اسماء که ملایم حال او بوده باشد و چون سیر سالک در اسم
الباطن تمام گردد جناح دیگر برای طیران میسر شد و بعد حصول دو جناح اسم الظاهر و
اسم الباطن طیران بمرتبه جامعه جمیع ولایات ثابته مر انبیاء کرام و ملائکه عظام را میسر
گردد و این تعین ثانی وجودی ست و این مرتبه نزد قبله روحانی مجدد الف ثانی قدسنا
الله بسره الاقدس در قول قدیم مسمی بتعین اول و حقیقت محمدی ست علی صاحبها
الصلوة والسلام و در قول آخر بتعین ثانی مقرر نموده ست و تعین وجودی
جامع جمیع اعتبارات و کمالات ست و این تعین وجودی که قطب الله قبل ...
الاحمدی مجدد الف ثانی باو رفته ست نزد او از مرتبه ذات علی منز
منزله ست

این دائره تعین وجودی ست

منزه است و تعینی نیست از تعینات او اگرچه بعض مشایخ صوفیه ازان بوجود بحت یا وجود خالص
یا مطلق مسمی نموده است و مرتبه لاتعین می نامید و بعید نیست که گفته شود که آن
وجود مطلق است لکن مطلق از جهت نبود و مقید باطلاق نیست او من وجه مطلق
است و من وجه مقید و در بعض کتب مشایخ وجودیه دیدم که مرتبه لاتعین و اطلاق
و ذات بحت نه برانمعنی است که قید اطلاق و مفهوم تعین ثابت اند دران مرتبه بلکه
برانمعنی که وجود دران مرتبه منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است
از هر قید حتی که از قید اطلاق نیز منزه است آه کنه حق است تعالی شانه و ما فوق
آن اصلا مرتبه دیگر نیست بلکه جمیع مراتب تحت آن است و تعین اول نزد او رضی الله تعالی
عنه و افاض علینا من برکاته تعین حبی است که آن حقیقة الحقایق و حقیقت محمدی است
علی صاحبها الصلوات والسلام در قول آخر او چنانچه از کلام خلیفه و وصی او یعنی حضرت
مولانا محمد معصوم قدسنا الله تعالی بسرهما الاقدس ظاهر میگردد که گفته است که افاده کرده
است شیخ ما و امام ما قدسنا الله تعالی بسره آخر در موضع آخر که حقیقة الحقایق و حقیقت
محمدیه علی مظهرها الصلوات والسلام والتحیة تعین حبی و تعین ظهور حبی است و حب مبداء ظهورات
و منشاء خلق مخلوقات است و برای این حب مرکز و محیط است مرکز آن حقیقت سرور محمد را
صلی الله علیه وسلم و محیط دایره حقیقت است برای ابراهیم خلیل الله و مبداء جهت تعین
او علی نبینا و علیه الصلوات والسلام و جایز است که خلت تعین ثانی باشد لکن در نظر
کشفی این مرکز و محیط تعین واحد است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین وجودی است که ظهور
بعنوان اصل خود که تعین حبی است قبل ازین اصل نموده است اگر گفته شود که حب فرع وجود
است چه حب بغیر وجود متصور نمیگردد پس چگونه حب اصل میشود جواب میدهیم که قبل ازین گذشته
که حق سبحانه موجود بنفسه است و صفات ثمانیه او تعالی موجود اند بذات حق و وجود
و وجوب را دران حریم مدخل نیست بلکه وجود و وجوب از اعتبارات منزله اند از آن

در بعض کتب مشایخ وجودیه دیدم اه

مرتبه حقیقت محمدی ...

ابراهیم علیه ... حقیقت ... محیط آن حقیقت ... علیهما الصلوة والسلام

حضرت پس اول اعتبار او که برای ایجاد عالم است ظاهر شده است حب است بعده وجود است که آن
مقدمه است جهت ایجاد عالم چه مر آن مرتبه مقدسه را بغیر این هر دو اعتبار بی غناء ذاتی
است از ایجاد عالم ان الله غنی عن العالمین و گفته است رضی الله تعالی عنه قبل از این کلام بدانکه این
مرتبه مقدسه را که مرتبه ذات است مع الصفات الحقیقیه تعالت و تقدست ظهوریست در
مرتبه ثانیه بغیر تغیر و تبدیل و آن مرتبه مرتبه وجود است که آن خیر محض است و کمال صرف و نیست
مر غیر وجود را قابلیت مظهریت جمیع کمالات بطریق ظلیت و ازینجهت اگر علم تعلق گیرد
بآن مرتبه مقدسه در انتزاع کمالات او کنه باشد اول شیء که از آن مرتبه مقدسه منتزع میگردد
حضرت وجود است و کمالات دیگر تابع او اند ازین حیثیت بعضی جماعه از صوفیه علیه و غیرهم بعینیت
وجود رفته اند مر آن ذات مقدسه را تصور نموده اند با وجود بودن او و تعین بلا تعین و
ثبوت این تعین وراء علم و خارج است زیرا که وجود خارجی و علمی از اقسام مطلق وجود است
و مرتبه مقسم فوق مرتبه اقسام است پس حضرت وجود من حیث هو سابق است بر هر
دو وجود در آن جا وجود خارجی و ذهنی متصور نمیگردد و حضرت وجود بطریق ظلیت جا
مع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است اجمالا و تفصیلا پس اجمال تعین اول است و تفصیل گویا
تعین ثانی پس در مرتبه اجمال وجود کمال از کمال و صفت از صفت متمیز نمیگردد و در مرتبه
تفصیل وجود کمالات متمیز گردیده اند پس صفات ظاهر گردیده اند و اول شیء که در تفصیل وجود تا
بت شده است حیوانیست که آن ام جمیع صفات است و این صفت گویا ظل صفت حیوة است
که آن را ثبوت است در مرتبه حضرت ذات منزه و در حق آن لا هو و لا غیره صادق میگردد
و این ظل هرگاه که آنرا ثبوت نیست در مرتبه که آن دون مرتبه ذات است در حق او لا هو صادق
میگردد نه لا غیره بلکه بود مغایر مر ذات حق را عز و جل و علی هذا القیاس حال سایر صفات
تعالت و تقدست و بعد از صفت حیوة صفت علم ظاهر گردیده است زیرا که این صفت را
نوع اتحاد است با موصوف خود که نسبت غیر آن را این اتحاد چه علم کاهی با عالم و معلوم متحد
میگردد

غنیه

در اول اشعار

میگردد و قدرت با قادر و مقدور متحد نمیگردد و همچنین اراده و سمع و غیرهما با موصوف متحد نمیگردد
و صفت علم را بسبب جامعیت آن اجمالیست که صفات دران متمیز ظاهر نمیشوند و تفصیلی
است که کمالات دران متمیز میگردند چنانچه وجود را اجمال آنرا حکم مرکز دایره است و تفصیل
آنرا حکم محیط دایره و باین تقریر مندفع گردید آنچه وارد میشود که تمیز حیات از سایر صفات
در تفصیل علم است که آنرا واحدیت نام میبرند و هرچه در مرتبه اجمالست بیش از انجا یک
صفت از صفت دیگر متمیز نیست پس چگونه حکم کرده میشود بتقدم حیوة بر علم جلی بنا بر آنکه
واقع شده است در عبارات شیخ ما و امام ما قدس سره بعد از ان گفته بتحقیق دانستی تمیز
که صفت حیوة را حاصل شده است در تفصیل وجود بعد اندماج آن در حضرت اجمال سابق است
بر علم جلی و تفصیلی حاصل آنست که در انجا دو تفصیل اند تفصیلی آنکه کمالات مندرجه او را در اجمال
وجود و حیوة در آن مرتبه مقدم است بر علم بدو نوع و تفصیلی است در حضرت علم مر آنرا که مندرج است
در اجمال آن وحیوة در انجا موخر است ... از علم پس علم که بلحاظ است مسبوق است بحیوة
و علم که محیط است سابق است بر حیوة و نه باجزئی که صفت که مسبوق است فی الحقیقة صفت حیوت
نیست بلکه صورت علمی است مر آن صفت را پس صفت حیوة البته بر علم سابق است و صورت علمی
آن مسبوق است بالعلم و با وجود قطع النظر از جمیع ما ذکرنا تقدم شان حیوة ... بر شان علم محتاج
بدلیل و بینه نیست نزد صاحب فطرت سلیمه و بعد از ان گفته بدانکه تعین علم که سابق مذکور شد
آن است که آنرا شیخ و اتباع او وحدت و تعین اول و حقیقت محمدیه نام میبرند و میگویند آن اوسع
تعینات است و آن منبع کل است و آن تجلای ذاتی است و مراد از مقام توحید علمی است و مبدا
او است و آن مخیز اعتبارات است و منبع نسبت و اضافات ظاهره در وجود و باطنه
در عرصه تعقلات و اذعان و معقول در آن آنست که وجود مطلق است
و واحد و واجب و میگویند که اطلاق اسم ذات بر حق سبحانه صادق نمیگردد مگر
باعتبار این تعین و وراء آن تعین مرتبه لاتعین و وجود مطلق است پس میگویم

لیست شود چگونه حکم کرده اند بودن صفت از صفات او تعین برای ذات مراد از
نسب و اضافات بلکه اظهر اینست که گفته شود این تعین تعین صفت علم است و ظهور آن
در مرتبه ثانیه است و صفت فی الحقیقه غیر موصوف است و نباید که گفته شود که این تعین
ذات است با این صفت زیرا که ذات متعین بصفت نمیشود و ارباب معقول در علم الشیء با
لعینه گفته اند که معلوم آن وجه است پس نسبت بذات شیء جهل متحقق میگردد و بما تقرر
متحقق گردید که این تعین حصه ایست از حصص وجود که متعین گردیده است در تفصیل
وجود لیکن این اجمع حصص است و مسبوق بصفت حیوات که تتمیم نتیجه شود وجود اجمالیه و تفصیلیه
است و وجود مسبوق بخلت است و خلت مسبوق بحب و حب تعین اول و اعتبارا سبق است یعنی
تعین علمی جمالی متنزل است از تعین اول بشش مراتب و از ما فوق آن بهفت مراتب
و باید دانست که معناء تعین نزد ما این نیست که حق سبحانه تنزل نموده است یک ذره
بده است حب یا وجود بلکه معناء تعین نزد ما ظهور است زیرا که آن لایق تر است بتنزیه و انسب
بلسان انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات و التحیة انتهی کلامه و مراد بقولنا از حضرت الله
تعالی عنه و از ما فوق آن مرتبه ذات بحت است که آن مرتبه لاتعین و اطلاق و تعری است
و مرتبه پوشیده نبود که مراد بمراتب تعینات نیستند تا لازم آید که تعین علمی متنزل از تعین
اول بشش از تعینات باوجود آنکه تعینات اقل اند از آن بلکه معناء آن اعم است که شامل باشد
آنها را و اجمال و تفصیل را که در تعین واحد اند پس میشود اجمال حب و مرکز دایره او یک مرتبه و
تفصیل او و محیط دایره او مرتبه اخری و همچنین مرتبه و تفصیل در وجود پس مراتب تا شش
میرسند و از ینجاست که گفته است بمرتبتین وجود اجمالیه و تفصیلیه و گفته است که خلت مسبوق بمحبت
باوجود آنکه خلت محیط دایره حب است و در ما سبق گذشت که این مرکز و محیط در
نظر کشفی تعین واحد است لکن تعین واحد شامل بر اجمال و تفصیل است پس تفصیل
که آن ممثل بمحیط دایره است مسمی بخلت است و اجمال ممثل بمرکز آن باسم کل است یعنی

حب

حب است که آن مرتبه اجمال دائره حب است بتعین اول در عقل او قدس سره که
وبنابرین تسمیه حب تعین اول است مشکل میگردد زیراکه تعین اول دایره حبیست که شامل است خلت
را نیز حسبکه حکم بر محبوبیت خلت بر آن کرده شده است و جواب آن اینست و ا
الله اعلم که حب اول درین عبارت عبارت از مرتبه اجمال سابق است بر خلت و حب
ثانی که محکوم علیه بتعین اول و اعتبار اسبق است آن دایره حبیست که درشان آن
در ما سبق گفته است که این حب را مرکز و محیط است فلا اشکال هذا پس لاتعین که شیخ اندلسی و
اتباع او بران قائل اند تعین ثانیست نزد قطب ربانی مجدد الف ثانی ملکه در بعض مواضع
از مکاتیب خود تصریح نموده است که مرکز دائره ظل نزد بعض مشائخ و فقرا نیز از آن
شیخ اندلسی بمرکز دایره اصل مشتبه گردیده است و محیط دائره اظلال باعتبار اینکه مرکز
دائره ظل کظل مرکز دایره اصل است و محیط آن دائره ظل محیط این دایره است پس حکم کرده اند
بر مرکز دائره ظل و اجمال آن بمرتبه حقیقة الحقائق و وحدت و اطلاق نموده است بر محیط
دائره ظل بواحدیت باعتبار اینکه صفات نزد او زائد بر ذات نیستند پس فرق در ما
بین تحقیقین فرق مبادی و مقاطع است کما لایخفی علی من له کشف صریح و ذوق فی الباب
و باید دانست که بر رأی شیخ اندلسی نیز فوق مرتبه تعین علمی مرتبه لاتعین است کما عرفت و نزد
مجدد و حلیفی ما رضی الله تعالی عنه تعین حبی فوق تعین علمی است و تعین بصفت حیوة فوق
جمیع تعینات است کما عرفت اینها و اصل درین کشف و وجدان است و باستیناس بتقدم حیوة بر علم
ذاتا و بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف گفته است حاصل آن اینست
که تقدم حیوة مستلزم تقدم تعین است بحیوة و حدیث قدسی مقتضی صدور جمیع ظهورات
علمی و عینی از حب است و پوشیده نباشد بر فطن لبیب که مبنی تقدم تعین بحیوه ثابت است
بر قول بزیادت صفات بر ذات و نزد شیخ اندلسی هرگاه که صفات عین ذات اند
پس ما دانی که ذات بعلم متعین نگردیده است در آن حضرت

بمحیط دائره اصل ۲

مجدد ۲

ملاحظه صفت کرده نمیشود اگرچه صفت حیات باشد باوجود آنکه حب از ثمرات
علم است زیراکه فیض الهی منقسم میگردد بفیض اقدس که از شوائب کثرت و آن عبارت
از تجلی حبی ذاتیه که موجب وجود اشیاء و استعدادات آنها است در حضرت علم و فیض مقدس
و آن عبارتست از تجلی وجودی که موجب ظهور چیزیست که اقتضاء آن استعدادات در خارج
میکنند و باوجود اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آن در علم حاصل میشود و بتبعیت آن اسماء
در خارج حاصل میگردد پس هم بنابرین مرتبه آن اعراف نیز در شیخ از الیه رحمة الله در تعین
اول بود پس در مراتب آخر ظاهر گردیده است بدانکه در مراتب عروج مادامیکه تمیز باقی
است و انتقال از ظل باصل ثابت پس کمالات حاصله در حال بقاء تمیز داخل در دایره ولا
یت اند و هرگاه که تمیز و تفصیل منعدم گردید معامله باجمال و بساطت صرفه واقع شد و
شروع در کمالات نبوت حاصل گردید پس مراتب منتهی میگردد و سالک فنا و بقا را پیش
انداز اگر گفته شود که در دایره ولایت صغری که متعلق بظلال صفات است ظل از ظل
متمیز است و تفصیل ثابت اما در ولایت کبری که متعلق باصول صفات است و گفته اند
که علم دران موطن عین قدرت است و قدرت عین ارادت تفصیل جاری نمیگردد
زیراکه تکثیر بغیر تعین نمیباشد و همچنین در ولایت علیا که متعلق است بشیونات
ذاتیه که عین ذات اند چه تفصیل از ان بمراحل بعید است و اگر قائل بوسعت لا یعد
هستند پس در حضرت ذات بمقتضای ان الله واسع علیم نیز ثابت میگردد پس جهت وجه
فرق جواب میدهم عدم تمیز صفات بر مذهب شیخ اند پس که زیاده صفات را ثابت
نمیکنند موجه میگردد بخلاف طریقه قبلتنا الروحانی المجدد للالف الثانی قدس سره زیرا
که شیونات ذاتیه باوجود آنکه عین ذات اند هرگاه که اصول صفات اند تعقل تمیز
و تفصیل نسبت با ظلال صرف ممکنه است بخلاف حضرت ذات

سالک فنا و بقا را پیش اندازد

چه آن

چه آن از تعقل تمیز و تعدد مبرا است فافهم و بعد از گذشتن از ولایات ثلاثه شروع در
در کمالات نبوت خواهد بود و باید دانست که در دایره کمالات نبوت دایره کمالات رسالت است
و در آن دایره کمالات اولی العزم و در آن دایره کمالات خاتمیة الرسالة است

دایره کمالات نبوت و در بین وصول است بذات مقدس

دایره کمالات نبوت بدین صورت

دایره کمالات رسالت

دایره کمالات اولی العزم

دایره خاتمیه کمالات رسالة

و این کمالات اصالة مخصوص انبیاء است علیهم اکمل الصلوة و افضل التسلیمات و بتبع ایشان
برای افراد از امت نصیب است و در دایره نبوت کمالات وصول بذات مقدس است بغیر ملاحظه
صفات و این حقیقت [illegible] و ستر او [illegible] و حجاب قدسی را در نظر او اثر نمانده و سیر در کمالات
نبوت [illegible] از افراد ذات است از اسماء و صفات و شیونات زیرا که محبت ذات بشرکت صفات
راضی نیست اگرچه انفکاک صفات از ذات متصور نمیگردد و ذات تعالی و تقدس [illegible] از اوقات
از صفات خالی نمی‌شود لکن بمقتضای المرء مع من احب ذات را با ذات معیت است که در اینجا ملاحظه
صفات نیست پس انفکاک ذات از صفات در نظر محبت است نه در خارج و نفس الامر و این
کمالات متعلق بذات بحت می‌شوند زیرا که این کمالات بعد از حصول ولایت ثلثه افتد و ذات
حق سبحانه و تعالی ورای وجود و عدم است و ورای تجلیات افعال و صفات و ذات است و ورای اسم

بعد از گذشتن از ولایات ثلاثه [illegible] شروع در کمالات نبوت خواهد بود

ولایات ثم

وصفت است و حقیقت است و ورای قید و اطلاق است و ورای شیون و اعتبارات است اصل مانند ظل است از آنجه
در طلب سبق او نیاز نشانه و ورای الوراء ثم ورای الوراء است و این درایت در جانب قرب باعتبار
ثبوت عظمت و کبریا است که آن مانع درک است و در جانب بعد باعتبار وجود حجب چرا که آنها درین مرتبه
مرتفع و مفقود گشته اند پیش او قریب است از آنچه متصور کرده میشود قریب و درین مرتبه کشف اسرار مقطعات
قرآنیه و متشابهات قرآنیه است و این کمالات ناشی از مقام نبوت اند و حصول آنها مخصوص با نبیا است علیهم
الصلوت والسلام و کمل تابعان انبیا را نیز بتبعیت ازین کمالات نصیب است و کمالات جمیع ولایات از صغری
و کبری و علیا با تمام ظلال کمالات نبوت اند و آن کمالات شبح و مثال حقیقت کمالات نبوت
اند و درینجا لسان از بیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سریان و معیت و اصالت و ظلیت
و مرآتیت و امثال آن کند میگردد و این نسبت متوجه باستتار میگردند و میباشند لذت بجهل و حیرت
و زیاده میگردد ذوق باز دیاد حیرت و جهل و العجز عن درک الادراک ادراک و بعالم اسباب نازل میگردد
زیرا که کسیکه با سباب نزول نمایند از اولیا و مستهلکین است از کمالات مقام نبوت او را نصیب نیست
پیش او از اهل تمکین نیست و شهود و وحدت مربوط بظلال است و درک و وصل الیه حیث یکون الاصل و هرگاه
که معامله از ظلال متجاوز گردید و اصل را مثل ظل ما دار انداخت غیب الغیب او را حاصل میگردد و تغیر
معامله السابقه بهاء منثورا و ایمان شهودی او با یمان غیبی مبدل میگردد و حزن و الم و مرادات نائب مناب
اشواق و لذت و حلاوت میشوند و بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم دائم الفکر متواصل الحزن و این
اکابر که نازل اند درین مرتبه عظمی چشمها از شهود پوشیده نموده اند و وصال را خیال تصور نموده اند
و وصول را منزله غیب نازل کرده اند و ایمان بالغیب را اختیار فرموده اند و ایمان بالغیب ایشان را
مزیت است بر ایمان شهودی زیرا که غیب ایشان نقش شهود است و لذت ایشان در طاعت
محبوب است و ذوق ایشان منحصر در عبودیت صرف است و محبت در کمالات نبوت بمعنای اراده طا
عت و شفقت بر خلق است لا غیر و ازینجهت عزیمه اولی نزد ایشان اولی است از تجلیات و نظر در
موضع سجده افضل از شهود و مشاهده و هر تجلی در رنگ ولایت است پیش این بمعنی قلق و اضطراب و تحیر و مانند آنست
پیش ایشان دارد و نیست بر مراتب ظلال و چون سالک ازان ترقی نماید و از اصل

اصل

اصل کذشته و معامله او بغیب الغیب پیوسته است تسکین قلب و اطمینان حاصل میگردد فشتان بین معارف مقامات الانبیاء
والاولیاء زیراکه معارف مقامات انبیاء مبنی از عبادات اند و ولایت ایشان اثبات اقربیت و نسبت
مجهول الکیفیت میکند و با وجود اقربیت قرب را عین بعد میدانند و معرفت را عین جهل درین مواطن
عارف از صورت بحقیقت شریعت شریعت مترقی مینماید و از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسد و ترقیات
قبل ازین مربوط بظهور نتایج اعمال بودند و درینجا منوط بحقیقت اعمال است اینجا ثمرات و نتایج حقیقت بدست
می آرد و ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هر چند ولایت انبیاء است علیهم الصلوة والسلام و میان
کمالات نبوت باید دریافت کمالات ولایات گویا ظلال کمالات نبوت اند و شبح و مثال اند مر حقیقت کمالات
نبوت را امثال و صورت را در جنب حقیقت چه قدر اعتبار و معارف و مقامات اولیاء مبنی از مشاهدات
و تجلیات هستند و ولایت اولیاء اثبات قرب و وصول میکنند و نمیدانند قرب را بعد و معرفت را جهالت
درینجا معامله با عنصر خاک است در میان لطائف عشره که اجزاء انسانی اند حظ وافر ازین کمالات بالاصالة
همین عنصر خاک را است و سایر اجزاء انسانی چه از عالم امر و چه از عالم خلق همه درین هنگام تابع عنصر خاک
پاک اند و بطفیل او باین دولت مشرف اند و چون این عنصر خاک مخصوص ببشر است ناچار خواص بشر از خواص
ملک افضل گشته چه آنچه این عنصر خاک را میسر شده بهیچکس را میسر نشده و در مراتب عروج چنانچه عروج این عنصر رابع
اعلی از جمیع عناصر است در منازل هبوط نزول او از همه عناصر اسفل است و کیف لا فان مکانه الطبیعی اسفل منها و لما کان
نزوله منها بکونه دعوة اتم و افادة اکمل و عروج و نزول چنانچه در مراتب ولایات اند همچنین در نبوت اند
در عروج هر دو متوجه بحق اند و در هبوط هر دو متوجه بخلق لیکن نبوت در هبوط بالکلیة متوجه بخلق است بخلاف
ولایت زیراکه باطن آن بحق است و ظاهر آن بخلق و سر آنست که صاحب ولایت نزول قبل از اتمام مقا
مات عروج نموده است پس لابد که نظر بفوق باشد بخلاف صاحب نبوت چه او نزول کرده است بعد از اتمام مقا
مات عروج لهذا بالکلیة متوجه بدعوت خلق است و مراد باین کلیت عالم خلق و عالم امر است و این ظاهر و
باطن در حق عارف که اهل کمال این درجه است بمنزله ظاهر است و باطن او اسم است که مبداء تعین او
وقدم است ما وراء او باسماء و شیونات تا منتهی شود بذات که معرا از شیون و اعتبارات است و این عارف
که تمام المعرفت است هرگاه که جمیع مراتب امکانیه را طی نمود و امکان از وی منقطع گردید انطباق تام با اسم

الکیف[ن]

مقام[ن]

ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشته [illegible]

اسفل م

بخلاف صاحب [illegible]

نسبت عینیت

او را حاصل گردید و نسبت عینیت بر سبیل عروج منطبق میگردد بر اسمی که فوق آن اسم است و مانند اصل است
آن را و کذلک تا منتهی گردد با جزئیت مجرده گردد پس این مراتب که اناء او بر آن منطبق شده
است حقیقت و باطن او گردید و خلق و امر با آن همه صورت او پس صادق نمی‌آید در وی آنچه گفته
اند که الشیخ هو الکائن والبائن زیرا که آن صادق در حق کسی میگردد که ظاهر او خلق باشد و باطن
او امر و لا معنی لتوجه حقیقة هذا العارف و باطنه الی الحق است زیرا که حقیقت او و باطن او از
مرتبه وجوب است و توجه طالب بعد است و بعد نصیب طالب است و هیچ امر متوجه بنفس خود نمی‌باشد
پس حاصل میشود رجوع او بالکلیه و عارف که جامع هر دو توجهین باشد او در توسط میر است لیکن او اعلی است
از آنکه وجه او بحق سبحانه است زیرا که او در اداء عبادات ناقص است بخلاف جامع میان هر دو وجهین

جهتین

چرا که اداء کرده است حق الله و حق عباد حق بدعوة بحق سبحانه و باین تقریر مندفع گردید آنچه بعض گفته است
که در عروجات نبوت توجه بخلق است و در عروجات ولایت توجه بحق و بر این بنا کرده که ولایت
افضل از نبوت است و ترقی در این دائره بتلاوت قرآن و کثرت صلوة نطوع و طول قنوت است
خصوصا صلوة مفروضه و تکرار کلمه طیبه نیز و آیت منسوخه نبخود فایده قرآن میدهد و بر علامات حصول
این کمالات مشعر است قول حق جل مجده و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و این
حدیث لن یؤمن احدکم حتی یکون هواه تابعا لما جئت به و بعد از حصول این کمالات قدم در مقام
کمالات رسالت نهد و این کمالات اصالة مخصوص برسل است علیهم الصلوة والسلام
و برای اخص الخواص اولیاء امت بتبعیت ایشان از این دائره نیز نصیب میکنند
اگرچه این تجلی اند و صاحب این مقام متبوع بر اسم است و اخذ میکند
از حضرت ذات وصالة اگرچه این مرتبه بتبعیت یافته است و از جزء بات
منسلخ میگردد و تشرف نماید در آن تا ذات حق سبحانه و در این مقام صحیح
شود وضع طرق جدیده که دایر بر کتاب و سنت باشد برای افاده و در این دائره و ما بعد
این معامله بهیئت وحدانی انسانیت که حاصل شده است از ترکیب اجزاء عشره و عالم
خود عالم امر و مع ذلک رئیس در این موطن و هم ما بعد او عنصر ترابی است و ترقی در این

دائره کمالات رسالت
علی اربابها الصلوة
والسلام

دائره

درین دائره مربوط بمحض تفضل و احسان است نه بعمل چنانچه در حقایق ثلثه است حقیقت کعبه و حقیقت
قرآن و حقیقت صلوة و تفاوتی که واقع است میان سالکان این مقامات بر قدر تفاوت
است که میان این کمالات واقع است مگر که باشد مگر که باشند صاحب شغل ذی شان و جاهت
و صاحب علو و مثل آن حاصل نشده باشد و این امر نادر است چه چنانچه واقع شده است
میان ابراهیم و نوح علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام زیرا که نوح فوق ابراهیم است من حیث المقام
لیکن برای ابراهیم درانجا شانی است که نوح را نیست و افضل گردیده است ابراهیم علیه السلام
بآن شان و همچنین در اولیاء و هو تعالی اعلم و علمه احکم بعد ازین ترقی بدائره کمالات اولو
العزم نماید در عرف اولی العزم یعنی جد و اجتهاد مرسل است چنانچه نکته در نبی و رسول
و لازم نیست که هر رسل اولی العزم باشد پس عزم مذ عنقها رسال و اطلاق
است و او دیده اند حق را من ذاته بذاته و او خصوص
نظره است با طن بطون غیب یافته نمیشود از رسالات
مگر در پنج داوان سیدنا محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم
و خلیل الرحمن و نوح و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام بنابر تفاوت درجه تا سلطان سلاطین
اولی العزم از مرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم

دائره کمالات اولی العزم

اجمعین و این عزم مطلق است زیرا که عزم ایشان در امور ماموره و غیر ماموره برضای
حق واقع میگردد بخلاف عزم غیر ایشان چه آن از رخصت است بعزیمت پس این
کمال مخصوص است ارفع از جمیع کمالات است و این نقطه اخیره است از کمالات رسالت و وصول
باین درجه منحصر همه اولی العزم نموده اند و بعضی را از آن درجه شریفه نصیب است و صاحب
این مقام مجاهد بجهاد نفسانی است و متصرف در خلق باذن الله است و اقربیت ذات درین
مقام معدوم الکیفیت است و در مقامات کمالات نبوت مجهول الکیفیت است بعد ازین ترقی بدائره
کمالات خاتمیه خاتمة الرسالت مینماید پس سالک را حظی ازین دائره بر حسب مناسبت
و موافقت او بخاتم قصر الرسالت علیه الصلوت والسلام حاصل میگردد

دائرهٔ کمالات خاتمة الرسالت

بدانکه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام مشتمل بر جمیع حقائق
نبوت و ولایت است پس احدیت جمیع حقائق نبوت و ولایت ظاهر آن
حقیقت است و احدیت جمیع حقائق ولایت باطن آنست پس انبیاء
از ینجهت که ایشان [illegible] انبیاء است مستمدین از مشکاة نبوت ظاهره
او اند و از ینجهت که ایشان اولیاء اند مستمدین از مشکوة ولایت باطنه
مستمدین
او اند و [illegible] همچنین اولیا مستمد اند از مشکاة ولایت او اند پس انبیاء و اولیاء کل مظاهر حقیقت او اند انبیاء
برای ظاهر نبوت و اولیاء جهت باطن ولایت و خاتم اولیا مظهر احدیت جمیع او است برای حقائق
ولایت باطنه و بنابراین دائره خاتمیت من حیث الولایت باید که بعد از ولایت کبری نوشته
شود و دائره خاتمیت من حیث ظاهر نبوت بعد از کمالات اولی العزم پس این دائره از حیثیت
اطلاق مساعده بمقام نمیکند و صاحب کمالات خاتمیت خاتم ولایت و کمالات و حقائق اسرار
و معارف محمدی است علی صاحبها الصلوة والسلام فافهم و بعد از حصول کمالات این مرتبه منفتح
منفتح
باب ترقی بتنقل کرده میشود پس دخول در دائره مقام قیومیت و خلافت میشود

دائرهٔ مقام قیومیت و خلافت

این دائره و فوق اگرچه خارج است از دائره اولی العزم لکن جهت علو شان
آن
افراد یافته است و خارج از ان شمرده شده است گویا از انها نیست افراد
او از جهت تعظیم است مثلا افراد جبرئیل و تخصیص او از ملائکه قال الله عز
من قائل تنزل الملائکة والروح منصب قیومیت در این دائره است و آنچه قبل
ازین یافته میشود آن ظل و عکس و خطی از ان مقام است قل او کثر و کذا الخلة فی الخلة و المحبة
و المحبوبیة الواقعة بعد هذا فلا ما فیها الا بالوراثة و کمال متابعت سید السماء صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله حین بکمال متابعت و وراثت بر این درجه عالیه فایز گردا
نند او را انسان کامل گو بند این مرتبه جامعیت انسان کامل است تحقیق این مقام آن
است عارف را بعد از فناء اتم که مربوط است بذات حقیقت عدمیه که مورد آن او است چون
بقا باسم الهی جل سلطانه پیدا آید و حقیقت ثبوتیه بجای حقیقت عدمیه بنشیند مورد
و متصرف در وی همان اسم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصف و متحلی خواهد گشت
و بحیوت و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم حی و عالم و قادر

و سمیع

و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطانه متضمن اسما و صفات است
و چون آن اسم علم ظل اسم دیگر نیست و جزئی است از جزئیات آن اسم عارف ذات
را به ظل با اصل خواهد پیوست و در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد
گردید و بازا از آن اصل باصل آن ملحق خواهد گشت و از اصل ثانی باصل ثالث و
از ثالث برابع و خامس الی ما شاء الله تعالی متحقق خواهد شد و چون هر اسم را با اسماء
دیگر مشارکتی است از راه مابه الاشتراک با اسماء دیگر که مبادی او نیند نیز بقاء خواهد
یافت و البهمه اسماء لا تعد ولا تحصی در رنگ اجزای عارف خواهد شد الی حضرت
الذات تعالی و تقدس و عادة الله جاریست که بعد از قرون متطاوله از صدران یکی
را ببقاء ذات مشرف سازند و ذاتی که نصیبی از بحوث ذاتیه باشد از آن مرتبه مقدر عارف
را عطا میفرمایند که کنه عارف بود و این همه اوصاف با آن ذات قایم باشند بلکه افراد
عالم نیز با آن ذات قایم بود چه افراد عالم چونکه مظاهر اسماء و صفات اند و همه
اعراض و اوصاف اند ذاتی در اینها کاین نیست تا آن مظاهر صفات که اعراض اند قائم با آن
باشند فلابد من الذات والجوهر لتقوم به پس آن عارف بحکم خلافت قیوم عالم میگردد
و قیوم الزمان او را نیز گویند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها این
زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و متصرف میشود ازینجا جامعیت
این عارف باید دریافت که سایر افراد در جنب آن او حکم جزء لا یتجزی ندارند قطره را
با دریا نسبتی است و اینها را با وی آنهم نه چه او جا ذرا با ذات نسبت تلاشی و استهلاک
است بجنب جامعیت در حین ذکر گفتن گوئیا با چندین هزار زبان ذکر میگویند هر یکی
بزبان خود ذکر است و عارف بمنزله کل آنها است و موید اینمعنی قول حضرت سرور
عالمیان علیه افضل الصلوة والسلام و اکمل التحیات سبحان الله و بحمده عدد خلقه
و رضاء نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و قس علیه حالة صلوته و ذره در کدعم

اصول؟

آنکه بنیاد

بعادة الله جاریه

و سجود و ما عدا ذلک من العبادات اکثری از حقایق عالم امکان نیز با عارف
مذکور درین امور شریک میگردند دیگر آنکه بیک زبان ذاکر و آن هم چون از انانیت
اماره پاک نیست آن ذکر هم بایشان عاید است و ثنا یافته جناب قدس سبحانه و آن عارف
انسان عارف ذات کامل چون که از انانیت رسته است بهزار زبان ذاکر است و در هیچ کدام خود
در حیات است عوام ظاهربین هر دو را عابد و ذاکر میدانند و از حقیقت آگاه نه بلکه عارف تمام
حضور گشته است و در غفلت هم حاضر است چه در علم حضوری غفلت در همه وقت مفقود
است و غافلان از آن غافل پس عارف در غفلت هم با حضور است و دیگران در عین حضور
غافل این عارف چون خود را از اطلاق آنا پاک و مبرا ساخته است و از انانیت اماره
تمام وارهیده بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان محبوب او را در انای خود
جای داده و آنچه در خلوتخانه انای محبوب آرام یافته است جماعه ازین طایفه هستند
که محبوب و معشوق را در انای خود گنجایش میدهند و در خراب آباد و ویرانه انای خود مطلوب
را فرود می آرند و بآن خورسند اند نمیدانند که بظلی از ظلال مطلوب آرام گرفته اند و چون
طفلان فریفته مانده اند و ذلک که بعارف موهوب گشته است چونکه نصیبی از هیچ چیز دارد و
جامعیت آن دهیم باید نظر بزرگ چون نمی آید اما فی الحقیقة از همه اسماء و صفات
که در رنگ اجزاء عارف گشته اند جامع تر است بلکه این جامعیت نسبت بآن جامعیت
قدری نیست و در جنب او حکم متلاشی دارد سبحان الله و بحمده این قسم مملکت وسیعه
را بصورت شخص محقر وا نموده اند و اینهمه خزائن ملک و ملکوت را در یک طور خرابه
بیقدر و قیمت ابداع فرموده و این همه حسن و جمال بی رنگ و انوار و اسرار بی کیف
را در پیکر ظلمانی که از ماء مهین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز
حکمت درین تستر ابتلاء و اختبار است لیمیز الله الخبیث من الطیب هر که نظر او
بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرده از برکات وی بهره فراوان فراخور استعداد

صورت

خود آورده هر که نظر او بر عارف مقصور گشت و در رنگ صورت بی حقیقت خویش
تصور نمود از برکات او محروم ماند و مؤید این معنی است قوله تعالی و ما لهذا الرسول یأکل
الطعام و یمشی فی الاسواق بنا بر آنکه گفته آمده که افراد عالم نیز با آن ذات موهوب
که کنه عارف است قایم بود و قیوم در حق عالم خلیفه حق بود جل مجده که بحکم خلافت
قیوم اشیاء گردیده است و اشیاء بوی قیام یافته اند پس اقطاب و ابدال در دایره
ظلال وی مندرج باشند و افراد و اوتاد در محیط کمال او مندمج و افراد عالم همه سوی
او روی داشته باشند و قبله توجه عالمیان اوست دانند یا نه پس این نسبت قیومیت
در یک عصر متعدد نیست بهمان صاحب دولت مخصوص است و قطب ارشاد در عهد خود
اوست غیر او نیست اقطاب مدار که غیر او باشند و اقطاب دیگر که از قبل او اند اجزاء آنند
اگر در عهد او باشند و او بمنزله کل است آنها از انوار فیض میگیرند و چون نسبت قیومیت
در یک عصر متعدد نیست اگر عارف افعال و صفات کمی یافت بذات موهوب که عبارت
از قیوم نسبت قیومیت قایم باید از راه فناء فی الشیخ که صاحب این نسبت است بذات
موهوب حاصل خواهد کرد و از انوار او بهره ور خواهد گشت و باین معنی نسبت بذات
موهوب بلا غیره و علی هذا وصول بحقیقة الحقایق اگر محمدی المشرب است پس
راه وصول حاصل دارد و حصول این نسبت قیومیت هیچکس را تا نصیبی از اصالت نداشته
باشند میسر نیست و نیز هر قدر که نصیبی از اصالت داشته باشد موافق آن نشأت
محبوبیت ذاتی در نهاد وی مودع بوده باشد و فوق دایره مقام قیومیت تعین حبی است
و آن تعین اول است چه اول چیزی که از خزانه مخفی بر منصه ظهور آمده حب بود که
سبب ظهور خلایق گردیده است اگر ظهور این حب نمی بود در ربقه ایجاد نمی کشود و
جمیع عالم در دامن عدم مستور می بود حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لان اعرف بر این معنی مشعر است و مبداء حقیقت محمدی است
علیه و آله افضل الصلاة که حقیقة الحقایق است در باب اوست همین تعین

والله اعلم

حبیبی ست حدیث قدسی یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک رمزی ازین
معنی ست سرّ حدیث لولاک لما خلقت الافلاک که در علو شان سر الله الاعظم وا
رد ست ازینجا باید دریافت وحقیقت لولاک لما اظهرت الربوبیة را ازین مقام
باید جست تعین علمی جملی که ابن العربی وتابعان او آنرا حقیقت محمدیه قرار داده
اند وتعین اول گفته اند ظل تعین وجودی ست وتعین وجودی که حضرت مجدد الف
ثانی رحمه الله تعالی بقول قدیم تعین اول گفته اند ومرکز آنرا که اشرف واسبق اجزاء او ست
حقیقت محمدیه قرار داده اند ظل تعین حبی ست که در قول اخیر ایشان آن تعین اول ست
پس هر دو تعین علمی و وجودی گویا ظلال تعین حبی اند وحضرت اجمال علمی ظل هر دو تعین
وجودی وحبی [illegible] ببین تفاوت راه از کجا ست تا بکجا در دقت عروج بسا ست
که ظل بصورت اصل بر سالک جلوه گر گردد واو را گرفتار خود میسازد تعین علمی جملی وتعین
وجودی که هر دو ظلال آن دو تعین گفتیم باعتبار حضرت ذات ست بی ملاحظه صفات
در تعین علمی جملی که صفات ملحوظ اند که انظلال ست مر ذات را عز شانه واینها هر دو
تعین را ظلال تعین حبی گفتیم بنابر سبقت وهم وخیال بر آنکه وجود را بر حب سبقت
بی انکار ند ووجوب را فرع وجود می پندارند بر تو شاق نباید چه حضرت حق تعالی بذات
خود موجود ست نه بوجود وهمچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب جل موجود اند نه بوجود
زیرا که وجود بلکه وجوب را در آن مرتبه اقدسه گنجایش نیست وجود ووجوب هر دو اعتبا
رات ست واول اعتباری که برای ایجاد عالم پیدا وظاهر آمد حب ست بعد از آن اعتبار و
جود که مقدمه ایجاد ست چه حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار حب وبی اعتبار وجود
از ایجاد عالم استغنا ست ان الله لغنی عن العالمین وآن تعین حبی باعتباری مبداء
تعین حضرت ابراهیم خلیل ست صلوة الله وسلامه علی نبینا وعلیه ونیز باعتبار آخر مبداء
تعین حضرت موسی کلیم الله ست صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه و تحقیق این مقام این

ف که حضرت حق تعالی بذات خود موجود ف جبر ست

حضرت

حضرت حق تعالی ذات خود را دوست میدارد و در محبت ذاتیه ذات را تعالی و تقدس دو
اعتبار در نظر می آید محبوبیت و محبیت اعتبار محبوبیت مبداء تعین حضرت خاتم
الرسالت است و منشاء ولایت محمدی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات
اکملها و افضلها و ظهور کمالات این اعتبار با و مخصوص و مسلم غایة ما فی الباب آنکه در جانب
محبوبیت دو کمال است فعلی و انفعالی فعلی اصل است و انفعالی تابع آن لکن انفعال علة غائی است
مر فعل را هر چند در وجود متأخر است اما در تصور متقدم و اعتبار محبیت مبداء تعین
حضرت موسی کلیم الله است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و اعتبار منشاء ولایت موسوی
و ظهور کمالات اعتبار محبیت با و مخصوص و بکمالات این هر دو اعتبار که دو بزرگوار مخصوص اند
بطفیل و بتبعیت دیگران از جا کمالات نیز امیدوار است و اعتبار نفس محبیت مبداء
تعین حضرت خلیل الرحمن و منشاء ولایت اوست صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و
حضرت ابو البشر و بعده حضرت ابو البشر و حضرت نوح علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام
نیز در اعتبار نفس محبت در نظر می آیند لکن اولاً ابو البشر و ثانیاً حضرت ابراهیم خلیل
و ثالثاً حضرت نوح علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام و ظهور کمالات این اعتبار ثالث
در میان هر سه بزرگواران بهمین ترتیب مشهود میگردد و چون حضرت حق تعالی چنانچه
ذات خود را دوست میدارد اسماء و صفات و افعال خود را نیز دوست میدارد
و ظلال اسماء و صفات خود را ایضاً دوست میدارد در این مرتبه نیز از هر فرد محبت اعتبار
محبوبیت و محبیت ظاهر میگردد و اعتبار محبوبیت و محبیت ظاهر میگردد و اعتبار محبوبیت
اسماء و صفات و افعال مبداء تعین منشاء ولایت انبیاء دیگر است علی نبینا و علیهم
الصلوت و السلام و در رنگ اعتبار محبیت اسماء و صفات و افعال در انها متحقق
است در رنگ ظهور کمالات اعتبار محبیت انها و چون اسماء و صفات
و افعال را ظلال است اعتبار محبوبیت آن ظلال مبداء تعین

ومنشاء ولایت اولیاء محبوبین است وظهور کمالات اعتبار محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول انبیا در اولیاء مرادین کاینین است واعتبار محبت آن ظلال مبداء تعین ومنشاء ولایت محبین است وظهور کمالات اعتبار محبیت آن ظلال در اولیاء مریدین کاینات است وفوق مقام محبت ذاتیه ظ مقام حب است که جامع اعتبارات ثلثه است واجمالی آنها ومقام رضا فوق محبت وحب است زیرا که در محبت وجود نسبت است اجمالاً وتفصیلاً ودر مقام رضا حذف نسبت مناسب حضرت ذات است تعالی وتقدس فوق مقام رضا اخذیر افتد مکاهی نسبت الا حضرت خاتم الرسل را علیه افضل الصلوة واکمل التحیات وشاید که در ینمقام فرموده باشند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ودر حدیث قدسی که وارد شده است یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک فقال محمد صلی الله علیه وسلم اللهم انت وما انا وما سواک ترکت لاجلک ما انا که باین خصوصیه اشارت رفته باشد واز ینجا معلوم توان نمود که مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت است وحصول این مقام بعد از تمام سلوک وجذبه است ورضا از ذات حق تعالی واز صفات وافعال او سبحانه که واجب است ودر نفس ایمان مأخوذ است وعامه مؤمنان از آن حظی دارند آن صورت رضا است نه حقیقت رضا چه رضا صورتی است وحقیقتی در اول تحقق صورت است در رنگ سایر ارکان ایمان ودر نهایت تحقق حقیقت و چون منافی ظاهر شریعت یافته نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید در رنگ تصدیق که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق میکنند پس آنچه بعد از تمامی سلوک وجذبه حاصل میشود حقیقت رضا است نه صورت آن در مقام رضا که منتهای مقامات است دو اعتبار است اعتبار اول رضاء حق سبحانه از عبد واعتبار ثانی رضاء عبد است از حق سبحانه اعتبار ثانی نیز فوق اول است چه اول رضاء حق است بعد از آن رضاء عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم ورضوا عنه وچون در تعین حبی دور دور نظر کرده میشود همه اعتبارات بعضها فی البعض بصورت دایره در نظر می‌آیند خلقت که از سایر نقطه آن انتبان بمحبت یافته

اعتبارات در رضا

یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبت و محبوبیت است صورت دایره پیدا میکند که
منشاء ولایت خلیل است و از مرکز آن دایره دیگر پیدا میگردد که محیط آن محبت است
که منشاء ولایت موسوی است و مرکز آن محبوبیت است که مبداء حصول حقیقت محمدی
است و منشاء ولایت او است علی صاحبها الصلوات والتسلیمات و آن نقطه مرکز دایره
ثانیه که حقیقت محمدی بآن مربوط است نیز بصورت دایره پیدا گشت و از آن دو اعتبار
بهم پیدا گردید مرکز آن محبوبیت صرفه است و محیط آن محبوبیت ممتزجه بمحبت مرکز این
دایره مبداء و منشاء ولایت احمدی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علیهم اجمعین [illegible]

اعتبار دوم

دایره مقام خلت منشاء ولایت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
دایره محبت صرفه منشاء ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
دایره محبوبیت ممتزجه بمحبت منشاء ولایت محمدی علی صاحبها الصلوات والسلام
دایره محبوبیت خالصه منشاء ولایت احمدی
دایره حب مطلق که مختص است بآن سرور و اسم مبارک از حیثیت ... محمد و احمد علیهما افضل الصلوة و اکمل التحیات

قال فی الشیخ العوارف لا یتبرک ... [illegible] ... الشرایع ثم ... فی الحقایق ... والا او ... فی الضلالة ... الا ابد ... یعتقدون ... الحال بغیر ... الکل الحال ... مقابله البته

وچون هر دایره نیز نقصهاشان عالی دارد جهت علوشان آنها شکل دایره قوسیت هر یک
علیحده نوشته خواهد شد و عارف در کمالات تعین حبی از تنفل بمحبت ترقی میکند در نسبة
در حصول این کمالات منوط بمحبت صرف است بر تفاوت درجات نه بر اعمال صوریه و بر آنست محبت نیز
دو کمال است محبیت و محبوبیت ظهور کمالات محبیت ذاتیه اولا مخصوص بکلیم الله است علیه
الصلوت والسلام و کمالات محبوبیه ذاتیه اولا مخصوص بحبیب است علیه الصلوت والسلام و
بطفیل این هر دو بزرگواران ثانیا مر غیر ایشان را نیز رجا هست ازین کمالین و چون معامله
عارف بمحبت صرف باشتغال افتد از ذکر لسانی و تلاوت قرآن و مانند آن ذی رفع در
جات اخرویه و کفارات خطایات نفع میرسد نه در ازاله کدورات بشریه و ظلمات جسما
نیه نفع مینماید و در حدیث وارد شده است انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة
و از ما ذکر فرق میان ولایت خلیل الرحمن و ولایت محمدیه ظاهر گردید اگرچه هر واحد ازان نا
شئ از تجلیات ذات است تعالی و تقدس نیز اگر مرجع یکی ازان کمالات ذات است و مرجع ثانیه
مر ذات و اینقدر ظاهر گردید فرق میان ولایت موسویه و ولایت محمدیه علی صاحبها الصلوة وا
لسلام زیرا که مرکز را قرب است که نسبت برای بسیط دایره نیست و ولایت سید الکل فی الکل اسبق
است از ولایت موسویه فافهم و دایره خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم خلیل
است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و همین دایره منشاء ولایت ابراهیمی است

دایره خلت

و چون مبداء تعین و رب حقیقت او اینمقام است مراد از ولایت درینجا
وصول بمبداء تعین و حقیقت و مربی خود او بوده باشد علی نبینا و علیه الصلوت
والسلام و لعل تخلله بالحب الذاتی سبب خلیلا فان الشئ اذا تخللت شئ یکون
محولا فیه فالخلیل فعیل بمعنی اسم الفاعل و دایره مقام خلت نیز مقام عالیست
و کثیر الفیض است در جمیع عوالم چه آفاق و انفس و چه ارواح و اشباح و چه بسائط و مرکبات

انفس

انس و الفت و سکینه و آرام و عیش و فرح که یافته میشود همه از ظلال این مقام است الفتی که اصول
و فروع و جوانب و اقارب و مصاحب فیما بین خود دارند سرچشمه آن همین خلت است والفت اد...
و آدابی که از صور جمیله و مظاهر حسنه یافته میشود ناشی از انتظام ... اگر انس و الفت
در میان نبودی هیچ مرکبی مرکبات صورت ترکیب نیافتی و هیچ جزوی با جزو دیگر علی الخصوص
که نسبت تضاد داشته بودندی منتظم نگردیدی بلکه هیچ وجود با ماهیت ضم نگشتی بلکه هیچ
عالمی از عوالم در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نشدی چه محبت است که سلسله ایجاد را در حرکت
آورده است و باعث وجود اشیاء گردیده است در حدیث قدسی وارد است کنت کنزا مخفیا الحدیث
وجود عالم و نظام او هردو مربوط بخلت است اگر سررشته خلت نباشد نظام برزد بلکه وجود
مفقود گردد پس خلت اولا ایجاد آمد هم در جانب موجد و هم در جانب موجود چه خلت است که ممکن
را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده است بلکه عدم نیز در خلوتی نه خود
بدولت خلت آرام یافته است و با نسبتی خود انس گرفته است و بنقیض خود الفت یافته مرآت
کمالات او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس برکات خلت است که شامل موجود و معدوم
گشته است و چون تعین اول حضرت ذات تعالی و تقدس تعین حبی است و همین تعین اول حبی
مبداء تعین و رب حقیقت حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام لهذا آنحضرت
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام امام الائمة آمد کما قال عز من قائل انی جاعلک للناس اماما
و حضرت پیغمبر اعظم علیه افضل صلوات الله و سلامه بمتابعت ملت او مامور گشته کما قال الله
تعالی ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و کذلک هر پیغمبری از پیغمبران عظام که بعد از وی مبعوث گشته
بود بمتابعت ملت او مامور شده بود چه جمیع تعینات در ضمن این تعین اول حبی مندرج
اند اگر تعین علمی جملی است در ضمن اوست و اگر تفصیلی است مندرج در اوست ازینجا تواند بود
که حضرت سر الله الاعظم علیه افضل الصلوات والسلام و اکمل التحیات حضرت

لا مانوس
و بنقیض

ابراهیم را بابوة یاد کرده است و علی ملة ابینا ابراهیم حنیفا فرموده و سایر انبیا را باخوة
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و اگر جمیع انبیا را ببنوت یاد کردی نیز گنجایش داشته زیرا که
تعینات این سفراء علی اشرفهم و علیهم الصلوات والسلام در ضمن تعین اول که تعین علمی
جملی گفته اند مندرج است و آنچه در صیغه صلوات وارد است کما صلیت علی ابراهیم تواند بود
که بواسطه آن بوده باشد که بوصول بحضرت ذات و تقدس بی توسط تعین اول جمیع و غیر
از توسل او و تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست چونکه قباب اول مرآن مرتبه مقدسه
را اوست و اوست که آینه داری غیب الغیب فرموده و ابطن البطون را بر منصه ظهور آورده
است پس هیچ احدی را از توسط او چاره نبود و حضرت حق جل مجده که حضرت رسول
اکرم را صلی الله علیه وسلم بمتابعت ملة حضرت ابرهیم خلیل صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه امر
فرمود از ینجهت تواند بود که تا بمتابعت او بولایت او برسد و از انجا بحضرت ذات
تعالی و تقدس خرامد و استقلال شریعت حضرت سید الاعظم علیه الصلوات والسلام و
امر بتبعیة ملة حضرت ابراهیم خلیل صلوة الله وسلامه علی نبینا و علیه با هم معارض نیستند چه
جایز است که حضرت سید اعظم علیه الصلوات والسلام شریعت را بالاصالة اخذ نموده باشد
لکن جهت حصول امری از امور بمتابعت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
بوده باشد و آن امر خطیر از خصایص آن متبوع بود که با مامور بمتابعت او گشته باشد و
حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط باشد مثلا شخصی که اداء فرضی از فرایض نماید
مع ذلک بنیت متابعت نیز کند و گوید که این فرض را بنیت ما ادا کرده است ما هم ادا میکنیم بنابر
این تقدیر امید است که سوای اداء فرض ثواب اداء متابعت جدا گانه یابد و باتباع متبوع
خود متابعت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید و از اینجا لازم نمی آید که حضرت
ابراهیم از حضرت سید المرسلین و خاتمهم که باجماع امت افضل است صلوات الله وسلامه

علی نبینا

قباب

جواب سوال مقدر

[illegible]

علی نبینا وعلیه افضل بوده باشد و با تجلی ذات بالاصالة نصیب حضرت خلیل بوده باشد و
دیگران نیز بتبعیت او چه وصول بذات ایشان در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس دو قسم است با
عتبار نظر و باعتبار قدم قسم اول که وصول نظر است بالاصالة نصیب حضرت خلیل ا
لرحمن است چه اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی و تقدس تعین اول حبی است که مبدء تعین
در حقیقت اوست پس تا بتعین اول نرسد نظر او بما ورای آن نفوذ نکند و قسم دویم که
باعتبار قدم است بالاصالة مخصوص بحضرت حبیب است که محبوب حضرت رب العالمین است پس
تجلی ذات بیک وجه بالاصالة مخصوص بحضرت خلیل است و دیگران تابع او اند علی جمیعهم الصلوة
والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالة مخصوص بحضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع او
اند علی نبینا وعلیهم الصلوات والسلام چون آن وجه ثانی اقوی است و ادخل است در مراتب قرب لابد
تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل حاصل گشته و تخصیص بوی پیدا کرده
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و دیگر پیغمبران افضل آمد علیه وعلیهم الصلوة
والسلام فضل کلی در میان سائر انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوات والسلام نصیب این دو بزرگوار
آمد هر چند یکی از دیگری افضل بود و حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام چون رئیس
محبان است چنانچه حضرت سید ما فرموده است علیه و علی نبینا والصلوة والسلام لاجرم
او را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی و تقدس معیتی است که
دیگری را نیست و نیز در آنحضرت او را قدم مکانی است که بتوسل محبت اوست و بس و دیگری را
آنجا مدخلی نیست اما این فضل راجع بفضل جزئی است توان گفت که عدم فضل کلیست چه جمیع انبیاء
درین مقام تابع او اند علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب حضرت
خلیل و حبیب آمد علیهما افضل الصلوات والسلام و اکمل التحیات هر چند هر یکی بیک وجه تابع
دیگری است و در وصول نظری حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اصل است و حضرت حبیب اعظم صلی الله علیه وسلم
تابع او و در وصول قدمی حضرت حبیب الله اصل است و حضرت ابراهیم تابع علیهما ا
لصلوات والسلام و بر تقدیر پوشیده نرود آنکه انبیاء که بتوسط سل علیهم الصلوات

ف تجلی ذاتی بر دو قسم است نظری و قدمی

تنبیه م

فرداس

ف عدم فضل کلی

تنبیه م

والسلام بحضرت ذات تعالی و تقدس برسند آن نبی فیما بینهم و بین حضرت ذات تعالی و تقدس
و فیما بین انبیا حائل نیست جمله انبیا را از حضرت ذات تعالی و تقدس بالاصالة نصیب است
غایة ما فی الباب وصول بآن درجات انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مربوط بتبعیت
آن نبی است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بخلاف امت نبی که بتوسل او برسند آن نبی فیما
بین حائل است مگر فردی از افراد امت را که بالاصالة از حضرت ذات تعالی و تقدس نصیب بوده
باشد آنجا حیلوله نبی نیز مفقود است اما تبعیت نبی موجود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و
قلیل ما هم و چون نسبت بفردی از افراد امت در رنگ انبیا حیلوله مفقود باشد و تبعیت موجود
عدم فرق ما بین هر دو لازم نمی آید چه تبعیت در فرد امت باعتبار شریعت است تا متابعت شریعت
نبی اجتناب نکند باین درجه فائز نگردد و تبعیت در انبیا باعتبار آن نسبت که نبی متبوع را اولاً آ
ن درجه اولاً بیابد بالذات است و دیگران را ثانیاً بالعرض است مثل شخصی را که اصالة دعوة
کنند و دیگر از اطفیلا هر چند همه در یک سفره تناول نمایند و هم جلیس باشند اما اصیل اصیل است و
طفیلی طفیلی پس پیغمبر پیغمبر است و امت امت هر چند سرافراز کردند و علو پیدا کنند اگر تارک سر او
کف پای پیغمبر شود دولت عظمی بدست آورده باشد و خواهد گفت من همان بنده دیرینه که هستم
هستم غبار پای تو ام گر بآسمان رفتم و باید دانست که محبان بجهت محبوب اند از انکه وجود حب دو ذی
اقتضا میکند زیرا که نسبتی است میان محب و محبوب پس دو ذی لا محاله لازم آن باشند و اهل تو
حید و بی چون صورت ندارد و طریقی و ستانی وحدانیت است از وی بوی روند بلکه بوی بوی
ند و با و راه یابند که لا یعرف الله الا الله و راه توحید همین است و در راه دوستی علت دخول محبت
باشد که بمحبت رسند و حادث هرگز بقدیم نرسد تا حوادث بکلیت رخت نه بندد روی قدم
هرگز رخ ننماید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه و آفت در صورت توسط محبت آنکه در دوستی البته
مریدی و مرادی در کار است زیرا که عاشق مرید است و معشوق مراد پس با مرید صفت
و مراد بنده باشد چنانچه حال طائفه است که شهرت بمرادان و محبوبان دارند یا با

العکس

اصیل اصیل و طفیلی طفیلی

حدوث ندر

بالعکس که حالی اکثر اهل طریقت است و در صورتی که مرید حق است و مراد بنده هستی بنده ثابت است
زیرا که تعلق ارادت حق جل مجده بدو متفرع بر ثبوت اوست و بر تقدیر که مرید بنده و
مراد حق خود ظاهر است که بنده باقی است که وجود صفت اراده بنده مقتضی بقا بنده است
که متعلق ارادت شد و چون بنده باقیست طلب و ارادت از وی باشد و ارادت مخلوق
را بدو راه نیست پس چون محبت واسطه باشد آفت هستی در محب بهر دو حالت مریدی و
مرادی میماند و دور نمیگردد پس فانی محب در حق محبت دلیل است بر بودن آن محبت از او
حاصل فاما محب باقی و این قسم محبت حجاب محبوب است چنانکه حضرت سلطان العارفین فرموده الجنة
لا خطر لها عند اهل المحبة و اهل المحبة محجوبون بمحبتهم زیرا که حادث است و الحادث حجاب القدیم بخلاف
بقاء محبت بقاء محبوب که آن محبت از صفات محبوب است و صفات محبوب حجاب او نمیتواند شد و آنرا که صفا
ت محبوب حجاب نماید آن نه واصل ببقاء محبوب است چه چنانکه صفات محبوب در حق محبوب حجاب
نیست در حق باقی بمحبوب نیز حجاب نباشد و تحقیق آنچه گفته آمده ایم که فانی شدن محب با وجود
بقاء محبت تمامتر از آن است که بقایش ببقاء محبت این است چون محب با ستیلاء محبت و
فرط عشق کار خود را آنجا رساند که خود با جمیع منسوبات و مضافات متعلقه خود از میان برخیزد و دا
منجه از هستی او بر و باقی نماند لاجرم بحصول فناء اتم مشرف بمرتبه بقاء بالحق میشود که
در میان کمال فنا و مرتبه بقا واسطه نیست و هر قدر که مکث او را در مقام فنا واقع شود از برای
تکمیل آن مرتبه و ازاله خفایا و دقایق هستی است اگرچه بر سالک پوشیده ماند و چون محبات
خود فانی و بحق باقی شد صفات حق تعالی در آن موطن میتواند اضافت باو یافت که حق تعالی
بذات و صفات خود صفات سالک شده چه هر که بوی بسمع و بوی یبصر صادق آید بسمع و بصر
بصر نیز صادق باشد فان ذاته سمع و بصر کما ان له سمعا و بصرا زایدا علی ذاته فله سمع و بصر
و ذاته ایضا سمع و بصر و چون صفات قدیم باو اضافت یافت صادق آید که گفته شود
که محبت فانی شده و محبت او بحق باقی است و بی حق خود را دوست میدارد

زیرا که محبت او تعالی بذات مقدس خودش نیابتد در عشق بازی از آه متهالک و معدوم
می فرمایند که چون او در میان نماند محبت باقی محبت شده و هذا اذق و الطف و بعد از
حصول کمالات دائره خلت کشاده می شود و در ادنی بدایره محبت صرفه
این دایره کنایت از ولایت موسویت ست علی نبینا و علی صاحبها الصلوة
والسلام والتسلیمات و مراد بولایت در ینجا نیز وصول بمبداء تعین و حصر
حقیقت و سیر حقیقت ست زیرا که حقیقت او صلوة الله و سلامه علی نبینا
و علیه بدایره محبت صرفه تعلق دارد و انبعام مخصوص بحضرت موسی ست علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
و دیگران در حصول کمالات انبعام تابع او اند چه او را بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی
و تقدس معنی ست خاص که دیگران را نیست و درین مقام قدمگاهی ست که احدی را در ان مدخل نیست کاین
بی الاجار او فرانسی مجال باشد باید دانست نسبت فیمابین خلت و محبت عموم و خصوص
مطلق ست خلت عام ست و محبت فرد کامل او چه افراط انس در الفت محبت ست که باعث گرفتاری
میکرد و بی قراری و آرام میبرد خلت سراسر انس در الفت در الفت و عیش
در عیش و فرح و فرح و آرام در آرام ست و لهذا در هر فردی که نسبت خلت پیدا آید مدام در
عیش و فرح و آرام میباشد و از ینجا تواند بود که حضرت حق تعالی خلیل خود را علی نبینا و علیه الصلوات
والسلام در دار الدنیا که دار المحن ست اجر عمل کرامت کرده ست و هم در آخرت قال الله تعالی فی حقه و
آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و محبت که منشاء گرفتاری پیدا کرده از افراد دیگر
حرکت متمیز گشته ست گویا جنس دیگر شده ست و هر فردی که محبت در وی امتیاز پیدا کرده ست درد و
حزن و قلق و اضطراب ست لهذا در هر فردی که نشئه محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود
و از ینجا تواند بود که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متواصل الحزن دائم الفکر و فرموده
صلی الله علیه و سلم ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از افراد انسانیت در حضور آن
حضرت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم اما چون نسبت محبت در میان
آمد

دایره محبت صرفه

موسوی

موسوی ست بیان

فرانسی

و هر فرد بیان

آمد محبوب نیز در رنگ محب واله گرفتار آمد در حدیث قدسی وارد است الا طال شوق
الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا و گفته نشود که شوق در مفقود است و چون
در آنحضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست سبب شوق چه بود و اشد شوق چه معنی دارد
گوییم متمنای کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد محب بمحبوب و چون اثنینیت مفقود
شوق موجود است و جوه تمنای اتحاد بالاصالة در محبوب کائن است چه محب را نشاید که بمجرد
وصل محبوب هم قناعت کند لاجرم اشد شوقا در جانب محبوب باشد و متواصل الحزن صفت
حبیب است و اگر گویند که حضرت حق تعالی بر جمیع امور قادر است و هر چه خواهد او را میسر است هیچ
چیز در حق او مفقود نباشد تا شوق متحقق شود گوییم تمنا امری دیگر است و اراده آن
امری دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه و تعالی تخلف نکند اما تمنا بود و اراده حصول آن
نبود و وجود آنرا نخواهد گاه هست که در عشق بمجرد درد و قلق و اضطراب بود و وصل اگر
هیچ ملحوظ نباشد بلکه وصل نخواهد و از وصل محبوب گریزان باشد این از کمال هنرهای عشق
است متلذذ بقلق بدرد و بعد از حصول کمالات دایره محبت صرفه ترقی بحصول کمالات دایره
محبوبیت ممتزجه مینماید و این دایره مرکز تعین اول حبی است
محیط دایره تعین اول حبی مبدأ تعین حضرت ابراهیم خلیل است و منشأ
ولایت وی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و وسط دایره مذ
کوره مبدأ تعین و منشأ ولایت موسویت است علی نبینا و علیه
الصلوات و السلام و مرکز دایره که جزء اشرف است مبدأ تعین و منشأ ولایت
محمدیت علیه افضل صلوات الله و اکملها و چون تعین حضرت سر الله الاعظم علیه ا
لصلوات و السلام مرکز تعین اول آمد که مبدأ تعین حضرت ابراهیم خلیل است علی نبینا
و علیه الصلوات و التسلیم و اکمل التحیات لاجرم ولایت محمدیه که منشأ آن محبت است —

دایره محبوبیت ممتزجه

مطلوب

مرکز ولایت حضرت خلیل الرحمن بوده باشد که منشاء آن خلت ست علی نبینا و
علیه الصلوات والتسلیمات پس ولایت محمدی از ولایت ابراهیمی افضل بوده باشد
و ولایت حضرت خلیل با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات
تعالی و تقدس حاجز و حاجب نباشد چه مرکز دایره از محیط دایره سبقت ذاتی دارد پس
تابع حاجب متبوع نباشد بلکه امر بالعکس ست و در نقطه چون مرکز چون سیر کرده می
شود و دور دور در نظر کرده می آید ازین نقطه که حاصل آن محبت ست محب و محبوب
از هم جدا میگردند و متمیز می شوند و این مرکز بصورت دایره ظاهر میگردد که محیط
آن محبت ست که مبداء تعین و منشاء ولایت موسویت ست و مرکز آن محبوبیت ست
که مبداء تعین و منشاء ولایت محمدیست صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین و این
مرکز محبت که دایره محبوبیت ست نیز از محیط دایره محبیت پیش قدم آمده و بحضرت ذات تعالی
و تقدس نزدیکتر چه مرکز را قربیست که دایره را نیست و لهذا گفته اند مرکز را نسبت بمحیط دایره
قربیست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی نیز اسبق و اقرب آمد
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهما این کمالی که در مرکز دایره پیدا آمده ست بطریق اصالت
و کمالی که در محیط آن ظاهر آمده ست بطریق تبعیت و ظلیت شکی نیست که اصالت را سبقتی
و قربیست که فرع را نیست و در نقطه مرکز محبوبیت چون سیر کرده میشود و دور
دور نظر کرده می آید این مرکز نیز بصورت دایره هویدا میگردد و مرکز این دایره محبوبیت
صرف در نظر می آید و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت پیدا میشود که به تبعیت و
طفیل او صلی الله علیه و سلم نصیب فردیست از افراد امت او ست و محوره مرکز دایره محبیت
که محبوبیت ممتزج بمحبت مبداء حقیقت محمدی بوده باشد و مرکز نقطه محبوبیت صرفه که محبوبیت خالص ست

مبداء

حاجز پرده

موسویت

تبعیت

احمدیه

مبدأ حقیقت محمدی بوده باشد پس آنچه جمیع حقایق حقیقت محمدی علی صاحبها
الصلوة والسلام اسبق آمده و منشاء حقایق دیگران نیز اوست علیه و علی جمیعهم الصلوات
والتسلیمات و جمیع حقایق چه حقایق انبیاء کرام و چه حقایق ملائکه عظام علی نبینا و علیهم
الصلوات والسلام کالظلال اند مر حقیقت محمدیه را علی صاحبها الصلوات والسلام لهذا
او را حقیقة الحقایق گویند از نبی تواند بود که در شان او وارد گردیده که لولاک لما
خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة و بنابرین حضرت سر الله الاعظم فرموده باشند
اول ما خلق الله نوری و چون آن حقیقت از حقایق ممکنات فوق حقیقت محمدی نیست
چه آن مرکز دایره تعین اول است منتهای سلوک سالکان محمدی المشرب بوده باشد ترقی
از آن جائز نیست چونکه قدم از انجا بر داشته و پیش نهاده از دایره امکان
بیرون آمده و در وجوب داخل شده [?] است که محال عقلا و شرعا است و عروجات
و وصول که حضرت قطب الاقطاب مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی و افاض علینا من برکاته
فوق تعین اول که تعین اول [illegible] جمیع است در مرض موت در شبی که صباح آن رحلت خواهند
فرمود یا در شبی پیش از آن ثابت کرده اند و فرموده که داعیه وصال لایزال در سر من [illegible]
که سلطانت میطلبد مرغ همت بلند پرواز من روی به آشیان قدس نهاد تا رسید بجایی
که رسید از آن بارگاه عالیجاه ندا شنید که سلطان در خانه نیست بعد ازان معلوم شد که این وقت
کعبه را با نیست بجا و ملاء آن نشتافتم و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقت که موجود اند
بوجود زاید رسیدم و این مقام صفات وراء صور علمیه صفات است که در مرتبه تعین علمی کائنت
هستند و وراء صور هم صفات است که در مرتبه تعین وجودی و تعین جبی است و از ین مقام نیز متوجه فوق
گشتم تا حصول این صفات که شیونات ذاتیه اند و مجرد اعتبارات اند در ذات عز شانه واصل شدم آن عروجات
و وصول بحسب نظر است نه بحسب قدم و ممنوع عروج و وصول قدمی است نه نظری فلا
محذور و آن وصول بحقیقة الحقایق و الحاقات و اتحاد با آن و حصول کمالات

فی [illegible] اول ما خلق الله نوری

متعلقه با آن دیگران را بطفیل و وراثت است و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل ست

و از اینجا عدم فرق در ما بین تابع و متبوع در اصالت و طفیلیت لازم نمی آید و فقدان مزیت در متبوع

و اصل ثابت نمی گردد چه وصول و الحاق دیگران بان حقیقت از قبیل الحاق خادم است با مخد

وم و طفیلی ست با اصل اگر واصل بان حقیقت از اخص خواص امت است که اقل قلیل اند خود

خادم است و اگر از انبیاءست علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام هم طفیلی ست خادم که الش خور ست

اورا با مخدوم چه شرکت و کدام مساوات درینجا سراسر بزرگی بهر مخدوم ست که تنها با وجود عزت

ذاتی که دارد عزت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود هم و ازدیاد ارتفاع شان او میشما

ید از اینجا باید دانست که وصول بمطلوب غیر از توسط و حیلوله آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند

بود هر چند بعد از الحاق بان حقیقت توسط و حیلوله نمانده موید همین معناست قول

حضرت حق جل مجده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله توسط حضرت سر الله الاعظم

علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بدو معنی است یکی آنکه او صلی الله علیه و سلم بمطلوب واصل کرد در

طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی ثابت است و بعد از رسیدن

بحقیقت الحاقی توسط بمعنی ثانی ست و از عدم توسط اگر چه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت

خاتم الرسالة علیه الصلوات و السلام لازم نمی آید چه عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است نه مستلز

م قصور زیرا که کمال متبوع آنست که تابع بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه از

دقائق آن فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط کامل تر است نه در وجود آن که آنجا نشود بی پرده

است که اقصای درجات کمالست و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط

از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف ننماید و به تبعیت او شریک

دولت همگنان او گردد و قد ورد علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و عدم توسط بقول صا

حب شرع ثابت است رویت اخروی بی توسط و بی حیلوله ابدی ثابت است در حدیث

صحیح

الشّن

صحیح آمده که بنده چون بر بیمار داخل شود حجابی که در میان بنده و حق تعالی است مرتفع میگردد الی غیر ذلک
و از ثمرات لحوق بحقیقة الحقائق آنست که چون سالک دران نزول تمام فرود آید تصدیق
و تمکین قلب و اطمینان نفس حاصل میگردد چه اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز میمانند و بحد
اعتدال می آیند و اطمینان نفس بحد کمال بی تکلف بعد از اعتدال اجزاء قالبست جمیع درجات
متابعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم که درین درجه تعلق بنزول و هبوط دارد و این درجه متا
بعت جامع جمیع درجات سابقه که با اجزاء این متابعت اند و این درجه همچو کل است مر آن
اجزاء را درین مقام تابع بمتبوع بر نهجی شباهت پیدا میکند که گوئی اسم تبعیت از میان بر میخیزد
و امتیاز میان تابع و متبوع زایل میگردد چنانچه متوهم میشود که گویا هر دو از یک چشمه آب
میخورند و هر دو هم آغوش یک کنار اند و هر دو بر یک بستر اند تابع و متبوع کدام و تبعیت
کرا درانجا در نسبت تغایر گنجایش ندارد و این قدر هست که خود را طفیلی میداند و وارث
نبی خود علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات والتسلیمات تا تابع دیگرست و طفیلی و وارث دیگر
هرچند همه در نظر تبعیت اند ظاهراً گر در تابع جلوه متبوع در کار است و در طفیلی و وارث
هیچ جلوه در کار نیست تابع اولش مهجور است و طفیلی جلیس ضجیع بالجمله دولتی که آمده است از برای
سروران کرام آمده است علیهم الصلوات والتسلیمات و سعادت امتان است که بطفیلی انبیاء
علیهم الصلوات والسلام ازان دولت بهره مند اند از پس ایشان تناول نمایند اگر گفته شود
هرگاه اجزاء قالب نیز بحد اعتدال آمدند و از طغیان و سرکشی باز ماندند جهاد با آنها چه صورت دارد
در رنگ نفس مطمئنه جهاد از اینها مرتفع گردد و حال آنکه مقرر است که جهاد با اینها همیشه برپاست
گوییم فرق است میان نفس مطمئنه و این اجزاء قالبیه که بحد اعتدال آمده اند چه مطمئنه صاحب
استهلاک و اضمحلال است و بعالم امر ملحق است که بکمال استهلاک و سکر متصف است و این اجزاء
بواسطه اتیان احکام شرعیه که مبنای آن بر مجوب است بواسطه مصالح و منافع اگر در بعضی امور مشابهت

باشند اگر ذکر ندارند در مستلذات مباح مخالفت نیست و آنکه در محسوس بواسطه نفع
و منافع اگر در بعض امور صورت مخالفت از وی سر زند گنجایش دارد لکن ابای مخالفت
بفضل خداوندی جل سلطانه زیاده از ترک استحباب و ارتکاب کراهت تنزیهیه نخواهد بود
باید دانست ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوات والسلام والتحیات مخصوص بمجذوبان
سالک است که مسمی بمحبوبان و مرادان و محمدی المشرب اند سالکان مجذوب که مسمی بمحبان و مریدان
اند بجهت عدم استعدادات ذاتیه ایشان از ان خطی نیست مگر آن محب مرید را که محبوب مراد او را تربیت
کند و در و تصرف نماید و بکمال تصرف خود او را بسوی جذب خود بکشد کما هو حال امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه چه او سالک مجذوب بود وصول او بولایت خاصه بتربیت و کمال تصرف حضرت سر الله الا
عظم علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها بود در و جذب آنسرور علیه السلام بود او را علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بخلاف خلفاء ثلثه که متقدم بر و اند زیراکه جذب آنها مقدم بر سلوک بود مثل حضرت
سر الله الاعظم علیه و آله صلوات الله و سلامه فی جمیع اطواره چه جذب حضرت خاتم الرسالة علیه الصلوة
والسلام مقدم بر سلوک او بود و ازینجا توهم نباید کرد که هر مجذوب سالک را وصول بولایت خاصه دست
میدهد اگر در ازمنه متطاوله یکی از هزاران یافته شود که او را دست دهد غنیمت تواند بود ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بعد از حصول کمالات محبوبیت ممتزجه ترقی بدایرهٔ
کمالات محبوبیت خالصه مینماید و دایرهٔ محبوبیت خالصه کنایت از ولایت احمدیست علی صاحبها
الصلوات والتحیات و مراد بولایت درینجا حقیقت است نه آنچه مقابل نبوت است
بنوشت باید دانست حضرت سر الله الاعظم علیه و علی آله افضل الصلوات

دایرهٔ محبوبیت خالصه

و اکمل التحیات مسمی بدو اسم است ذهر دو اسم مبارک او در قرآن مجید و فرقان
حمید مذکور است محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الآیة
و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و هر کدام ازین دو اسم مبارک را مبداء تعین علیحده
است و رب حقیقت او ازان تعین است و منشاء ولایت او نیز همان تعین است
مبداء

مبدأ تعین اسم محمد علی صاحبها الصلوات والتحیات محبوبیت ممتزجه است و مبدأ تعین احمدی
محبوبیت خالصه است و در رتبه حقیقت محمدی شان المحبوبیة الممتزجة است و بهره تعین محبوبیت
ممتزجه و محبوبیت خالصه یک دائره است و بهر بسیط است جهت اشتمال او بر شیونات و صفات
متعدده را چنانچه خلت و محبت بصورت دائره پیدا آمده است و مرکز آن که از محیط آن متمیز
گشته است محبوبیت نیز بصورت دائره پیدا آمده است و مرکز آن بصورت دائره امتیاز
یافته و محیط دائره محبوبیت ممتزجه هم مرکز آنست که محبوبیت خالصه است ملحق است و از
لحوق او را چاره نیست پس ولایت احمدیه که منشأ آن محبوبیت خالصه است بس عالیست از ولایت
محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام چه ولایت محمدی هر چند ناشی از محبوبیت او ست علیه الصلوة
والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست بلکه مزج از نشاء محبت نیز دارد اگر چه آن مزج او
را بالاصالة ثابت نیست اما مانع محبوبیت خالصه است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت
خالصه است که شائبه محبت ندارد پس از ولایت احمدی بیشی قدم باشد و یک مرحله
بمطلوب نزدیکتر و محبی مرغوبست چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام باشد استغنا و بی نیازی
او کار مؤثر باشد و در نظر محب بیا نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله تر
گرداند و فوق دائره محبوبیت خالصه دائره حب مطلق است و این مختص بسر الله
الاعظم است از جهت هر دو اسم مبارکین و حقیقت او صلی الله علیه وسلم
دو اعتبار اند یکی آنکه مقابل حقیقت احمدی ذکر کرده شد و دوم آنکه
او جامع است میان دو حقیقت و هر واحد ازین دو حقیقت جزو است او را
و آن اطلاق معبر بحقیقة الحقائق است و حب مطلق مرتبه این حقیقت جامعه است
مر جمیع حقائق را و ما فوق این حقیقت از حقائق ممکنات نیست و فوق این
دائره دائره لاتعین است و این دائره کنایت از مقام حضرت سر الله الاعظم و

این دائره
حب
مطلق است

و در حقیقت احمدی شان المحبوبیة الخالصة است که مبدأ شان المحبوبیة الممتزجة است

ومعبرست بفوق حقیقة الحقایق و نور صرف و بلاتعین متعین است و ترقی باین دایره
و ما فوقها باقدام ممتنع است بلکه آن بنظر است وتحقیق این مقام آنست
که شأن العلم اگرچه تابع شأن الحیوة است اما علم را در مرتبه حضر
ت ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبارات وصفات و شیونات
شأنیست و گنجایش که حیوة را نه ... صفات و شیونات خود در مر
و مرتبه ایست در موطن تجرد از جمیع نسب که عبارت از اطلاق بود بر خود تجویز تمیز باید معلوم
میکرد که علم را اینجا گنجایش است اما نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری خوانند که آن باهر
دو قسم خود تابع حیوة است آن علم که در انجا گنجایش دارد بیچون و بیچگونه است
در رنگ حضرت ذات تعالی و تقدس هم شعور است بیچون و بی اعتبار عالم و معلوم ذوق آنست
مرتبه مرتبه ایست که علم را در آن موطن در رنگ سایر شیونات گنجایش نیست آنجا هم نور است
که آن اصل شعور است که بیچون و بیچگونه است و چون ظلال حضرت بیچون و بیچگونه باشند از
بیچونی اصل که عبارت از نور است چه گفته آید همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی همه ظلال نور اند و نور
برپا اند وجود همه بنور وجود گشته است و مبدء آثار رسیده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت
نور صرف است انحطاط دارد و جامع شعور و نور است مخبر صادق علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی بعقل فرموده گفته است اول ما خلق الله
العقل و گاهی آنرا بنور یاد کرده فرموده است اول ما خلق الله نوری هر دو توان گفت
هم نور است و هم عقل و شعور و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این مرتبه نور
را بخود نسبت کرده است و فرموده است نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی
است و تعین اول باشد نه آن حقیقت و تعین اول که متعارف گشته است آن تعین
اگر ظلی از ظلال این تعین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از این آن عقل نیست که
فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند

این دایره لا تعین است

چون ظلال آن حضرت بیچون و بیچگون باشند از بیچونی اصل ... نور ...

انرا

و از امداد و مدد و کثرت ساخته و مرتبه دویم نور صرف است و بلا تعین متعین چنانچه گفته اند
آنرا ذات بحت واحدیت مجرده در رنگ مشایخ دیگر خیال نکنی که آن نیز حجاب بسهانی
حجب نوع را نیست صرف در حدیث وارده است ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة هر چند
تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب بود و او را نقابی وراء الوراء
است این نور صرف چون داخل دایره تعین نیست و از ظلمت منزه و مبراست و لله المثل
الاعلی مثل آن مثل شعشعان نور آفتاب است که حاجب قرص اوست و از غایت قرص او منتشی
گشته حجاب او شده است فی الحدیث و حجابه النور و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه
است از تجلیات فعل و صفات چگونه زیرا که تجلی بی شوب تعینه متصور نیست و این مقام
فوق جمیع تعینات است اما منشاء آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بی توسط
او صورت نه بندد و لولاه لما حصل التجلی اگر بکمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازند و بفنا و بقا در این موطن سرافراز
سازند تواند که بقا باین نور یافته از فوق فوق الفوق حظ وافر دریابد از اینجا بیش توهم
نکنند که خرق جمیع حجب ذات تعالی در حق این عارف متحقق گردد چه آخر جمیع حجب این نور را گفته اند
باید دانست هر جا که تعین است رایحه امکان دارد و شوبی از امکانات با وی همراه است که باعث
تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و بضدها تتبین الاشیاء صفات واجبه جل شانها که تعین
و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب لذاته و انها نیستند بلکه واجب لذات الواجب اند
که حاصل این وجوب بالغیر است که از امکان اقسام است هر چند از اطلاق لفظ امکان در
صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از
ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقه امکان را آنجا گنجایش است که وجود شان لذاتها
نیست و از غیر آمده است هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما تثنیت مقتضی
غیریت است الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و شیخ ابن العربی

دو تعین را وجوبیه گفته است و سه تعین را امکانیه و فی الحقیقت جمیع تعینات داغ
ظلیت و داغ [illegible] بحر امکان دارند هرچند از ممکنی تا ممکنی فرق بسیار است یکی قدیم و
دیگری حادث بود اما همه از دایره امکان خارج نیستند و بوی از عدم دارند و نزد
ترقی بدایره لاتعین حقیقت کعبه منکشف میگردد و این دایره کعبه است
و معامله که فوق کمالات اند هرگاه که قابلیت داخل در تفصیل بودند
ترقی را با آنها نصیب از تفضل است و این مقام مقام ظهور سرادقات
عظمت و کبریاء مخصوص بهیئت وحدانیه انسانیه که ناشی از
مجموع عالم امر و خلق است هست و مع ذلک رئیس عنصر ترابی است و حقیقت حضرت نفس قدسیه
و کعبه حسنه که مسجود حقایق اشیاء است و صورت آن مسجود صور اشیاء است
که بلاتعین متعین است و مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده و منشاء تجلیات ذاتیه است بلکه
حقیقت کعبه ربانی از مقام معبودیت و مسجودیه است که ذات الهی است چه فی الحقیقت معبود و
مسجود اوست و حقیقت کعبه از مقام معبودیت و مسجودیت گفتیم نه ذات واجب زیرا که
مسجود هرچند ذات بیچون است لکن اعتبار مسجودیت باو ملحوظ است لاجرم مرتبه
احدیت صرفه که معرا است از نسبت اعتبارات تنزل باشد و در دیر و دانسته صحیح از آن
وکرقاری متمیز بود و کمال حضرت سر الله الاعظم در مقام عبدیت و عابدیت است
پس حقیقت کعبه ربانیه فوق صور علمیه و احدیت آمد که نزد قوم مقام شیون و صفات
است و فوق اجمال علم که نزد شان مقام وحدت و تجلی ذات است و فوق تفصیل کمالات
حضرت وجود است که نزد حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی حضرت
آن کمالیست از حضرت ذات و صفتی است از صفات او تعالی و نیز فوق حضرت
وجود آمده که تعین اول و حقیقت محمدیست بقول قدیم ایشان و فوق تعین حبی
آمد که تعین اول است بقول آخر ایشان رضی الله تعالی عنه و بنا برآنکه حقیقت کعبه
در مقام ذات حضرت الهیه باشد فوق حقیقت محمدیه آمد چه حقیقت

محمدیه

دائره حقیقت کعبه

تفضل

اجمال

باشد

افضل

محمدی علی صاحبها الصلوة واکمل التحیات ناشی از مراتب تعینات است وحقیقت صخره بیت

المقدس که کعبه بنی اسرائیل است علی نبینا وعلیهم الصلوات والسلام نیز ناشی از آنحضرت

است چون دور در دور نظر کرده میشود بصورت دایره پیدا می آید که محیط آن حقیقت

صخره بیت المقدس است ومرکز آن حقیقت کعبه پیغمبر ما علیه وعلیهم افضل الصلوات و

اکمل التحیات ولهذا کمالات وظهورات آن آخر رجوع بجانب این کعبه معظمه نمودند وهر

باین کردیدند چه اطراف را گریز از حدوث بمرکز چاره نیست وتا اطراف بمرکز نرسند که مراد بیش

است بمطلب راه نیز نیابند پس معامله که بتبیت المقدس مربوط است نیز فوق ظهورات وتجلیات

آمد وظهور مرتبه هرچند فوق همه ظهورات است اما معامله بیت المقدس که فوق ظهورات

وتجلیات است آنجا نام ظهور وتجلی بر دن تنگست تجلیات وظهورات حکم محیط دایره دارند

واین معامله را حکم مرکز آن دایره است وشک نیست که محیط دایره با وجود وسعت ظل مرکز دایره

است زیرا که نقطه مرکز ظل خود را بهمین ساخته است وبرنگ حد نقطه برآمده محیط دایره گشته است بر سبیل

مثال

محیط دایره حقیقت عرش

حقیقة صخره بیت المقدس

این مرکز دایره است و آن حقیقت کعبه حسنه است

ودر ما نحن فیه تعبیر بنقطه از تعبیرات بقرب اشیاء است والا نه

آنجا نقطه نیز در رنگ دایره مفقود است نقطه کو

ودایره کجا آنجا نه ظاهر را مجال است ونه مظهر را

در آن موطن نه ظل گنجایش دارد ونه ظل چه اصل

نیز از آن دولت در رنگ ظل در راه مانده است

اگر گفته شود که چون حقیقه کعبه فوق حقیقت محمدی

آمد لازم آید که حقیقت کعبه افضل باشد از حقیقت

محمدی علی صاحبها الصلوة والتحیة وحال آنکه حضرت

رسول الله الاعظم علیه الصلوات والسلام افضل مخلوقات

است کما ورد لولاک لما خلقت الافلاک ولما اظهرت الربوبیة

وعلیه الاجماع وهو المذهب جواب گوییم اولا آنکه چون حقیقت کعبه که منشاء مسجودیت است

نهایم

قبلهم

بباید دانست حقیقت کعبه معظمه اصل ... [illegible]

صورت کشته است ذات حق باشد عز سلطانه و کمال حضرت خاتم الرسل در مقام عبدیت
و عابدیت باشد پس اگر این حقیقت را تفوق و تفضل بر حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوات
والسلام بوده باشد چه محظور و آنکه میگویند که حقیقت ممکن که صورت کعبه است می باید که ممکن باشد
واجب چگونه بود در جواب گفته میشود که حقیقت شیء بطور این طائفه علیه نه عبارت
از ذات شیء و ما به الشیء هو هو است بلکه عبارت از مبداء فیوض وجودیه و توابع وجودیه
اوست و آن شیء کالظلال است مر او را و مقرر قوم است که حقیقت محمدیه علی صاحبها افضل الصلوات واکمل
التحیات تعین اول است که مسمی است بوحدت و حقائق سائر ممکنات را که اعیان ثابته اند در تعین
ثانی که مسمی بواحدیت است اثبات می نمایند و این هر دو تعین را وجوبیه میگویند و قدیم میدانند
قال فی مقدمة نقد النصوص الممکن هو الموجود المتعین فامکانه من حیث وجوده و وجوبه من
حیث حقیقته پس جایی که مجدد الف ثانی حقیقت کعبه ربانی را در مراتب وجوب اثبات
کرده اند مبنی بر اصطلاح قوم است فلا منافات فیه و آنچه نگاشته اند که حقیقت ممکن البته ممکن
باشد اصطلاح قوم نیست و دوم آنکه تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب تفضیل صاحب
حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروجات
بر صاحب حقیقت فوقانی حاصل شود در مراتب قرب روی دهد و صاحب حقیقت فوقانی محبوس
حقیقت خویش بود و عروج از حقیقت خود ننماید و مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند
نه بینی که ولایت ملاء اعلی فوق ولایت خواص بشر است و فضل مر خواص بشر راست باعتبار
عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خود نانیست و ما منا الا له مقام معلوم در
شرح مواقف مذکور است ان الملائکة و ان کانوا فوق البشر فی بعض الامور لکن الافضلیة بمعنی
کثرة الثواب للبشر و نیز عالم امر فوق عالم خلق است و فضل عالم خلق راست چه قرب عالم
خلق اصلی است و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک فرو ترین لطائف عالم خلق و عالم امر
و بینی او سبب رفعت او گشته است و قربی که خاکیان راست قدسیان را نیست

بیت

بیت
زمین زاده بر آسمان تاخته · زمین و زمان را پس انداخته
تفضل بسبب اقدام نیست بسبب عروج و قربت فافهم ولا تکن من القاصرین سیوم آنکه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات والتحیات نهایت مقامات نزول اوست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از افق تنزیه و تقدیس وحقیقت کعبه نهایت مقامات عروج کعبه است زیرا که عروج حقیقت محمدی را علی صاحبها صلوات الله وسلامه برابر مرتبه تنزیه حقیقت کعبه است که نهایت عروجات اوست علیه وعلی آله الصلوات والسلام از حق تعالی اطلاع ندارد پس برین تقدیر تفوق من جمیع الوجوه ثابت نشد افضلیت از کجا لازم آید چهارم آنکه حضرت پیغمبر ما علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مسمی بدو اسم است محمد و احمد باعتبار وجود عنصری و ارشاد او درین عالم ظلمانی باسم مبارک او محمد است صلی الله علیه وسلم و ولایت این اسم مبارک ناشی است از اسم الهی که مناسبت بتربیت این عالم سفلی دارد و مسمی است بحقیقت محمدی و باعتبار وجود روحانی او که در عالم ملکوت و روحانیت ثابت است و پیش از وجود عنصری بآن وجود نبی بوده و از آن رتبه عالیه خبر داده کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد و بهمین اعتبار حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که کلمة الله بوده و بعالم امر بیشتر مناسبت داشته بشارت بقدوم آن حضرت داده نام مبارک او احمد است و ولایت این نام مبارک او ناشی است از شأن جامعه که مبدأ و اصل است مر حقیقت محمدی را علی صاحبها الصلوات والسلام و مناسبت بتربیت آن عالم نورانی دارد که مسمی است بحقیقت احمدیه و نیز معبر است بحقیقت کعبه ربانیه و نبوتی که بنشأه عنصری تعلق دارد باعتبار حقیقتی است خصوصیت بیک حقیقت ندارد و رب او درین مرتبه آن شأن است و هم مبدأ آن شأن لهذا دعوت این مرتبه اتم آمد از دعوت مرتبه سابق چه آن دعوت مقصور بر عالم امر و روحانیان بود و دعوت

محمدی ۲

دفرموده‌ام

ادنا زینها

اینجا مرتبه شامل عالم الامر والخلق است و هر کدام ازین هر دو حقیقت بمنزله مکان
طبیعی اوست باعتبار سیر در اسم مبارک او صلی الله علیه وسلم و فوق این دو حقیقت آن اسم الله
الاعظم را صلوات وسلامه علیه وعلی آله فی جمیع اطوار و درجات لاتعد ولاتحصی است
که نهایت آنرا علام الغیوب داند و مدار فضل و مناط اصطفا و تفوق بر آن است
ازین بیان لایح گشت که حقیقت کعبه جزو یست از حقیقت جامع او صلی الله علیه وسلم
که جامع است مر کمالات جسمانیه و روحانیه را و خلق وامر او را صلی الله علیه وسلم و نیز
ظاهر شد که این تفوق منافی فیه فی الحقیقة تفوق بعض کمالات آن سرور است بر بعض دیگر
او باید دانست که حقیقت محمدیه را در کلام حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی
دو اطلاق است یکی مذکور شد در مقابل حقیقت احمدیه و حقیقت کعبه ربانیه اطلاق
دویم آنست که جامع آنهاست بین الحقیقتین و هر کدام ازین دو حقیقت جزء اوست و معبر است
بحقیقة الحقائق اگر گفته شود در جواب اولی حقیقت کعبه را از مقام معبودیت و مسجودیت
متحقق ساخته آید و ذات حضرت حق جل وعلا نموده آید و کمال محمدیه را علی صاحبها الصلوة
والسلام منحصر در مقام عبودیت و عابدیت کرده آید که مسجود و معبود و مسجود را بر عابد و
ساجد تفوق و تفضل است و در ینجا حقیقت کعبه را جزو حقیقت محمدیه قرار داده بفا
هر این هر دو تحقیق تعارض و تدافع دارند وجه توفیق فیما بینهما چیست جواب گوییم حقیقت
کعبه را که ذات حق تعالی شانه گفته اند در انجا مراد ذات البته مأخوذ بشانی از شیون
واعتباری از اعتبارات خواهد بود نه ذات معرا از نسبت که آن مرتبه علیا را با عالم غنای
ذاتی است و مرتبه اطلاق ذات او را تعالی ملاحظه اعتبار مسجودیت و معبودیت و با مانند
آن با کعبه چه نسبت و کدام مناسبت پس حقیقت کعبه باید که ذات مأخوذ باعتباری و شانی
بوده و ذات که مقید بشان باشد شایسته است ازین شئون و مقرر است که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة

والتحیة

والتحیة جامع جمیع شیونات ست پس اینشان که حقیقة کعبه بانی ست نزد اهل دران
حقیقة جامعه بود وجزو او باشد وتدافع مندفع بود زیرا که بالا مقرر شد که حقیقت
محمدی را دو اطلاق ست جواب اول که دران حقیقت کعبه را مسجود حقیقة محمدی قرار
داده اند مبنی بر اطلاق اول ست که مقابل حقیقت احمدی ست علی صاحبها الصلوات
والتحیات ودر انجا که حقیقة کعبه را جزو حقیقة محمدی گفته مبنی بر اطلاق ثانی ست
که حقیقة الحقایق ست اگر گویند که مسلم داشتیم که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات
والتسلیمات جامع جمیع شیون واعتبارات ست لکن نه باعتبار آن بلکه ~~باعتبار حصول آن~~
بلکه باعتبار حصول آن در علم وتقید آن بتعلق علم جملی چه حقیقة عبارت از علم جملی
ست وحقیقة کعبه نفس شان ست نه صورت علمیه آن پس جزو بودن درحیز منع
باشد گوییم که بطور قوم صورت علمیه شان نفس شان ست باعتبار اتحاد علم و
معلوم و بطور حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی وافاض علینا من برکاته که
بعینیت قایل نیستند حقیقت احمدی که معبر بحقیقت کعبه ست آن معنی ست که مبداء وجود
اعیان ست وشان علم ست ومیتوانند که این معنی که مبداء وست همان ذات ماخوذ بشان بود
پس حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات والتسلیمات باطلاق ثانی جامع بین الحقیقتین
بود وحقیقتین وحقیقة کعبه بعض کمالات او باشد بلی حقیقت محمدی باعتبار اطلاق
اول جامع این شان نیست بلکه صورت علمیه آنرا جامع ست فتدبر ولاتکن من القاصرین
ازین تحقیق جواب خامس ظاهر شد مراحل سوال را بر اصطلاح قوم چه حقیقة کعبه
هر چند تفوق دارد لکن مندرج ست در حقیقة محمدی باعتبار لحاظ علم واتحاد علم
ومعلوم پس افضلیت ممنوع باشد چه جزو را بر کل تقدم وتفوق ست که مستلزم
افضلیت ست ودوم آنچه در جواب اول مذکور شد که کمال آنست سرور

محمدی ۴

صلی الله علیه وسلم در عبدیت و عابدیت است گوییم که عبدیت و عابدیت کمالی است
که تعلق ببعض امکانیه آنسرور دارد علیه الصلوة والسلام بالحقیقة او را اطلاق
اول نه مطلقاً چه متحقق شد که حقیقت او حقیقت صلی الله علیه وسلم که بمعنی ثانی است
حاوی است مر حقیقت کعبه را پس کمالی که حقیقت کعبه را ثابت است حقیقت او را
نیز ثابت بود و فضل حقیقت او را باشد علیه و علی آله الصلوات والسلام یا گوییم که
کمال او علیه الصلوة والسلام باعتبار صورت و حقیقت عابدیت است لیکن معبود و مسجود
بودن حقیقت کعبه مر حقیقت او را باطلاق ثانی ممنوع است بلکه او را علیه الصلوة و
السلام در مقام حقیقتی است که فوق حقیقت کعبه است این دایره حقیقت قرآنی است
و آن کنایت است که از مبدا وسعت بیچون حضرت ذات تعالی و تقدس
و فوق مرتبه علیاء حقیقت کعبه ربانی که از نور فقط ملکه معبودیت
و مسجودیت یافته شده است مرتبه عالیه حقیقت قرآن مجید سبحا
نیست جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته و بدو
لت مسجودیت اسافل و اعالی مشرف شده است امام قرآن است و ماموم
بیت قدیم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبدا وسعت بیچون حضرت ذات است تعالی و
تقدس و نیز مبدا امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن درجه علیاست و وسعت دران درجه مقدسه نه
از راه طول و پهنایی عرض است که از سمات نقص و امکان است امریست که تا بآن متحقق
نه شود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبه عالیه نه بجزئیه و مباینه است که آن مستلزم نقص
و تجزیه است که از لوازم جسم و جسمانیات است تعالی سبحانه عن ذلک دراین موطن فرض شیء را
غیر شیء متصور نیست که مبنی از مغایره و انفصال است بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از
قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر دراین موطن هر شیء که فرض کرده شود اگرچه فرض
محال بود آن شیء هرچند دور و دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز از سر
آنجا

دایره حقیقت قرآنی

از فرض محال است

آنجا پیدا نشود که اختصاص آن بچه نشئه داشته باشد و در نشئه دیگر معروف یافته نشود مع ذلک امتیاز
در آنها دو نشئه معروف نیز کائن و باین بوده و احکام یکی از دیگری متمیز باشند فسبحان من لم یجعل للخلق
الیه سبیلا الا بالعجز معرفت این مرتبه که آنرا حقیقت قرآنی مجید گفته آمده ایم اطلاق نور نیز در این
مرتبه گنجایش ندارد در رنگ سایر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آنجا غیر از وسعت بیچون
و امتیاز بیچگون هیچ چیز گنجایش نمی یابد و کریمه قد جاءکم من الله نور ایماء بآن دارد و حقیقت
حقیقت قرآنی مبداء وسعت بیچون حضرت ذات باشد تعالی و تقدس و از حقیقت کعبه برتر باشد
بیان ولایت کسی کاینه و کمالات نبوت البته برتر باشد و علی هذا القیاس مافوق هر مرتبه که ایراد کرده که حقیقت
قرآنی ناشی از صفت کلام باشد ان الکلام است بسی داخل ولایت کبری بود تفوق آن از کمالات نبوت
چه صورت دارد و در مسئله قرآن که کلام الله است و فرقان و توریت و انجیل و زبور نام یافته و امر و نهی
و وعد و وعید و ما عدا ذلک از و ناشی گشته است مذهب علماء اهل سنت و جماعت در این آنست که حضرت
حق سبحانه و تعالی از ازل تا ابد متکلم است بکلام واحد بسیط حقیقی که تکثر و تعدد را در آن مساغ نیست
میفرمایند که از همان کلمه بسیط امر و نهی ناشی گشته است و از همان کلمه بسیط استفهام و تمنی و ترجی
و اخبار و وعد و وعید صدور یافته است و همان کلمه بسیطه است که فرقان و توریت نام یافته و
زبور و انجیل تفصیل گرفته و حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی فرموده اند که در کلام الهی جل شانه
با وجود اجمال و عدم تجزیه تفصیل هم ثابت است و وسعت و تمیز باهم کائن با وجود بساطت

بساطت

امر و نهی ممتاز است و اخبار از انشا جدا چنانچه در مرتبه ذات تعالی با وجود اجمال تفصیل و
سعت اثبات مینمائیم چه وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال است فان الله تعالی واسع علیم انتهی
کلام اجمال و تفصیل که در آن مرتبه علیا اثبات مینمایند نه آن اجمال و تفصیل است که در فهم
ما آید و مدرک ما گردد که آن موجب تبعض و تجزی است تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه در رنگ
ذات و صفات بیچون و بیچگون است معرفت ربی بجمیع الاضداد و این معرفت هر چند ما

وراء طور عقل است اما مؤید بکشف صحیح و الهام صریح است و تمیز که علماء کرام نفی آن نموده اند تمیز
است که از قسم چون و چند است که منافی بساطت است باید دانست چون لفظ اجمال و وحدت را در
ان حضرت مناسبت زیاده است از لفظ تفصیل چه لفظ تفصیل موهم تبعض و تجزیه است بنابران الله
اجمال و وحدت را برای اطلاق بران حریم متعال اختیار نموده و الا انه او تعالی از این اجمال و تفصیل
که مدرک است منزه و مبرا است و اگر وحدت و وسعت بیچون گفته آید هر دو ثابت اند فافهم
و لا تکن من الغافلین و درین مرتبه منکشف میگردد دایره مقطعات قرآنیه که اسرار است میان محب و محبوب
بغیر واسطه و متشابهات قرآنیه که رموز است میان محب و محبوب نصف اعلی مقطعات اند و نصف
اسفل متشابهات

دایره مقطعات قرآنیه

و متشابهات قرآنیه

الوهیت و ربوبیت
و بیان عبودیت
دایره بسم الله

بهدایة علام

و ایضا ظاهر میگردد دایره فاتحة الکتاب نصف اول از آن بیان
است و نصف ثانی مشترک میان الله تعالی و بنده و نصف ثالث
و محبت عظمی و نیز ظاهر میشود

بیان الوهیت

مشترک میان الله تعالی و بنده

عبد بیت الاسم

الاسم و

الرحمن

الرحیم که مشتمل است بر جمیع
کاوی که بر جمیع اسرار قرآن مجید
اسماء توریت و انجیل و زبور و بر اسماء آخر و این
و فاتحة الکتاب را

و ایضا منتبین .... میگردد دایره باء بسم الله الرحمن الرحیم در
و ایضا ظاهر میگردد دایره نقطه باء

دایره
بسم الله الرحمن
الرحیم

الله الیه

من تواضع لله رفعه

دایره باء بسم الله
الرحمن الرحیم

الحقایق است مخصوص

دایره نقطه باء
بسم الله الرحمن
الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم که اصل حقیقت
و ظاهر میافتد اسرار غامضه که متعلق باین وجه
علیا است بر قدر ا
ستعداد سالک و انقضاء وقت او این دایره کتابت از حقیقت صلوات است
گفته است جدنا الرد جانی قدس سره که فوق درجه حقیقت قرآنی که مبداء وسعت
بیچون حضرت ذات است درجه عالیه حقیقت صلوت است که از کمال وسعت
و امتیاز بیچونی است اگر حقیقت کعبه است جزو حقیقت صلوت است و اگر حقیقت
قرآن است هم بعض او پس صلوت جامع جمیع کمالات مراتب عبادا
ست آمد که نسبت باصل الاصل کاین است فعلی هذا اگر چه رکعت دو بیم

دایره حقیقت
صلوات

از اراکاه

از ارکان خمسه است که جزو وے است که صورت آن در عالم شهادت بمحلیات ارباب نهایات
و غیر ایشان بر پا است بسبب عبادت و تواند بود که ایمان با این حقیقت صلوة رفته
باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد فان الله یصلی یعنی عبادتے که شایان
مرتبه کنه تجرد و تنزه بود ما نا که از مراتب وجوب جادر گردد از اطوار قدم بظهور
آید فان العبادة اللائقة بجناب قدسه تعالى هى العبادة من مراتب الوجوب لا غیر و
یوید ما قلنا قوله صلى الله علیه و آله وسلم لا احصى ثناء علیک انت کما اثنیت على نفسک
دولت رویت که حضرت سرالله الاعظم صلى الله علیه و آله وسلم باجماع امت در شب
معراج در غیب بهشت میسر شده بود و بعد از نزول در دنیا مناسب این نشاء آن دو
لت ایشان را در نماز میسر شد ولهذا الصلوة معراج المومن و نیز فرمود علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و کمل تابعان او را علیه من
الصلوات اتمها و من التحیات اعمها و افضلها از ان دولت عظمی درین نشاء در نماز حظ
وافر است و نصیب کامل اگرچه رویت نیست که این نشاء آن را برنمی تابد اما کالرویت است
و موید این معنی است آنچه در حدیث جبرئیل آمده است ان تعبد الله کانک تراه. از ینجا است حدیث
قرة عینی فی الصلوة بے تواند بود و عکسی از آنچه نماز از حدیث ارحنی یا بلال معلوم توان
نمود هر چه از اذواق و مواجید و علوم و معارف و احوال و مقامات و انوار
و تلوینات و تمکینات و تجلیات متکیفه و غیر متکیفه و ظهورات متلونه و غیر متلونه که
بیرون نماز میسر میشود بے آگاهی حقیقت نماز که از کمال وسعت و امتیاز بجوست است
روی دهد منشاء آن ظلال و اسما و صفات است بلکه ناشی از وهم و خیال مصا که از حقیقت
نماز آگاهی ساخته اند در وقت اداء آن گو بیا از نشاء دنیوی خارج میشود و
در نشاء آخروی می درآید لاجرم درین وقت دولت عظمی که حصول آن مخصوص
بآخرت است نصیبے از آن فرا میگیرد و حظے از اصل بے شائبه ظلیت برمیدارد

چه منشاء دنیوی مقصور بر کمالات ظلیست معامله که بیرون ظلال ست مخصوص
بآخرتست پس از معراج چاره نبود و آن نمازست لهذا اسم الله الاعظم علیه و علی آله الصلوة
و السلام آنحضرت نماز را معراج مؤمن فرموده اند و بآن دولت عظمی محمدیان
مخصوص گشته اند علی متبوعهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و جمعی که از حقیقت نماز
اطلاع ندارند و بکمال آن راه نبرده صوم را که رکن چهارم از ارکان خمسه است اسلام
افضل میدانند و جماعت از عدم آگاهی بر حقیقت نماز نماز را دور از کار دانسته
اند و حصول مرادات خود را بنغمه و رقص مربوط ساخته اند نیز از نارسائی است
بحقیقت صلوة هر قدر فرقی که در میان نماز و نغمه است همان قدر فرق در میان
کمالات که منشاء آن نمازست و در میان کمالات که منشاء آن نغمه است باید فهمید
التذاذ در عبادات و رفع کلفت در اداء آن خصوصاً در اداء صلوة غیر منتهی را میسر
نیست علی الخصوص در اداء فرایض صلوة زیرا که در ابتداء نهایت باداء صلوة نافله
ملتذ میسازند در نهایة النهایت الی کذا بنسبت بفرایض منوط میگردد و در
اداء نوافل خود را بیکار میدانند کار عظیم نزد او اداء فرائض است و بس از اینجا
راه توان برد بمعنی آنچه فرموده اند ان العبد اذا وصل رفع عنه التکلیف یعنی آنکه
از و عبادت ساقط میشود التذاذ در نماز خصوصاً در فرض از خصائص انتهاء
است و منتهی را التذاذی که در حین اداء صلوة دست میدهد نفس را اصلا در آن
حظی نیست و در عین التذاذ او در ناله و فغان است و گاه هست که در نماز وقتی
وقت قراءة و اتیان تسبیحات و تکبیرات زبان خود را در رنگ شجره موسوی
می یابد و همه جوارح خود را بیش از آلات و سائط نمیداند و گاهی می یابد
که در وقت اداء نماز باطن و حقیقت بتمام از ظاهر و صورت تعلق بکرده بعالم غیب ملحق
شده

الصلوة معراج المؤمن [illegible]

حصول مرادات خود را [illegible]

العبد اذا وصل رفع عنه التکلیف

شده است و نسبت مجهول الکیفیت بغیب پیدا کرد این کمالات همه نصیب منتهیست
مبتدی را ازین دور این کار دولتست کنون تا کرا دهند هنیئا لارباب
النعیم نعیمها امثال ما مردم بوالهوس را گفت و شنید این سخنان هم مغتنم است باری
خاطر خود را بچه شاد میکنیم کمال نماز بنا یافته فرایض و واجبات و سنن و مستحبات است
که در کتب فقه بتفصیل مذکور اند و باتیان این امور بتمام و کمال موفق نشود الا منتهی
مبتدی و عامی را ازان چه رسد هر چند جابر خود ممکن است و مؤید این معنی است قول
عز من قائل وانها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم وانهم الیه راجعون
و دولت قربی که در نماز میسر است در عبادات دیگر نیست و وقتی که در ادای نماز حاصل است
نظیری ندارد و برین مشعر است حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
و مؤید همین معنی است حدیث قرة عینی فی الصلوة و حدیث اقرب ما یکون العبد من
الرب فی الصلوة و قال عز من قائل واسجد واقترب و فوق حقیقت صلوة
دایره معبودیت صرفست واستحقاق معبودیت صرف مر این مرتبه
مقدسه فوق صلوة را ثابت است زیرا که اصل کل است و صلوة همه
در این موطن وسعت نیز کوتاهی مینماید و امتیاز هم در راه میما
ند اگر چه بیچون و بیچگون باشند منتهای اقدام کمل انبیاء و اکابر اولیاء که قیوم است و
من فی ضمنهم علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اولا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت
صلوة است که نهایت مرتبه عبادت عابد است و فوق آن مقام که معبودیت صرف است و
هیچکس را در آن دولت بهیچ وجه شرکتی نیست تا قدم بالاتر نهد تا هر جا که شوب
عبادت و عابدیت هست قدم را در رفتن گنجایش است و چون معا
معامله بمعبودیت صرف رسد قدم کوتاهی کند و سیر بانجام رسد لیکن

دایره معبودیت صرف

امثال ما مردم بوالهوس

الحمدلله سبحانه که نظر را از اینجا منع نفرموده اند و بقدر استعداد گنجایش داده
بلا بودی اگر اینجا هم نبود میتوانند بود که در راه رفتن با مجرد اشارتی باین کوتاهی قدم نهاده
بوده باشد یعنی سالکی شود با شرای محمد صلی الله علیه وسلم و قدم بیشتر نهد و از نجد تجاوز
نماید که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب صادرست و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات
را تعالت و تقدست قدم را اینجا جولانگاهی نیست و گنجایش نه و حقیقت کلمه طیبه لا اله الا
الله درین موطن متحقق میگردد و نفی آلهه غیر مستحقه اینجا صورت می بندد و اثبات معبود
حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل میگردد میشود و کمال امتیاز درمیا
ن عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود از اینجا معلوم
میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت بمنتهیان لا معبود الا الله است چنانچه در شرح معنی آن
کلمه معتذر قرار یافته است لا موجود و لا وجود گفتن نسبت با ابتداء و وسط است و لا مقصود
فوق لا موجود و لا وجود است که در نتیجه لا معبود الا الله است باید دانست در اینموطن نما
زیست در نظر وحدت بهره وابسته بعبادت صلوة است که کار منتهیان است عبادات
دیگر میکرد در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا شاید تلافی کند از اینجا تواند بود
که نماز را حسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن از [illegible] انها
نیست سوال هرگاه نظر را از مرتبه مقدسه معبودیت صرفه منع نفرموده باشند
باید که رویت در دنیا واقع شود و آن باجماع امت غیر واقع است جواب حصول اصل
شیء دیگرست و نصیبی از آن یافتن دیگر ممنوع حقیقت و اصل رویت است که موعود
بآخرت است و در دنیا البته واقع نیست بیش کالرویة است نه رویت و بعد از وصول
بدایره معبودیت صرفه نزول و هبوط در مرتبه جزء ارضی و استقامت بدرجه
عبدیت و هدایت و ارشاد و اعلاء کلمات الله سبحانه حاصل میگردد و این دایره نزول است

عبادت م

وعارف

دایرهٔ نزول و هبوط در جزو ارضی

و عارف که منازل وصول را قطع نماید و باصل خود برسد
چون حق سبحانه اراده کند ارجاع او را بعالم برای تکمیل
و هدایت و ارشاد در قلب او که روزنه غیب بسوی شهادت
نوری از اشعات انوار قدم نهد و بآن نور که مستفاد از
مرتبه وجوب است معاد ب هم میرسد عارف بصبغ آن نور ملون میگردد و طالبان را
نیز بآن صبغ ملون کرده اند و مادام که در این نشاء دنیویه زنده و بتعلقات بدنیه
متعلق باشند بآن نور خوشحال و قانع باشند و درین مرتبه با وجود نسبت اگرچه نسبت محبوبیت
باشد جانب تکمیل و ارشاد غالب باشد و نزول بر رخص و مباحات و ارتکاب آنها بتوسط
میدهد جانب بشریت را که آن ممد تکمیل است و بعزیمت و مستحبات و ارتکاب آنها مربی
جانب ملکیت است که ان کمالات بشریه دعوة بحق سبحانه ورا حظی نسبت ورجوع هرگاه
که در ایشان جانب ملکیت و بشریت هر دو جمع شده اند از ایشان تکمیل جانبین حاصل
میگردد بسا ایشان رخص و مباحات و مستحبات در حق ایشان علی السوا است و مع ذلک میلان با
ارتکاب مباحات اکثر است لما ذکرنا و لو لم ینزل لما امکن لهم معاملة التکمیل و الحق سبحانه کما یحب
ان یؤتی بالعزیمة یحب ان یؤتی بالرخصة لرخصة و مباح چون مقرون بنیت حالی باشند
داخل در مستحبات اند در حقیقت عزیمت میگردد خصوصاً مباحی که حق سبحانه بران امر کرده است داخل
در فرایض و واجبات میگردند و مبتدی را نباید که نفس خود را در ارتکاب مباحات بیشتر
فدا نکند چه ارتکاب آنها در حق او سم قاتل است و فضایل کمالات رجوع بسیار اند و حال
جمع چه نسبت بمقام رجوع مانند قطره نیست نسبت ببحر محیط در رجوع از فضایل نبوت
است و توجه از آنها ولایت است شتان ما بینهما و المرجوع مع تحقق التنزل الی تلک المرتبة
لیس بینه و بین الله حجاب بل الحجب کلها مفقودة و توجهه الیه سبحانه تمام

انشعاب

الخلق و قرءة بعض سور قرآنیه مثل الم نشرح فائده نزول می بخشد و بعضی از سور
مفید رجوع اند مثل سبح اسم ربك الاعلی والله سبحانه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

در بیان توحیدی که منتسب باکابر نقشبندیه است قدس الله تعالی اسرارهم و شهود وحدت
که ایشان را در کثرت حاصل است با وجود توجه ایشان بتنزیه صرف و احدیت مجرده و از رفع
اشتباه ایشان که بسایر فرق ارباب توحید است نماید و توحید مبتدیان و متوسطان را از
توحید خواص الخاص جدا سازد بدانکه ارشدك الله تعالی وارشدك والهمك سواء الصراط
که ارباب توحید در وقت ظهور این حال اقدام متفاوت دارند جمعی که بمجرد علم اکتفاء نموده اند
یا بعلمی که ممتزج بذوق است التذاذ است کفایت جسته اند از بحث خارج اند زیرا که سخن در ارباب
احوال است نه در اصحاب علوم اگرچه بزعم از ذوق حاصل کرده باشند بهترین ارباب این حال
طایفه اند که در باطن ایشان گرفتار احدیت مجرده است که بعالم بلکه باسمای حضرت ذات
تعالی و تقدس التفاتی ندارد و ظاهر کثرت بین ایشان مشاهد وحدت است در کثرت
و حاکم بوجود واحد که ملتبس است بامور متکثره بیان نسبت آنست که طائفه مشایخ عظام قدس
الله تعالی اسرارهم هستند که استهلاک و اضمحلال در شهود خود بر درجه اتم پیدا کرده اند و
همت ایشان آنست که در شهود همواره مضمحل و معدوم باشند و اشعار لوازم وجود را
بشان ظاهر نشود رجوع آثار را بر خود کفر میدانند و نهایت کار نزد ایشان فنا و نیستی
مشاهد را نیز گرفتاری میدانند بعضی از ایشان میفرماید اشتهی عدما لا اعود ابدا عدمی بخود
هم که هر کرا او را وجود نبود ذات نشد مقتول محبت و حدیث قدسی من قتلته فانا دیته در شان
ایشان متحقق همت درز بر بار وجود نهادی آسایش ندارند چه آسایش در غفلت
ست بر تقدیر دوام استهلاک غفلت را گنجایش نیست شیخ الاسلام هروی میفرماید
که کسی مرا یک ساعت از حق سبحانه غافل سازد امید است که گناهان او را ببخشند

توحیدم

آنهم همواره

وجود

وجود بشریت را غفلت در کار است حق سبحانه و تعالی از کمال کرم خویش هر یکی را از ابنا
باندازه استعداد او بامورے که مستلزم غفلت اند ظاهرا بشر را بآن امور مشغول
ساخته است تا آن بار وجود فی الجمله از ایشان تخفیف یابد جمعی را بسماع و رقص الفت
داده و طائفه را بتصنیف کتب و در تحریر علوم و معارف شعار ساخته و گروهی را ببعض
امور مباحه مشغول داشته عبدالله اصطخری وے همراه سگان تا بصحرا رفتے شخصے از
عزیزے سر آنرا پرسید فرمود تا لختے از بار وجود خلاص شود و بعضی را بعلوم توحید
وجود و شهود و وحدت در کثرت آرام داده تا از آن بار ساعتے بیاسایند ازین قبیل است
توحیدے که از بعض اکابر مشایخ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم ظاهر شده است نسبت
این بزرگواران به تنزیه صرف میکشد بعالم و شهود در عالم کار ندارند معارفیکه از ارشاد
پناهی خواجگی دستگاهی ناصرالدین خواجه عبدالله مناسب علوم توحید وجود و شهود وحدت
در کثرت نوشته ازین قسم اخیر توحید است کتاب فقرات ایشان که مشتمل است بر بعض علوم تو
حید و جز آن منشیء علوم آن کتاب و مقصود از آن معارف ایناس الفت ایشان است با
عالم و همچنین معارف حضرت خواجه باقی بالله که در بعضی رسائل بر طبق کلام کتاب فقرات
تحریر یافته منشیء این علوم توحید نه جذبه است و نه غلبه محبت و شهود ایشان را با عالم نسبت
نیست آنچه ایشان را در عالم مینماید شبح و مثال مشهود حقیقی ایشان است مثلا شخصے گرفتار
جمال آفتاب است و از کمال محبت خود را در آفتاب گم ساخته است و نابود نشانے از
خود نگذاشته اینچنین گم شده را اگر خواهند باو وجود باز دهند و انسے و الفتے در وے
بما سوائے آفتاب پیدا آورند تا ساعتے از شعشان نور آفتاب نفسے راست
کند و دمے بیاساید و همان آفتاب را در مجالے این عالم وا مینمایند و باین علاقه
او را باین عالم انسے و التفاتے پیدا میسازند کاهے او را میدانانند که این

شعشان

عالم عین آفتاب است و جزء آفتاب هیچ چیز موجود نیست و گاهی در مرآت وذات
عالم جمال آفتاب را می نمایند حضرت خواجه باقی بالله میفرمودند که مردم همه را
می دانند که ما از مطالعه کتب ارباب توحید نسبتی فرا میگیریم نه چنانست مقصود
آنست که ساعتی خود را غافل سازیم و توحید این معنی است آنچه فضائل پناه
شیخ عبدالحق که از مخلصان حضرت خواجه است نقل کرده اند که حضرت خواجه قبل
ایام رحلت میفرمودند که ما را به یقین یقین معلوم شده است که توحید کوچه تنگ است
شاه راه دیگر است این قسم توحید اعلای اقسام توحید است فی الحقیقة ارباب این
معرفت مغلوب این وارد نیستند و سکر ایشان باعث این معرفت نشده است و
منشاء این توحید نه انجذاب قلبی است و نه غلبه محبت بلکه مقصود از آن معرفت تخفیف
آن غلبه است و این وارد را برای ایشان از برای مصلحتی آورده اند خواستند که بتوسل این
معرفت ایشان را از سکر بصحو آرند و تسلی دهند چنانچه جمعی را بسماع و رقص و طائفه
را باشتغال بامور مباحه تسلیه داده اند بخلاف سایر ارباب توحید که مغلوب این وارد اند
و سکر ایشان باعث این معرفت گشته است و منشاء توحید ایشان انجذاب قلبی است و غلبه
محبت که مناسب مقام سکر است باید دانست که همگنان ایشان از این طائفها ببعضی امور
که مغایر مشهود ایشان است اشتغال مینمایند و تسلی حاصل مینمایند بخلاف این بزرگواران
باهر چیز که مغایر مشهود ایشان است التفات نمینمایند و آرام نمیگیرند ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس ناچار عالم را عین مشهود ایشان مینمایند یا در مرآت
عالم آنرا جلوه میدهند تا ساعتی از آن بار تخفیف یابند در بیان اذکار
طریقه نقشبندیه احسنیه که طریقه قطب فرد سید آدم بنوری رحمة الله تعالی
و افاض علینا من برکاته بدانکه قلب نزد مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم
عبارت

قبل از
فرمودند
که توحید
کوچه تنگ است

عبارت از حقیقت جامع انسانیه است که از هیئت وحدانیه حقائق الٰهیه و کونیه و
امتزاج جواهر مجرده و لطائف و کثائف بهم رسیده و در طریقه نقشبندیه احمدیه حقیقت
جامعه انسانیه عبارت از قابلیت است که در آن ظهور صفة العلم نسبت بظهور صفات دیگر
بیشتر است و مقدم تر و حقیقت روح قابلیتی است که در آن ظهور صفت وجود مقدم تر و بیشتر نسبت
بصفات دیگر غالب تر و در بین هر دو لطیفه حرف غالبیت و مقدمیت صفت علم و صفت وجود که نسبت
بصفات دیگر گفته شد مثل فائقیت متبوع بر تابع است و روح اگرچه مظهر جمیع صفات است
اما صفت وجود متبوع در او بیشتر نظر می آید و صفات دیگر تابع پس روح مظهر کمالات
وجود و توابع وجود گفته شود و نسبت ظهور وجود در و غالبتر و در حقیقت جامعه نسبت
ظهور صفت علم غالبتر و قلب تابع روح باشد و نسبت تابعیت قلب و متبوعیت روح در سایر
مرتبه کانسان مرکب از لطائف است ثابت است چنانچه نکته در احوال آن هر دو لطیفه که صفت وجود
و صفت علم ثابت است و در رجه بدرجه قلب فائقتر و غیر از اعتبار ظهور حقیقت انسانیه بر که
قلب را بر روح فاضل دانسته و تشرف او گفته است بنابر شرف حالی قلب تواند بود و آن حقیقت
جامعه انسانیه مسمی است بحضرت المعانی و تعین ثانی و مظهر او انسان کامل است و اما انسان
اکمل مظهر تعین اول که مسمی است بحقیقة الحقائق و آن حقیقت چون نیک مت بده نمایند نیز
مگر سر حق و سر حق نما چون در حیطه ادراک مدرکات عشره نمی آید نسبت فی نفسه اخفی باشند و اگر
نیک بنگری حقیقت انسانیه غیر از ظهور سر حق نیست و سر حق را حقیقتی نیست الا اینکه خود
حق است سر آن سر و از ینجا معنی آنچه فرموده اند الانسان سری و انا سره باید دریافت
و آن حقیقت را بحسب قابلیت ظهورات است و افزونی ظهورات در جسد انسانی است و براء
لطیفه روح اگرچه جای معین نمیتوان کرد اما تعلق ظهور بعضی جدا تجلی آن
از راه لطافت نسبت بجوارح دیگر در سینه بطرف راست بیشتر می نمایند چنانچه

[illegible]

ظهور ارم

قلب ۴

در تمام تعلق کمالات قلب حقیقی بمضغه است که در جانب چپ است و محل ظهور انعکاس کمالات
حقیقت سر و خفی و اخفی همین دایره مینماید که مظهر حقیقت انسانی است لکن الیقدر تفا
وت است که چنانچه تعلق روح طرف یمین ظاهر است تعلق به یسار و تعلق سر بوسط من
است مابین یمین و یسار و تعلق خفی ایضا بوسط است اما بالاتر از موضع سر و تعلق اخفی بوسط
اوسط است و از محل خفی بالاتر و قلب که مظهر حقیقت جامعه انسانی است بر هر چهار لطا
یف محیط است اگر چه در حقیقت محاط است و مع ذلک آن هر چهار فائقتر و فاضلتر و کا
ملتراند از قلب بسبب قربیت مرتبه تنزیه که در آنها بر حسب اختلاف مراتب زیاده تر
است چه مرتبهٔ قلب اشرف است نسبت بقرب حضرت تعالی در مرتبه حصول علم و معرفت
و مراتب سر و خفی و اخفی اعلا اند نسبت با قربیت ذات حق تعالی در مرتبه حضور
علم بحقیقت جهل و عجز و حیرت است و مرتبه روح که از آن هر سه مراتب نازلتر و فروتر است را
هر که از وی به اضافه شد در وصول بمراتب تنزیه و تقدیس اقرب خواهد بود نسبت بوصول
از راه قلب اما اجمالا و سر که برزخ است جانب تجلیات و نسبت بعلم و معرفت حصول است
و جانب دیگر او که جانب مراتب فوقانی است نسبت بعلم و معرفت حضوری است و مظهر جمیع
مراتب حقائق لطائف مذکوره همین قلب است و مظهر کمالات حقیقت قلبی باتفاق
روح همه بدن است و نسبتی که در یمین و یسار و وسط و اوسط بدن مینماید همه تاثیر ظهور
کمالات حقیقت قلبی است که بهر طرف در بدن واقع است بر حسب محال مختلفه بدن و الا در
اصل نسبت آنها نیست بحقیقت انسانی است پس ظهور آن حقیقت انسانی من حیث ا
لبدا او از قلب است و قلب را که قابلیت نفس ناطقه است تعلق بمضغه دارد و روح را که اگرچه
ظهور در تمام بدن است اما محل ظهور کمالات روحی قلب صنوبری الشکل است و مو
ضع تعلق نفس مابین قلب و ناف است اما نزد یکتر بقلب با ندک تفاوتی از شیخ
قلب و اعلی نفس نزد حضرت سید السادات قطب الاقطاب ابن رسول قدس سره روح بجسد است

که جز بدن

که بمنزلهٔ مادر و پدر او اند و بر تو پوشیده نماند آنکه در مواضع که لطائف خمسهٔ عالم امر تعلق دارند مشایخ مختلف اند و بعضی گفته که لطائف خمسهٔ عالم امری نه داخل در جسد اند و نه خارج و نه متصل اند و نه منفصل بلکه معیت دارند با تمام جسد لکن چون بعضی اجزای جسد را مظهریت آنها اینجا متفاوت است بتفاوت استعداد سالکان لهذا بعضی مقام قلب برای تسهیل امر طالبات در زیر پستان چپ گفته اند و مقام روح زیر پستان راست و مقابل زیر پستان چپ مقرر نموده اند و مقام سر بفاصلهٔ چهار انگشت از مقام قلب که اسرار را با قلب مناسبت تمام است مقرر نموده اند و مقابل آن که بفاصلهٔ چهار انگشت از مقام روح بجانب صدر باشد مقام خفی معین نموده اند و مقام اخفی در صدر که کنز الرحمن است مقرر نموده اند و مقام نفس در سر گفته اند جهت آنکه وارد شده است که: نحن ما یخرج من رأس ابن آدم یعنی حب الجاه پس هرگاه حب جاه که صفت ذمیمهٔ نفس است در سر باشد اغلب که موصوف آن نیز در همان جا باشد و بعضی سالکان نیز بسبب تفاوت استعداد خود تا مقام سر در صدر مقرر کرده اند و قول بزرگان که صدور الابرار کنوز الاسرار دلیل یافته اند و خفی در پیشانی و اخفی بر فرق سر مقرر کرده اند و نفس را در زیر ناف یافته اند و حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک متمسک نموده اند و بعضی حضرات مقام خفی در سواد العین معین نموده اند و اختلاف مشایخ کرام در این بمنزلهٔ اختلاف ائمه مجتهدین است و ایشان چون بمبلغ رجال و اصحاب حال کردند مراتب نزاع از مکشوفات خود مثل مجتهدان را از جهت خروج آنها از دائرهٔ تقلید فافهم و انوار لطائف که ظاهر میشوند و رنگی بلطیفه مخصوص ساخته اند و بعضی بعکس آن قائل اند سالک را در تردد میاندازد و بهتر آنست که گفته آید که در احوالی و تلوینی و تجلی که در ابتدای سکر و شوقی و ذوقی و وله دم در انتهای مراقبه و کشوف زیاده بود تعلق بقلب بیشتر دارد و در احوالیکه محو و آرام و طاعت بیشتر بود تعلق آن بروح زیادتر بود و نفس بکمالات هر دو شریک است در حقیقت مغلوبیت خود و آن هر دو لطیفه در کمالات نفس شریک اند در حین غالبیت.

یعنی لطائف عالم امر اند در داخل جسد و نه خارج و نه متصل و نه منفصل … ان لطائف زیاده … در بعضی دیگر و در بعضی کم

انوار لطائف

محو

فصل و همچنین هر لطیفه که در بدن ظاهر شود اول مبداء ظهورش قلب صنوبری است و قطع بادیه‌های لطائف تا اصول آنها و اصول اصول آنها درین طریقه احسنه بذکر اسم ذات است در جمیع لطائف و ذکر نفی و اثبات لکن ذکر نفی و اثبات درین طریقه علیه بعد از ملکه است در لطیفه قلبی و طریقه مشغول کردانیدن لطیفه قلبی بذکر اسم ذات آنست که دل خود را در مقابله دل شیخ حاضر کرداند و چشم بپوشد و لب برلب بنهد و زبان را بکام چسپاند و دندان را برهم بنهد و حقیقه جامعه را از جمیع شواغل پاک ساخته بقلب مجازی که مظهر قلب حقیقی است متوجه سازد و باسم ذات بی ملاحظه صفات بتعظیم تمام مشغول کرداند که ذکر صفت لازمه او کردد چنانکه بر صفت باصره و علامت استیلاء ذکر آنست که اگر بتکلف ذکر و خطور را از دل خود دور کرداند دور نشود و آنچه از حرکت مضغه از استیلاء ذکر فرموده اند ضرور نیست باشد یا نه لطیفه زیر قدم قدم حضرت آدم است چون در هر لطیفه ملکه شود در نفی و اثبات مشغول کردد و طریقه او اینچنین است رعایت هیئت اولی کرده نفس را زیر ناف حبس کند لا را از ناف کشیده بطرف سر رساند و اله را از آنجا بکتف راست و الا الله را بر قلب رساند و با ضرب کند در حین نفی جمیع محدثات را بحت لا کشد و بنظر فنا مطالعه نماید یعنی که وجود شان ظلی است قیام بذات ندارد نماید و در حین اثبات اثبات واجب الوجود نماید یعنی که قائم بذاته و هو مقصود هر متعلم است بعضی فرموده اند که مبتدی ملاحظه لا معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود کند و منتهی ملاحظه لا موجود همین مناسب است چه ملاحظه لا موجود در ابتداء سلوک ابا سکر و موجب کفر است و هذا حاصل ما قالوا لکن نزد فقیر اگر بجمیع که مذکور شد نفی و اثبات مشغول کردد کفر لازم نمیآید چنانچه بر اولوا الابصار ظاهر است چون در ذکر نفی و اثبات ملکه حاصل کرده شود در لطیفه نفی مشغول کردد و طریقه او آنست پایات تراز ناف اسم مبارک الله تصور نماید

اول مبداء ظهور ذکر بر قلب از تمام لطائف دربدن ظاهر گردد

ف بربن شغل ذکر از اذکار مختص در لطائف

ف بودن لطائف تحت اقدام انبیاء علیهم الصلوة والسلام

ف مجموعه لطائف را در نفی و اثبات

نماید چون دران ملکه شود بلطیفه روحی مشغول کردد با اسم ذات بتقریر اول که در قلب و نفس
مشغول بود و این لطیفه تحت قدم حضرت ابراهیم است صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه چون
دران ملکه شود در لطیفه سری تصور اسم ذات کرده باشد تا ملکه شود و این لطیفه زیر قدم
حضرت موسی کلیم الله است صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه بعد ازان در لطیفه خفی
ملاحظه اسم ذات است نماید که ملکه راسخه دست دهد و این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی
است صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه بعد ازان در لطیفه اخفی تصور اسم ذات کند تا
ملکه شود و این لطیفه زیر قدم ربنا انت نبینا است صلوات الله وسلامه علیه بعد ازان
در تمام بدن خود تصور اسم ذات کند تا غلبه نماید و این ذکر را سلطان ذکر خوانند
این ذکر به نفی و اثبات یاد کرد است چون یاد کرد بکمال رسید در یاد داشت مشغول
کردد و یاد داشت بر دو قسم است یاد داشت اسم و یاد داشت مسمی یاد داشت اسم آنست
که اسم جلاله را از قلب شروع نموده بجانب دماغ برد ممتد غیر نهایت که باز هرگز تکرار
ننماید پس دران آگاه باخدا باشد بعد ازانست وقت آن میرسد که بذکر لطائف مسمی بی
واسطه عبارت عربیه وغیره میکریند چه این نسبت عبارت است از وقوف قلبی بر حق سبحانه و
تعالی بعلم بدیهی و در پیش لا بر سویدای قلب که محل امر است هیچ نظر داشته باثبات محض و
اثبات خالص حضرت حق را جل مجده بی کیف و جهات حاضر داشته در جمیع اوقات
و آنات باین دانش متوجه باشند تا نور رحمت همه جمیع اجزاء بدن را فراگیرد استغرا
ق در اینمعنی صورت یاب کردد که یک لحظه و لمحه غفلت او را غافل نکرداند
و توجه نسبت توجه که بذات مسمی بیکیفی بیجهت و بیمکانات حاصل کردد آنرا یاد داشت
مسمی کویند در این وقت سلوک یاد داشت کامل کردد این یاد داشت مقدمه حضور است
اگرچه این حضور است در طریقه اخر لکن نزد اکابر نقشبندیه حضور [illegible] آنست
مرتبه نیست و هرگاه بکثرت شغل این نسبت قوت گیرد و حیثیت نور آفتاب بنور
مسمی ظهور نماید آنرا شهود مسمی کویند و هرگاه نفس مسمی بوجه بیکیفی ظاهر

بنشوی
نوسط

و حاضر گردد این حالت را حضور سمی گویند بعد ازین بعض خلفاء سید این طا
نفع علینه برای تقویت این نسبت و استحکام آن صور تخلیه مقرر فرموده اند و
بعض دیگر بعد از حضور سمی سیر در اسماء و صفات اجمالا مقرر داشته اند
و باین شغل مشغول نموده اند که الله تعالی بر من و بر تمام حالات ظاهری و باطنی
من عالم و علیم است مطلق چون درین ملکه شود بعده بداند که بر من و بر تمام حالات
من ناظر و بصیر است مطلق بی کیف بعد آن ملکه بداند خود بخود ظاهر است مطلق بی کیف
بعده بداند که حق تعالی باطن از من اقرب است مطلق بی کیف بعد از ان بداند که حق
تعالی محیط است مطلق بی کیف بعده در باطن خود بداند که گویا حق تعالی را می بیند بلا
بی کیف نه باین چشم و اگر این چنین شهود دست ندهد پس بداند که حق تعالی مرا می بیند
و این شغل شهود اول نزد اکثر مشایخ اعلی مرتبه حضور است و نزد فقیر امر برعکس است چه شهود
سالک مشعر بر عدم فناء ذات اوست بخلاف عکس زیرا که کشف صحیح درین صورت مشعر
بر فناء ذات است سالک است و هرگاه که ذات سالک فانی گشته باشد رویت و مشاهده
را کجا گنجایش باشد و برین اشاره دارد حدیث جبرئیل فان لم تکن تراه فانه یراک و ما آنرا
ببسط لایق در مقدمه فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه ذکر کرده ام اگر بدست آید
اطلاع بران غنیمت توان شمرد و بعد از ملکه در ان بداند هر چه هست همه اوست
مطلق ملکه همه از وست مطلق یعنی عالم امر و خلق از واند و کلیه ظهور تجلیات
او اند چه غیب و شهادت از غیب الغیب الله نه نفس الغیب زیرا که اثر غیبه موثر نیست و نه
ظل عین اصل و بعد از ان شروع در صور تخلیه نماید چون درین مراتب مذکوره ظلا
کامل دست دهد تجلیات و واقعات رو دیگر خواهند آورد این همه در مراتب
ظلال است نه اصل در اینجا تزکیه و تصفیه و تنقیه و تجلیه حاصل است نه تخلیه

مطلقا

این شغل شهود اول نزد [illegible] اعلی مرتبه حضور و نزد فقیر امر [illegible]

از شغل [illegible] ظلال است نه عین اصل

بسیاری

بسیاری از سالکان در بعضی مراتب فریفته میمانند بزعم وصول با وجود حافظ آداب معرفت
از سیجا میفرماید — دور است سراب درین بادیه هشدار — تا غول بیابان
نفریبد بسرابت — و وصول بمطلوب حقیقی وراء الوراء است و این یافت و
نایافت نسبت پس آنچه در ذهن او از یافت حق و وصول و شهود قرار گرفته باشد
اگرچه بحول الکشف و اللطف در نظر آید دفع کند و مرآت سر خود را از آن نقش
خالی سازد و همت تمام بر فقدان توجه سابقه گمارد تا توجه بمطلوب و غیر مطلوب
نماند تا معلوم و مشهود بی تکلف در نظر هیچ نماند و نسیان طالب و مطلوب و شاهد
و مشهود و کذلک صورت نبندد و فی الحقیقة این فنا تعلق بتخلیه سر دارد و تخلیه سر
عبارت از خلو مخیله سر از حصول مطلوب و غیر مطلوب نفس وجدان مطلوب من حیث
الاطلاق الاقدس و خلو مخیله از دست قوت خیال است از مخیله خود و بیرون آمدن
از مدرکات عشره و کمال تخلیه نیز مرتبه خفی است بلکه اخفی چون کسی را این نعمت عظمی
که خاصه انبیاء است بطفیل و توسط سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم بنوازند آن زمان
حضور مطلق حضرت حق و وصال او بالصدق نصیب گردد پس لابد و متحتم است که
سالک سعی خود را در خلو مخیله صرف نماید تا این مرتبه مقصود بدست آرد شرح این مد
رکات آنکه رقم زده کلک بیان میگردد استماع باید فرمود در انسان مدرکات
ده اند پنج از آن ظاهره اند سامعه باصره شامه ذائقه لامسه و پنج از آن
باطنه اند حس مشترک خیال واهمه حافظه متصرفه محل حس مشترک در مقدم
دهلیز قعر دماغ است و آنرا تجویف اول است از دماغ قبول کننده سائر صور منطبعه
حواس ظاهره است حواس ظاهره جواسیس او اند و او شریک آنها است
در ادراک و ازینجهت او را حس مشترک خوانند صور منطبعه

از تخلیه

حس مشترک
تجویف اول
خیال
متصرفه
واهمه
حافظ

را از حواس ظاهره قبول کرده بخزانه خیال افاضه مینماید و خیال قوتیست مرتبه
در مؤخر تجویف اول نگاه دارنده جمیع صور محسوسات و تمثل آنها بعد الغیوبه
این خزانه حس مشترکست و هرچه واهمه است پس قوتیست مرتبه در آخر تجویف اوسط
از دماغ که مدرک معانی جزئیه موجوده است در محسوسات چنانچه قوت حاکمه در کودکان
که گرگ مهروب عنه است و ولد معطوف علیه و هرچه حافظه است پس آن قوتیست مرتبه
در تجویف آخر از دماغ که نگاه دارنده مدرکات قوت وهمیه است و متصرفه قوه
مرتبه است در بطن اوسط ایضا از دماغ و شان او ترکیب بعض ما فی الخیال مع البعض
و تفصیله عنه است پس سالک را باید که قوه متصرفه خیال را از متخیله دور گرداند تا در
وقت وصول طالب بمطلوب صورت پذیر نگردد و حواس ظاهره و باطنه بدین سبب
معطل مانند پس اول شروع در متخیله نماید بعد از آن در خلو متخیله باید دانست
کمال در ولایت که تعبیر از آن حضرت مجدد الف ثانی بولایت صغری نموده است بوجدان
ووصل و مشاهده مطلوب است و کمال در دو مرتبه ولایت اخص که تعبیر از آن
قبلتنا الروحانی بولایت علیا کرده است و آن ولایت ملاء الاعلی است و ولایت خاص
الخواص که تعبیر از آن جدنا الروحانی بولایت کبری نموده است بفصل و یاس و فقدان و نا
یافته است و تفاوت درین هر دو ولایت آنست که در ولایت اخص نایافت مطلوب
است و در ولایت خاص الخواص معرفت حقیقت آن نایافت و مقصود عدم یافت
و عجز از معرفت او تعالی بعلم حضوری بی حصول معلوم معرفت است کما قال رأس
الصدیقین رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک و این معنی بالاصالت
در معرفت ولایت انبیاء واقع است و هرگاه نسبت نایافت قوت گیرد باین
معنی که بجای شهود یقین صادق بغیب حقیقی متحقق گردد و ایمان بذات مسمی

بواسطه

بیواسطه ظهور شهود میسر واز توجه و متوجه الیه جمع در بصر بصیرت او نماند از کمالات
ولایت اقصی بهره ور گردد و از این نسبت نشیتی نماید و جهت ترقی از این شغل جزء
لایتجزی فرموده اند و طریقت او آنست که از مرتبه جسمانیت خود نظر برداشته
بر اصل او که عناصر اند کما رد و خود را عین آن روحانیت داند و از آن نظر برداشته
بر اصل او که نور اول است ناظر گردد و خود را در آن مرتبه انگارد و چون مرتبه آخر
مراتب مخلوق است و نهایت سلسله ممکنات (ای نور محمد صلی الله علیه وسلم) و وراء این مظاهر شهود و نفس شهود را
قدم کاهر نیست و مقصود از شغل این نسبت الیست که در مرتبه نایافت و عدم
وجدان هر چند عارف را از مرتبه وصل که آن در نهایت ولایت خاصه بود که در اول
آن شهود مطلوب است و در وسط و نهایت آن تحقق بشهود و وصل بمشهود و علم عرفانی است
و آنرا وصل ملتبس گفته اند و بی رویت و مهجوری دست داده بود و بجای شهود و اطمینان بغیب
حقیقی متحقق گشته و وصل عریانی روی نموده بود و درین مرتبه از حق و غیر حق که
در مرتبه تجلیات و شهود محصل بود خلو حاصل گردیدا اما توجه خفی باقی بود و خلو متخیله
از ما سوای حق سبحانه حقیقت حاصل نگشته لهذا جهت توجه خفی و حصول خلو
متخیله حقیقت این شغل مقرر فرموده اند و حاصل این شغل اینست که اصل هر شی غیر
حق است تا آنکه مرتبه شهود انتها پذیرد و مقام عارف از زده بر سیر نظر شی همین مقرر شود
و ناظر بغیب گردد و درین هنگام مکشوف او خواهد گردانید که در ظهور نور حقیقی هیچ شی
واسطه نیست و نماند است چه آخر مرتبه شهادت که تعین هر شی مندرج در نور اول
است ظهور مرتبه غیب حقیقی است بی واسطه که آن معلومات الٰهیه اند پس اینجا غیر
نماند که واسطه گردد و چنانکه از توجه خفی ایضا خلو متخیله صورت خواهد گرفت بالجمله
عارف اینقدر در نظر داشته باشد که مجرد اطلاق و تعین او الی حق در ضمن نور

فی شغل جزء لایتجزی

فی نهایت سلسله ممکنات

حصول ...

فی وصل ملتبس

فی ظهور نور حقیقی بلا واسطه

اول منتهای مراتب جسمیت و در دهانست که مثل جزء لایتجزی است و این مرتبه ظهور امر تقدیری
است که مرتبه معلومات است درین حالت بجای تعین نایافت و ورائیتی که در مرتبه
ولایت اخص حاصل بود نفس حضور و علم حضوری بجانب حق تعالی پیدا خواهد شد و علم حضوری
واجبی ظهور حقیقی برین آیت عالم عارف که از خصوصیات خیالی حصولی فارغ
گشته است دارد خواهد گردید و درینجا بجای بقاء خفی خلو متخیله حاصل خواهد شد و دخل خیال
و تصرف علم حصولی اصلا نخواهد ماند چه قبل ازینجا هر چند خلو متخیله حاصل بود اما بقاء
سر و تعلق خفی بظل مخفی صورت داشت و چون سلسله ظلال منتهی شد و وصول بمرتبه
اصل حاصل گشت من غیر توسط شیء منها درینجا عارف از دائره ظلال تمام خلاصی یافته در
دائره اصل که اول مراتب ثلاثه وجوب است که مرتبه کمالات است داخل گردد و علم حضوری بحق
سبحانه بتوسط مرتبه پیدا نماید درین مرتبه تعقل و حضور بحضرت ذات تعالی و تقدس
خواهد یافت اما بواسطه کمالات و صفات او سبحانه و راه این حرف حضور بحضرت حق تعالی امری
دیگر مکشوف او نگردد و هرگاه فضل خاص الخواص که از مرتبه انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات
ظهور فرماید دریابد که این علم حضوری را بعلم عادی خیالی من که علم حصولی است حاصل نیست
بلکه بعلم حضوری حق است که ظاهر شده است دریابد که حق تعالی حی بحیوة است و قدیر بقدرة
است و مرید باراده است و علیم بعلم است و سمیع بسمع الی غیر ذلک من الصفات والا
فعال و آنچه بنظر کشفی معلوم خواهد نمود که هر جا که علم است ظهور علم الهی است و هر جا که سمع
است ظهور سمع الهی است و قس علیهما غیر ذلک من الصفات درین مرتبه جمله صفات و افعا
ل خود [illegible] و ذاتی یافته بحق سبحانه و تعالی منسوب و ثابت خواهد یافت این مرتبه
را حضور علم و وصول صفات خوانند و هرگاه فضل اخص الخواص ظهور فرماید بر چشم
مشکوفه اوس زند که درین مرتبه هر چند حضور علم و وصول بمرتبه صفات بالا

ف کمالات م
۴ ظهور است
نفس حضور م
ولایت م

را از خود م
منتفی م

حالت

حالتیست لا بالفطانه اما از دانستن علیم بعلم و سمیع بسمع الی آخر الصفات بوجه زایدیت صفات
بازات میرآید پس درخواهد یافت که ذات حق تعالی چنانچه بصفت علم علیم است بذاته عبارت از
صفت سمع ایضاً سمیع است الی آخره پس ذات بالکمالات خود خود بخود حاضر است نه بصفتی
وشانی بلکه بوجدان محض که مظهر است مرشان العلم را که مظهر خصوصیت اخص است
واین حالت را حضور در حضور خوانند و همین حضور صرف است علم حضور و حضور علم برتر
حضور در حضور است واین در مرتبه وصول بکمالات نبوت است و همین نسبت حق الیقین مرتبه کمالات
قرب نبوت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات که بحضور صرف تعلق دارد و حق الیقین
مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات متعلق بحضور علم و علم حضور است و حق الیقین
مرتبه ولایت اولیا بمجهول الکیفیت تعلق دارد هرچند آنرا بنابر جهالت کیفیتش غیر
معلوم دانند اما معلوم است که معلوم الکیفیت است و در هر مرتبه که سالک را وصول محصول
و علم حصولی است بنابر ظلال معلوم و حصولی سالک آن مرتبه مسمی بمرتبه علم لدنی ظلی است و
چون فوق آن ارتقا نماید بعلم حضوری و حضور علم برسد بمرتبه علم مشرف شود
که آنجا وصول بغیر معلوم و غیر محصول است واین مرتبه مسمی بعلم لدنی اصلی است سوال در نسبت
حضور در حضور رفع شائبه زایدیت صفات بر ذات صورت میگیرد و منع زایدیت موهم اثبات
عینیت صفات است با ذات و آن قول معتزله است جواب در نسبت صفات با ذات سه اقوال
است قول علما و معتزله و مشایخ طریقت علمای سلف رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اکتفا بر قول لا هو ولا غیره است بایمعنی که نسبت ذات عین صفات چنانچه معتزله وهم دارند
ونه غیر صفات است و منفک از آن چنانچه منع عینیت وهم آن دارد بلکه ذات واجب تعالی
موجود است بذات خود و صفات ایضاً موجود اند قائم بذات او تعالی و هر دو قدیم اند و
چون علماء متاخرین شکر الله تعالی سعیهم بنظر دوربین دیده اند که در قول مسطور
در ظاهر بنظر اجتماع ضدین وارتفاع نقیضین لازم می آید لهذا برای دفع مذکور ماهو لا
اختیار نموده فرموده که معنی لا هو ولا غیره زاید غیر منفک است و دو هیم مذهب معتزله

وحکماست که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه آنچه بر صفات مرتب میشود از ثمرات آن بر نفس
ذات مرتب ست وصفات محض اعتبارات ذات واجب تعالی اند واین قول از رو
تحقیق بنفی صفات راجع وفقیر آنرا در فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه بوجه احسن
بیان فرموده سوم قول صوفیه وجودیه که بعینیت صفات با ذات قائل اند واین امر کشفی
ست استدلال را در آن مدخل نیست ومحققین ایشان برانند که صفات حضرت حق
تعالی موجود حقیقی خارجی اند وقدیم اند وقایم بذات حق تعالی اند ومعرفت این معنی از راه کشف
درین طریقه بنوریه بر منبسط ست که یقین نماید که ذات حضرت حق تعالی علیم ست بصفت علم وسمیع
بصفت سمع وبصیر ست بصفت بصر وقدیر ست بصفت قدرت الی غیر ذلک ودر هر مظهری که علم و
سمع وبصر وقدرت وارادت که ظاهر ست همه ظهور صفات اوست تا که فعل خود را ظهور فعل
حق تعالی یابد این مرتبه تجلی وظهور علم ست عارف درین مرتبه واصل بذات ست اما بواسطه صفات
واسطه صفات درمیان ست بوحدت صفاتی که بواسطه صفات میسر گردد متحقق وبوحدت حقیقی
که در مرتبه ذات میسر گردد متحقق نیست وهمین معنی مشعرست بر زائدیت صفات بر ذات وبنا
بران ترقی از آن لازم ست وچون فضل مرتبه اخص الخواص در کار گردد شامل حال این عا
رف شود معلوم او سازند که صفات بذوات خود نها موجود نیستند بذات الواجب موجود اند وذا
ت حق تعالی بذاته موجود ست پس نظر او بوحدت خالص بود نه توسط صفات بر ذات حق تعالی
قرار گیرد ودر هر مظهری که مشاهده نماید ونظاره کند نظر او بر تجلی ذات تعالی وتقدس افتد درین
مرتبه از تفصیل باجمال آید واز وحدت صفاتی ترقی نموده بوحدت ذاتی انس گیرد وباین وحدت
حقیقی اطمینان او حاصل گردد ودرین حالت شائبه زائدیت صفات بر ذات از نظر او مرتفع
گردد وبحضور در حضور ظاهر گردد وبنظر کشفی مشاهده نماید که ذات حق تعالی بذاته علیم
نه بعلم قابلیت ذات اوست وبذاته سمیع ست نه بسمع وسمع قابلیت ذات اوست وهم
چنین صفات دیگر ونسبت صفات با ذات نسبت بیچ کیف به بیچ کیف ست از روی
بیچ کیف محض ست ونسبت عینیت وغیریت مفهوم الکیف ست لهذا هر دو از نظر مر

تفع

فی گردیدند وایضاً وهم اجتماع ضدین مرتفع گشت زیرا که هر دو امر مذکور در مرتبه مجهول
الکیف ومعلوم الکیف لازم می‌آید و مرتبه ذات وصفات معدوم الکیفیت
ضدین را در آن مجال نیست پس منع زایدیت موجب اثبات عینیت باشد و در اینجا
طریق معرفت لطیف تر از آن هست و آن آنست که ذات حق تعالی چنانچه بصفات
کامل است قطع نظر از صفات ایضاً کامل است والا نقص لازم آید چون مشاهده نظر
کشفی عارف بر آن حیثیت بر ذات قرار گیرد بمرتبه حضور در حضور رسیده باشد و عینیت
صفات با ذات در وهم نیاید فافهم وبالله التوفیق واز ما ذکر دانسته باشی که نفی علم حصولی
نه باعتبار نفس مرتبه علم عارف است بلکه باعتبار خصوصیت وکیفیت علم عادی خیالی
حصولی است فافهم وتدبر تا در حجاب و نقاب [illegible] نمانی آنکه علم ومعرفت که بکمالات نبوت
ووصول بآنها درجه تعلق دارد حضور در حضور است پس علم حضوری اینقدر هست که اهل کمالات
نبوت که نصیبی از کمالات نبوت دارند از کار معرفت محظوظ علم از مرتبه حضور صرف
بالاصالة بتبعیت نبی خود اخذ میکنند اما مورد آن علم حضوری است و دیگران بعلم حصولی
وعلم حضوری اخذ مینمایند هرچند آنرا حضور علم دانند ومجهول الکیفیت یابند و تفاوت در سالکان
دیگر این است هرچه اهل ولایت اخص اند در اخذ کمال ومعرفت مرتبه غیب الغیب تمام مناسبت
باهل نبوت دارند هرچند مناسبت قلیل باقل قلیل باشد واهل ولایت خاص الخواص بعلم
حضوری از مرتبه حضور علم بالاصالة می‌یابند واهل ولایت خاصه بعلم حصولی از مرتبه
علم حضوری تبعاً اخذ مینمایند واهل ظل ولایت اولیا بکشف والهام حصولی بهره ور میگردند
ومتلذذ میشوند وبالله التوفیق — درجات نبوت چهار اند و هیچ درجات
ولایت وعلم لدنی بر دو نوع است اما درجات نبوت اول مرتبه عام نبوت مطلق است که با آن
نبی باشد دوم مرتبه خاص رسالت است که با آن مرسل باشد سیوم مرتبه اخص عزم
مطلق است که بدان اولی العزم باشد و عزم مطلق از آن گفته شد که عزم

در بیان معرفت لطیف تر از آن

کشفی

علم و معرفت که بکمالات نبوت [illegible] دارد حضور در حضور است

درجات نبوت چهار اند [illegible] مطلق

این صاحب ولایت در امور مأموره و غیر مأموره بر حسب رضا و اراده حق واقع می‌شود
بخلاف عزم غیر ایشان که از رخصت طرف عزیمت خواهد بود و چهارم مرتبه خلافت
است و این مرتبه جامع هر سه مراتب ثلثه مذکوره را و این مرتبه اخص خواص است در مراتب
نبوت و اصالةً مخصوص است بحضرت خاتم الانبیاء که افضل الخواص ممکنات است و حقیقت این خلافة
بحقیقت خلت محبوبی است که خاصه حضرت حبیب رب العالمین آمده است صلی الله علیه وسلم و خلفه محمدی
در اولیاء صحابه بحسب اولیت این مرتبه شریفه نصیب حضرت صدیق اکبر است و اولیاء دیگر این
امت مرحومه چون از مرتبه قطبیت و غوثیت و امامت عبور نموده بمرتبه خلافت ملحق می‌شوند
و از کمالات آن بهره پیدا کنند اما بطریق ضمنی نه بطریق حقیقی چه بعد از خلفاء اربعه تا مهدی موعود
الحاق بطریق حقیقی میسر نخواهد شد و مرتبه خلافت از جهت عموم ظاهر با دشاهات دنیا را
شامل است اما درجات ولایت اول مرتبه ولایت عامه است که ظل ولایت اخص است که ولا
یت ملاء الاعلی است که حضرت قبله روحانی ما آنرا بولایت علیا نامند نصیب عامه مؤمنان است
که بدان اولیاء عام باشند بسبب متابعت و علم تقلیدی و علم کسبی و ظهور نور ایمانی و یقینی
دویم مرتبه ولایت خاصه که ظل ولایت خاص الخواص است که ولایت انبیاء است علیهم صلوة
الله وسلامه که نصیب مؤمنان خاص است که اولیاء امت اند بعد از حصول علم قلبی مطلق در معر
فت ذات و صفات نسبت عبدیه عبد در بین ... اول مرتبه است از علم لدنی ظلی
باین علم حقیقی و وصول بمراتب ظلال است سیوم مرتبه ولایت اخص است که ولایت ملاء
الاعلی است که چهار ملک مقرب اند که ظل نبوت انبیاء است و این مرتبه نصیب ملاء الاعلاء است
چهارم مرتبه ولایت خاص الخواص است که ولایت انبیاء و کمالات این ولایت اصالةً مخصوص
بانبیاء اند و بالمتابعت دیگران را ازین بهره است این مرتبه علم لدنی اصالت است در این مرتبه
وصول باصول است نه بامثال ظلال آنها اصول و کمال ولایت انبیاء تا غوثیت است و ا
کملیت آن بغوثیت جن و انس است و این ولایت نصیب خاصه حضرت محبوب سبحانی و غوث
الثقلین

~~الثقلین فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و کمال در کمالات نبوت مر غیر نبی را خلافت است~~
الثقلین محیی الدین عبد القادر جیلانی است که خود اهل کمالات ولایت انبیاء بوده اند که
فوق آن مرتبه در ولایت نیست و کمال اهل ولایت انبیاء در اولیاء امت تا امامت است اهل
کمالات این ولایت امام است اگرچه خفی باشد داخل ائمه اثنی عشر نباشند اما در جمیع
اولیاء امت تحت ائمه اثنی عشر همین امام است در هر عصری که باشد و جمیع اولیاء امت
تحت قدم او باشند و ازینجاست که حضرت غوث الثقلین فرموده اند قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و کمالی در کمالات نبوت مر غیر نبی را خلافت است و هر مرتبه
ولایت مطلقه را ظاهر است و باطن ~~در کمالات نبوت~~ ثمره ظاهر تصرف بر خلق است و ظهور
صفت جلالیت در ان بیشتر و غالب تر و ثمره باطن قرب و علم بحق است سبحانه و ظهور
صفت جمال در ان زیاده تر حصول ظاهر ولایت عامه منوط بعبادت ظاهری است
بی شرط جمعیت قلبی است و حصول ولایت عامه مربوط بعلم کسبی است بحصول بهره از
لدنی و حصول ظاهر ولایت خاصه منوط بعبادت و ریاضت ظاهری است بصورت تجرید
اگرچه این تجرید در باطن هم باشد اما بشرط جمعیت قلبی و حصول باطن ولایت
خاصه منوط بعلم لدنی است اگرچه آن علم لدنی ظلی بود بعبادت و ریاضت باطنی است
که آن خلوص اخلاص و ترک هوس است بصورت تفرید اگرچه این تفرید باطن از جمیع خوا
سته ما متفرد باشد خواه خواست دنیوی خواه اخروی و حصول ظاهر ولایت
خاص الخواص منوط بعبادت و ریاضت و مجاهده با شرایط کامله است بحقیقت تجرید
و حصول باطن این ولایت مربوط است بحاضر بودن بحضرت غیر معلوم بعلم معدوم
الکیفیة که فوق علم معلوم الکیفیة و مجهول الکیفیة است بعلم لدنی اصلی است بتحقق
بقرب عبدیت بحلول متخلله خاص لص و افضل منتهی حقیقی بمحله است که معنی با الله
سبحانه اکمل است اگرچه در مراتب دیگر مثل قطبیت کامل و غوثیت اکمل دیگری

بروی مزیتی داشته باشد چه در جمیع علوم و مراتب مرتبه علم بالله و کمال خلق اصلح
با و تعالی افضل و اقرب است چرا که اسم حبیب بر غیر اهل خلت محبوبیه که با
عتبار حضرت محمد رسول الله حبیب الله شده علیه افضل الصلوة واکمل التحیات اطلاق
یافته و اینمرتبه کمالات باطن ولایت حبیب الله بکمال نهایت علم بالله و بکمال علم
بحقائق نسبتی اشیاء در اولیاء امت میسر میگردد پس فضیلت حقیقی مر اهل
باطن این ولایت را است و شرف صوری مر اهل ظاهر آنرا و ولایت را در ضمن باطن
فقر حقیقی تبعا و طفیلا میسر گردد و سر الفقر فخری که گفته اند یافته شود
باید دانست آنکه غوثیت فوق قطبیت ارشاد و قطبیت مدار است و فوق قطبیت
افراد است و بالاتر بر قطبیت اوتاد در تحت امامت است و فرد در تحت خلافت است
هرچند مناسبت با امامت و در امامت ظهور کمالات احمدیه است و در خلافت
ظهور کمالات محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات و فرق در اهل کمالات غوثیت
و سلطان خلافت در علم بالله آنست که در مرتبه غوثیت توجه و متوجه بعلم معرفت
حضرت حق تعالی در رنگ متوجه الیه بیچون متمایز و در مرتبه خلافت نفس توجه
معدوم است بعلم بالله و بجای توجه بعلم ازلی اکتفا رفته است پس در مرتبه عالم حق
است خود بخود و معلوم هیچ نسبت نه مجهول و نه مجهول حضور صرف است چه حق
تعالی خود بخود علیم است و ازین علم زیاده از صفت حضور صرف بیان نتوان
کرد چه آنحضرت مطلق بیکیف است ذاتا و صفتا این قدر توان گفت که بکمال
بیکیفی با جمیع کمالات خود بخود حاضر است در ینجا نسبت معلوم مجهول الکیفیة و غیر
مجهول الکیفیة را مساغ نیست و فرق در غوثیت و قطبیت آنست در غوثیت

علی الدوام

على الدوام با خداى تعالى بودن است بحمل بار رعایت احوال دینی و دنیوی خلایق
و در قطبیت ایضا على الدوام با خداى تعالى بودن است اما بحمل بار مهام دینی و دنیوی
خلایق و آنها که اهل امامت و قطبیت اند گویا برای خلایق اند و آنها که اهل خلافت
و غوثیت اند با خلایق اند و معلوم میشود که چنانچه وجود قطب الارشاد در جمیع ازمنه واقع
نیست همچنین از وقوع غوثیت هم بعض ازمنه خالی باشند و بقطب افراد هم هیچ
مهم زمانه تعلق ندارد واما در هر زمانه که باشد از برکات او فائده خفیه بر
عالمیان واقع است و از قطب اوتاد و قطب مدار هیچ عصری و زمانی خالی نباشد
و اهل کمالات انبیائیت ناظر و عارف انبیائیت است و مع ذلک اگر منصب انبیائیت هم داشته
باشند که از کاملیت باکملیت و تکمیل رسیده باشد که آن غوث زمان یا قطب الاقطاب و دائر
است هم حامل بار انبیائیت است و هم ناظر است و عارف کمالات این مراتب و بر آنست که
عارف کمالات این مراتب خود را داخل انبیائیت نداند و گمان برد که هنوز بکمالات این
مراتب مشرف نشده ام و بمنصب آن ممتاز نگردیده ام و باید دانست آنکه ظهور ولایت
انبیاء علیهم الصلوة والسلام بر وجه اتم در حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میگردد و بعد
از آن در حضرت فاطمة الزهراء و حضرت حسنین و در صحابه دیگر ایضا علی حسب مراتبهم و
اختلاف درجاتهم رضوان الله علیهم اجمعین و بعد از آن در حضرت غوث الثقلین محی
الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه و بعد از آن در دیگری اگرچه ظهور نموده
است بتوسط او است اما با وجود آن مرتبه مرتبه در کمال غوثیت نمانده بلکه بامامت
رسیده باشد یا بخلافت یا بکمالات این هر دو مرتبه و جناب حضرت غوث الثقلین با
وجود مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوات والسلام غوثیت بر [illegible]

فرق در غوثیت و قطبیت

و معلوم میشود

ولایت انبیاء علیهم الصلوة والسلام بر وجه اتم در حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میگردد

دارند و این معامله دیگر برامیر ثبت است و ازینجاست که فرموده اند افلت
شموس الاولین و شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب و قطب الاقطاب مدار
که کار با زمانه با و تعلق دارد و در هر عصر بمطلق ولایت خاصه و بمظاهر ولایت
خاص الخواص نایب مناب حضرت غوث الثقلین است رضی الله تعالی عنه بلکه هر دو قطب
الاقطاب دیگر هم که قطب الاقطاب اوتاد و قطب الاقطاب افراد باشند نایب مناب
حضرت غوث اند و دیگر هم اقطاب ارشاد و مدار و اوتاد و افراد که هزاران هزار
نند بود در هر زمانه نایب مناب آن هر چهار قطب الاقطاب علی حسب اختلاف درجاتهم
و غوث ازین هر چهار فائق است و اوکونیا وزیر است و مدار المهام و در انجاح مرام کونیا
مطلق التوسط است و آن هر چهار کونیا ارکان دولت اند و کونیا ایشان نیز مطلق العنان
اند امور دینیه و دنیویه بتصرف و برکات ایشان جاری است و هر چهار قطب الاقطاب اوتاد
و مدار و ارشاد و افراد را چنانچه واسطه نیابت حضرت غوث الثقلین قدس سره نا
بت است نسبت زیر قدم اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایضا ثابت است
و بتتبع معلوم میشود که بنظر بصیرت وجمیع اقطاب را خصوصا قطب الاقطاب اوتاد را و خاص
تر قطب الاقطاب افراد را مناسبت عثمانیت و بکمالات امام بیشتر معلوم میشود چنا
نچه مناسبت قطب الاقطاب ارشاد و مدار بکمالات خلیفه بیشتر است و قطب اقطاب
ارشاد و مدار زیر قدم حضرت علی اند و هم زیر قدم حضرت فاروق اند رضی الله تعالی
عنهما و بهره از علم قلب نبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در قطب الاقطاب
ارشاد بیشتر است و بهره از حکمت او صلی الله علیه و سلم در قطب مدار زیادتر و
قطب الاقطاب اوتاد زیر قدم حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه و قطب الاقطاب
افراد زیر قدم حضرت صدیق اکبر است و آب بنشش دیگر از اقطاب

اوتاد

المهام

بیان مناسبات اقطاب و بودن هر یک زیر قدم خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم

که با یاران تر از ان هر چهار اند و قایقه تر از همه اقطاب دیگر اند زیر قدم آن سنه ..

اوتاد سته از عشره مبشره الله و امام در اولیاء امت نایب مناب حضرت امیر المومنین علی الله کرم الله وجهه و خلیفه نایب مناب وی هم وزیر حضرت فاروق اند رضی الله عنه و قطبیت ظل اما مت ست و غوثیت ظل خلافت و امامت ظل ولایت احمدیت و خلافت ظل نبوت محمدیست علیه الصلوة والسلام و صاحب منصب امامت برای استفاده خلق اما خلق هم سوی حضرت حق جل مجده و صاحب منصب خلافت خلیفه خالق است سوای خلق برای افاده و اکثر اقطاب را تعلق بحضرت امیر بیشتر است تعلق زیر قدم وی همچنین غوث را بحضرت فاروق است و بحضرت علی رضی الله عنهم نکامل ابی عنهما ایضه باشند چه او بی کمالات قطبیت نیز باشد اما در شخص واحد اگر هر دو جانب غوثیت و قطبیت برابر باشند زیر قدم حضرت علی کرم الله وجهه بیشتر ست و اگر جانب غوثیت غالب بود زیر قدم حضرت فاروق زیادتر و آن عزیز اکمل نادر را لعصر سلطان خلیفه است که قطب الاقطاب نایب مناب او ست و او خود از کمالات قطبیت و غوثیت گذشته بفردیت و قطبیت ارشاد رسیده است و از کمالات حضرت اویس قرنی مستفید است و فوق جمیع اقطاب اوتاد و ابدال و ارشاد و افراد که قطب الاقطاب گفته اند همین سلطان خلیفه را توان گفت و آن عزیز اکمل است که منتهای همتش قطع نظر از کمالات قطبیت و غوثیت مرتبه فردیت و قطبیت خلق اطلاق حقیقی بود و با صاحب بیعت به مطالبت ظلی وجوب بعد از نصیب امامت و خلافت بمرتبه خلیفت رسد اگر طفیلی بود این زمان عزیز کامل تر نادر العصر در مرتبه کمال سلوک سیر وی خاص حضرت اویس قرنی بود از حیثیت آنکه او را بخلوص سر وی قطع همت از تمامی علایق جسمانی و روحانی حاصل کردیده است و در مرتبه کمال منصب نایب مناب حضرت صدیق اکبر بود و زیر قدم حضرت حبیب حق احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بوده باشد و هر کدام اقطاب را بر حسب قطبیت کاری و خدمتی و شانی است مثلا قطبیت مراد است بعضی قطبیت بر یک قریه است و بعضی را بر دو قریه و بعضی را بر سه قریه و بعضی را بر یک شهر و بر دو شهر و بعضی را بر سه شهر و بعضی را بر یک اقلیم و بعضی بر زیاده و قطب الاقطاب ایجا مرتبه مذکوره که فوق جمیع مراتب است که سلطان خلیفه گفته شد بر هفت اقلیم است

قطبیت و غوثیت که مرکز ظل امامت و خلافت اند و جز آن

افرادم

مرتبه خاص

و هر کدام اقطاب را بر حسب ... بر ... و ...

ولازم نیست که جمیع اقطاب علم بر کمالات و منصب خود باشند بخلاف چهار
اقطاب مذکوره را که البته در نظر می آید و بعضی کسان که کمالات اینمراتب بهره یاب
شده و بمنصب آن مخصوص نشده و کمان برده باشند که بآن منصب مخصوص گشته اند
وحقیقت قطب الارشاد و قطب اقطاب ارشاد برین وجه است که ارشاد بر دو نوع است
یکی عام دویم خاص ارشاد عام بر ظل ولایت اولیاء واقع میشود دبر اکثر کمالات نفس
ولایت اولیاء ایضا واقع است و صاحب اینمرتبه قطب ارشاد است و ارشاد خاص بر بعضی
کمالات کامله ولایت اولیاء واقع میشود اما خاص بکمالات ولایت انبیاء است و صاحب این
مرتبه قطب اقطاب ارشاد است و صاحب اینمرتبه فی الحقیقة بحکم حضرت رسالت الاعظم
علیه افضل صلوات الله و تسلیماته و طفیلا زیر قدم حضرت علی کرم الله وجهه مفوض باین
قطب اقطاب ارشاد است و او مامور است باینکه هر کرا مستقیم بر شریعت محمدی علی
صاحبها الصلوات والتحیات یابد آنرا یاری دهد فیض آحدی را بی وساطت این عزیز ازد و
لت اندروزی نصیبی نه وجاییه بجای اقطاب دیگر که تابع این قطب اقطاب ارشاد اند بر
حسب قطبیت خود بر ساکنان هر قریه و باهر شهر و باهر اقلیم علی هذا القیاس حکم این در بانی دارند
و آن عزیز سر حلقه شان و داخل مجلس اند و رسیدن آن درجه است مفرق ادالة و تبعیت و مجلس
روزی عبارت از مرتبه ولایت انبیاء است علیهم الصلوة والسلام و این خدمت که قطب اقطاب
ارشاد از صاحب مجلس علیه الصلوة والسلام بالاصالة بآن مخصوص است از تابعان او از
راه تبعیت و تبعیة التبعیة ابقا بسیار جاریست و انکار از ارواح این اشخاص می آید
در معنی در سلسله بروح ارشاد و بعضی را علم از این حقیقت خود باشد و بعضی را نه و.
حضرت قبله روحانی المجدد للالف الثانی قدس سره فرموده اند که صاحب منصب البته صاحب
علم است و آنکه کمال آن دارد و منصب ندارد لازم نیست که از ارباب علم بوده باشد و از خد

باشند

[illegible]

قدم آنحضرت

شده اند

مات خود خود مطلع و ایضاً فرموده اند که چون بتبعیت کمالات مقام نبوت را
تمام کنند بعضی از ایشان نیز بمنصب امامت سرفراز مینمایند و بعضی بمجرد
حصول آن کمالات اکتفا میفرمایند این هر دو بزرگ در نفس حصول آن کمالات برابر
اند تفاوت در منصب و عدم منصب است و در اموری که تعلق بآن منصب دارند
و چون تابعان تکمیل کمالات ولایت نبوت را تمام کنند بعضی را بمنصب خلافت
ممتاز میفرمایند و بعضی بمجرد حصول آن کمال اکتفا مینمایند چنانچه بالا گذشت این
هر دو منصب تعلق بکمالات اصلیه دارند و در کمالات ظلیه مناسب منصب امامت
منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب خلافت منصب قطب مدار گویا این هر دو
مقام که در تحت اند ظلال آن هر دو مقام اند که در فوق اند و غوث نزد شیخ ابن
العربی همان قطب مدار است نزد او و غوثیت منصب علیحده نیست از منصب قطبیت
و آنچه معتقد حضرت جد روحانی ماست قدسنا الله تعالی بسره الاقدس آنست
که غوث غیر قطب مدار است بلکه ممد و معاون در کار اوست قطب مدار در
بعض امور مدد از وی خواهد و در نصب مناصب مقام ابدال نیز او را دخل است و قطب
را باعتبار اعوان و انصار قطب الاقطاب نیز گویند چه اعوان و انصار قطب الاقطاب
حکم اند از اینجاست که صاحب فتوحات مکیه مینویسد که ما من قریة مؤمنة کانت
او کافرة الا و فیها قطب و فرموده اند که قیومیت در یک عصر متعدد نیست بهمان صاحب
دولت مخصوص است و در عهد صاحب نسبت قیومیت قطب مدار غیر او است و قطب
ارشاد غیر او نیست و اقطاب از قبیل اجزاء او اند اگر در عهد او باشند گنجایش
دارد بلکه واقع است و او بمنزله کل است و اینها از نور او فیض میگیرند و فرموده
اند در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق دارد و ارشاد چونکه
متضمن عروج و متضمن نزول است بر فردیت دارد چه در فردیت همین عروج
در وی نهج است تعالی و نزول در وی بخلاف که مقام دعوت تکمیل است

حاشیه: و در کمالات نبوت را تمام کنند بعضی ... [illegible]

حاشیه: محی الدین

حاشیه: غریبست

بدار و جمع در کمال فردیت و قطبیت کبریت احمر است و فرموده اند و بعض
نوشته اند که اقطاب کبریت احمر اند را تجلی صفات است و افراد را تجلی ذات
و درین مجال سخنی است چه قطب محمدی المشرب است و محمدیان را تجلی ذات است اینقدر
هست که درین تجلی تفاوت و تواست فرقی که افراد راست اقطاب را نیست اما هر دو را
تجلی ذات است مگر آنکه گفته شود که از قطب قطب ابدال مراد داشته باشند که بر
قدم اسرافیل است نه بر قدم محمدیان باید دانست حالات اهل الله متنوع اند و مقامات و
مناصب آنها مختلف بنا بر آن بعض فرو نیایند و نزول نکنند و فرود نیامدن در نزول مستلزم
غلبه عروج است که عبارت از فنا بوده خدا است بی رد به خلق و بودن با او است بی مزاحمت
اغیار و چندین از اولیای کرام و عرفای عظام اند که عروج بر نزول مقدم داشته از نزول
تحاشی نموده صدای ایشان عدم الا عود ابدا در داده اند و محو اضمحلال و عدم عود
بشریت اختیار نموده بزبان حال بدین ترانه مترنم اند ع ذره خاکم و در کوی تو ام
وقت خوش است ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم و این طایفه باین خواهش
طالب نقصان قادح نیستند اگر چه مرتبه نزول مقام وارثان حضرت انبیاء است علی نبینا
و علیهم الصلوات والتسلیمات و اولیاء را بعد از کمال عروج از آن مرتبه بهره داده برای تکمیل
ناقصان نیابة عنهم در عالم فرستند اما با وجود آن مشارب اهل الله متفاوت اند و استعداد
متنوع برخی را نصیب از مقام انبیاء و نایب مناب آنها فرموده مرجوع سازند و بعضی را
از هستی خود تهی ساخته در مطالع و اینها هجر از وصل خوشتر است ع هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر است و بعضی را از هستی خود رسته در مطالعه جمال اندازند و دیگر
ایشان را از کوی خود بیرون نیارند و از خود بخود ساعتی نگذارند و اکثر اولیاء کرام که
در جبال و صحاری و کنار بسر می برند و با جنسی از بنی نوع انسان الفتی ندارند از همین
قبیله اولیاء عزلت گزینان اند امام یافعی رحمة الله تعالی در کتاب روض الریاحین
اکثر احوال این طایفه را نقل میفرمایند در خمول و کم نامی بحدی رسیده اند که

اسامی

اسا بر اکثر آنها بنتیجه رسیده و محجوبت عن بعض الطالبین و امثال ذلک
تعبیر فرموده و ارطل تبعی که از ان طریق بنتیجه رسیده اند ارشاد نکذاشته اند و احد
از اهل تواریخ و فقرد ربنا فته که سلوک ایشان بنتیجه رسانیده بوده و در روش آنها نتیجه دستور

هزار قافله بیجه در پی هست در ره عشق عجب تر آنکه نتیجه یکی رونده پیدا نیست

و قاصری فهم نکند که هر که در مقام نزول ارشاد میکند از همه اولیاء غیر مرجوع افضل باشد
زیراکه معامله ارشاد بمناسبت وابسته است که تواند بود که نزول بر مقدار عروج خود
که از عروج آن غیر مرجوع بنتیجه رسانیده فرو در آید نموده افاده طالبان راه حق
نماید و حضرت قبله روحانی فرموده اند که بسا است که از متوسطان این راه آنقدر
قدر افاده طالبان بوقوع آید که از منتهیان غیر مرجوع میسر نشود زیراکه متوسطان
بیشتر مناسبت دارند بمبتدیان از منتهیان غیر مرجوع انتهی متوسط را چه یارا
که دم از قرب منتهی زند فضلا که من حیث الافاده والارشاد این بیچاره دارد و افضل
فضل جزئیست که از اعتبار درجه ساقط است هر هنر بیشه جاکند و حجام بر سلطان
ذی شان بهتری امتیاز دارد اما نسبت بدرجه سلطانت آنرا اعتباری نیست
و از بن بیان واضح گردید که اگر حکم بنقطاه یکی در مقام نزول بلکه انتهای آن مطلق
کرده شود مفضولیت او از آنها ارشاد لازم نمی آید و زیادتی ارشاد در دیگر
مستلزم زیادتی قرب نیست تواند بود که قرب دیگر که جهت بی مناسبتی خلق
ارشاد از و صورت نه بندد زیاده باشد بلکه تکمیل آن غیر مرجوع را نسبت بتکمیل
این متوسط نمی توان کرد اما بسبب عارضه نفس تکمیل و ارشاد ظهور نمی یابد پس
او را غیر مکمل مطلق گفتن هم داخل جرات است حضرت ایشان قدس سره
در احوال خواجه محمد پارسا فرموده اند که از راه فردیت بغیبت هویت انفکاک
پیدا کرده بودند و غلبه این نسبت که بسبب فنا بغیب است بعالم ما نع

بارا قدرت

آنها را

تکمیل و ارشاد تمام ایشان بوده والا مقام تکمیل بر وجه اتم ایشان را حاصل بوده
انتهی و باید دانست که بعضی کسان باشند که عروج ایشان بس بلند تر شده
و نزول ایشان بنهایت تر بعالم خلق و بعضی با وجود عروج بلند تر نزول ایشان
تا عالم ارواح این کسان از خوارق عادات زیاده تر باشند بخلاف اول چه اول
توجه نظر بر اسباب دارد و ثانی بعدم اسباب حضرت مجدد الف ثانی قدسنا
الله تعالی بسره الاقدس در مکتوب دویست و شانزدهم آورده که تا مدتها بخاطر
میخلید که اولیاء کمل این امت بسیار گذشته اند اما آنقدر خوارق که از حضرت
محی الدین جیلانی قدس سره ظاهر گشته از هیچ کدام از آنها ظهور نیافته آخر الامر حضرت
حق سبحانه و تعالی سر این معما را ظاهر ساخته و معلوم فرمود که عروج ایشان از اکثر او
لیاء بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از عالم اسبا
ب بلند تر است انتهی و بعضی متاخرین بر این کلام حضرت قدس روحانی ما اعتراض
نموده اند که ایشان نسبت تنقیص بحضرت غوث الثقلین قدسنا الله بسره الاقدس
کرده اند حاشا و کلا که مراد ایشان نسبت تنقیص باشد و ما اجوبه آن را در مکتوبی
که بنام فضیلت پناه محمد فاضل بکهری صدور یافته به بیان ادنی ذکر کرده ایم آنجا ما
پدید باید دانست که واصلان این درجات را که اهل مناصب باشند یا اهل درجات
علامات است از علامات ولایت خاصه است آنکه از اتباع هوا مجتنب شود و
از علامات ولایت خاصه است نسبت حضور و شهود و وصول بمطلوب و از علامات
ولایت اخص است نسبت یقین در فنا و ایمان بالغیب لحقیقی بالوراثة و از
علامات ولایت خاص الخواص است وصول بکمالات بعد حضور و وصول بصفات
بحضور عنم و از علامات مرتبه قرب ولایت نبوت که مرتبه اخص الخواص است
نسبت حضور در حضور است از اینجا وصول بذات است بحسب درجات اربعه

نبوت

نبوت و اعلاء آن درجات مخصوص بحضرت رسول کریم است علیه الصلوة والسلام
و از علامات بدلیت است از خود فانی شدن و خالی گشتن از فعل خود بارا
دۂ حق تا هرچه اراده کنند باراده حق تعالی کنند و از همین جهت که اراده
ایشان در ارادهٔ حق تعالی فانی گشت ایشان را ابدال گویند و از علامات
بدلیت است رامز شدن بفعل الهی و از علامات بدلیت است نقل مکان
گفته اند که از علامات در اصطلاح قوم کاهی ازان تعبیر بسیر و زوکمه میرود
و آن حال ابدال است که از جای بجای میشوند و از جا بر دیگر سر بر آرند و در
جای اول شخصی از روحانیات بصورت خود گذارند و لهذا سموا ابدالا و
این تحقیق در وجه تسمیه بغیر از فتوحات در هیچ کتابی در نظر نیامده چنانچه
بالا در طریقه علیه قادریه ذکر نموده شده است و از علامات استعداد
وصول به رتبه قطبیت است آنکه سالک ذات خود را نوری یابد که تمام عالم ازان
نور منور است و آن نور در هر ذره از ذرات عالم ساری است چون نور آفتاب
که تمام عالم ازان منور است و از علامات قطبیت است آنکه سالک معامله فیض
بخود وابسته یابد و خود را در وسط فیض یابد و از علامات قطبیت فردیت است دوام
آگاهی به بیچون صرف و این نسبت در طریقه علیه قادریه دست میدهد اما بندرت
چونکه نسبت قطبیت فردیت است و این نسبت مجذوب سالک را که خفیه بهره از
اجتبا داشته باشد حاصل میشود نه دیگر ایرا بخلاف جذبه و از علامات ربو
بیت است آنکه حاکم شود بر خلق و متصرف شود در خلق بحکم حضرت حق تعالی
شانه و توجه معیت نسبت و این توجه خاصه حضرت اکبر است و دیگران را طفیلا و اصل
مقام معیت بالاصالة خاصه حضرت ابراهیم خلیل الله است و اصل مقام محبوبیت
بالاصالة مخصوص بحضرت خاتم است صلی الله علیه وسلم

و معیتی که نصیب حضرت ابراهیم است ظل آن قیومیت است که نصیب حضرت حبیب است و قیومیت که
نصیب حضرت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه ظل معیتی است که بالاصالة نصیب حضرت ابراهیم
است علیه الصلوة والسلام و حضرت صدیق از دایره معیت که اصل آن نصیب بالاصالة نصیب
حضرت ابراهیم خلیل است راهی بان مرکز قیومیت برده اند که بالاصالة نصیب حضرت خاتمیت است
و نصیب خاص از آن گرفته اند و درینجا بوصول نظر نظاره بیشتر است اینجا باید دانست
که اولیاء بر دو نوع اند بعضی مستورین اند و ظاهرین اند اصحاب مناصب چون بدلا و اقطاب و غوث و غیر ذلک
مستورین اند اینها طایفه را طی زمین و رفتن بر آب و هوا است و از چشم مردم پوشیده باشند
و مجتمع میشوند در جای تنگ مملو از اهل شهادت و سایه ایشان مرئی نشود و باواز بلند قرآن خوا
نند و گریه و وجد کنند و اگرچه آواز ایشان اهل شهادت بشنوند اما هیچ کس ایشان را نشناسند و گویند
سکونت حضرت خضر و الیاس در ایشان است و تقلید جز بزرگ ... بطریق دوام یا اکثر با ایشان
مخصوص است و اولیاء ظاهرین نیز بر اصناف اند چون قطب الارشاد مطلق و قطب الارشاد دیگر
و ابرار و عارفین و سالکین الی غیر ذلک بعضی از ایشان بتکمیل خود و بعضی بتکمیل دیگران
مشغول اند خوارق ایشان فروتر از خوارق مستورین است بلکه ظهور خوارق ازین ...
بر سبیل ندرت است اگر صادر گردد و خرق عادات شرط صحت ولایت نیست و کشف صوری
از ضروریات ولایت نیست چه ظهور آن چنانچه از ولی صورت دارد از غیر ولی هم اینجا صورت دارد
میگردد بخلاف کشف معنوی که عبارت از فنا و بقا و خرق حجب است شرط ولایت است و از کشف
صوری امری است و این معنی جز ولی را حاصل نیست زیرا که این کشف معنوی که عبارت از ظهور علم
و معرفت الهی است که بذات و صفات و افعال واجبی تعلق دارد و نزد خدای تعالی شرافت دارد
و وراء طور عقل و خلاف معتاد است بندگان خاص خود را بان ممتاز ساخته است و مخصوص
باهل حق و ارباب معرفت گردانیده بخلاف کشف صوری که تعلق باکوان دارد درین کشف محق
و مبطل شریک است و اهل استدراج هم بدین نوع حاصل میشود و همین نوع نزد عوام معتبر است

و در نظر

اولیا بر دو نوع اند مستورین و ظاهرین

خضر

خرق عادات شرط صحت ولایت نیست و کشف صوری از ضروریات ولایت نیست

در کشف صوری محق و مبطل شریک است و اهل استدراج را نیز حاصل

در نظر معزز و محترم و کشف معنوی را از خوارق نشمرند واین از کمال بیخردی و بی عقلی است
علمی که باحوال مخلوقات حاضر یا غایب تعلق دارد کدام شرافت در وی حاصل است بلکه
این علم شایان آنست که بجهل بدل کردد تا نسیان از مخلوقات و حالات ایشان حاصل
کردد و معرفت حضرت حق سبحانه که شرافت را شاید و کرامت را باید و واجب الاحترام والا
عزاز است وایضا باید دانست آنکه خرق عادت اگر از نبی پیش از نبوت صادر شود ارهاص
خوانند و اگر بعد از آن همه دعوی نبوت و ظهور آن صادر شود معجزه است و اگر از ولی
صاحب عرفان در حالت سکر و استیلاء یا در صحو بی ادعا صادر شود کرامت است و اگر از
مجنون و عوام مسلمین که از معرفت الهی اطلاع ندارند صادر شود معونت است و اگر از
کفار و فجار و فساق که مرتکب کبائر باشند صادر شود استدراج گویند و اگر اسباب
ظهور کند سحر یا سیمیا است [illegible] تصرفات در طریقه نقشبندیه بر انواع است و شرط
این تصرفات و آنچه جاری بمجرای اینها است اتصال نفس مؤثر بنفس مؤثر فیه است والمام
بآن نفس است پس غیر از اصحاب تجرید از غواشی بدنی بر این قادر نباشند اول تصرف
در مرید و طریقه او آنست که شیخ متوجه شود بنفس ناطقه خود بهمت تامه قویه در نسبت
خود بجمعیت مستغرق گشته این نسبت را بطالب نقل کند و بعضی با این توجه ذکر و ضرب بر دل
طالب نیز همراه کنند در حالت غیبت طالب صورت او را تصور نموده توجه نماید دوم
همت بر مراد و طریقه او آنست که جمع سازد همت خود را بر امر واحد و محکم سازد عزیمت
را بصورت تمنی و طلب بحیثیتی که در دل سوای مراد خطره دیگر نماند چنانچه تشنه
جویان آب که هرگز در دل وی در حالت خواب و بیداری جز آب نمی ماند بعد از آن
متوجه دل طالب گردد سیوم دفع مرض و طریقه او آنست که خود را بر طریق تصور نما
ید که باین مرض مبتلا ام و جز این خطره دیگر را در دل راه ندهد تا که مرض سوی او نقل کند بعده

از حضرت حق شفا طلبد چهارم افاضه توبه و طریق او آنست خود را عین عاصی
و نفس او داند تا که در میان هر دو نفس اتصالی واقع شود پس رجوع نموده به ندامت
آید و استغفار کند آن عاصی در عنقریب ایام بتوبه خواهد آمد پنجم تصرف در دلهای
مردم که او را دوست دارند یا در مدارک ایشان تا که واقعات در مدارک شان متمثل
کردند طریق او آنست بهمت تامه مقادم نفس آن شخص گردد تا اتصال بنفس او پیدا
آید پس صورت محبت یا واقعه را در تصور نموده متوجه گردد در دم حسب تاثیر خواهد
کرد و واقعه مراد و متمثل خواهد گشت ششم اطلاع بر نسبت اهل الله و طریق او آ
نست که بر قبر او بنشیند اگر در قید حیات نیست و نزد قبر او اگر مرده است و بخواند
برای سرور روح او آیة الکرسی و سورهٔ اخلاص دوازده بار پس خود را از جمیع نسب
فارغ ساخته افاضه روح خود بر روح وی کند تا که اتصال و انطباق شود بروح وی
حاصل آید بعد از آن بنفس رجوع فرماید هر چه در خود از نسبت و کیفیات یابد البته
از آن شخص است هفتم اشراف بر خواطر و طریق او آنست نفس خود را از جمیع خواطر و
احادیث فارغ ساخته از نفس خود افاضه بر نفس وی کند تا که اتصال روی آرد
پس هر چه قبل از انعکاس خلجات خاطر گردد از آن او است هشتم کشف وقایع مستقبله
و طریق او آنست خود را از جمیع آرزوها و چیزها پاک ساخته منتظر معرفت ایجاد واقعه باشد
و خود را در نظر بالائیه پرورش دهد تا که بملاء اعلی و سافل برسد پس خود را با ایشان
نجر سازد خود بروی واقعه بهیئت یا نفی یا در واقعه یا در مبشره کشف گردد نهم دفع
بلیات و نوازل و طریق او آنست بصورت مثالیه صورت آن بلیه را تصور نموده
بدفع او بقوت مداوم کرده همت خود را برین داشته ببالائیه تا ملاء اعلی و سافل و با
نشان متوجه شود در اقرب اوقات آن بلیات دفع شوند دهم در بیان
طریقت تربیت نسبت باطنی ایشان و حفظ او و طریق تربیت باطنی آنست که سالک چون ارا

اطلاع بر نسبت اهل الله

خلجات

بجردم

ده

اراده استغفار با آن نسبت کند در خیال آرد اول صورت شیخ مرشد که آن نسبت
از وی یافته تا که بیاید اثر حرارت کیفیت معهوده نگهدارد آن خیال را و نفی نکند
آن و توجه نماید بجمع همت با محافظت آن خیال بقلب حقیقی در این حالت توجه میکند
کیفیت غیبت و سکر و لمعه میکند نفی آن غیبت و سکر را و هر بار که زیاده میگردد
و قوت مییابد آن نسبت کم میگردد و شعور او باین عالم و تسمیه نموده اند این
حالت را بعدم و غیبت و چون برسد اینحالت بجدی که نماند او را شعور بغیر
نام نهاد نفی اینحالت را بفنا و اگر داخل شود در این اثنا تفرقه و وسوسه و قبض
نفی کند آنرا بتوجه بحقیقت قلب و اگر متغیر نگردد التجا نماید بصورت شیخ مرشد
خود تا که آن نسبت ظاهر گردد و آن تفرقه و خواطر دفع خواهد شد والا بآب سرد غسل
کند و اگر بآب سرد غسل نتوان کرد بسبب عدم مساعدت مزاج پس بآب نیم گرم
غسل کند پس در خلوت در آید و دوگانه بگذارد و استغفار کند بتضرع و استکانه
و توجه کند بجای خود و وقت خود و اگر نیابد وقت خود را و مستمر گردد تفرقه بگوید
یا فعال بدل بشد و مدد و اگر باین نیز مرتفع نگردد بداند که این تفرقه از وی است تعالی
شانه و فانی گردد در متفرق و متفرق گردد در آن پس میگردد در این هنگام در
عین جمع و کم است که باقی ماند تفرقه باین ملاحظه و اگر باین نیز دفع نگردد مشغول
گردد بنفی و اثبات خفیه بملاحظه لا موجود الا الله پس مرتفع گردد بعون الله و قوته
زیرا که آن تفرقه چون موجود است از جمله موجودات هست ظهوری از ظهورات
حق اگرچه باطل است گفته حضرت شیخ ابویزید قدس سره لا تنکر الباطل فی طوره فانه من
بعض ظهوراته و تشکیک نسبت که حاصل گردد او را ذوق نسبت و غالب شود آن نسبت
و اگر مرتفع نگردد بنفی و اثبات خفیه مشغول گردد باین نفی و اثبات جهر اگر داخل کند اسم ذات

فی نام نهادن اینحالت را بفنا

فی بازماندن تفرقه و دفع کردن

را در قلب مشغول کرد د بذکر آن تا که ملالت روی نیارد و اگر باشد خطره
متعلق با عمال مباح مانند خرید و فروخت مبادرت نماید بفعل آن یا خارج
کند آنرا از دل تا اگر باشد آن خطره در نظر او مثل دشمنی و اسباب تفرقه صحبت
ست متعلق با غیار لهذا منع کرده‌اند از صحبت اغیار حافظ آداب معرفت
فرماینده نخست موعظه پیر و صحبت ابن حرفست که از مصاحب نا جنس احتراز
کنید و در این باب حضرات عالیه قدس الله تعالی اسرارهم فرموده اند
زنهار از این قوم باهر که نشستی نشد جمع دلت و از تو نرمید صحبت آب و گلت
ونفی کردن خواطر لازم است کر یزان میباش ور نه نکند روح عزیزان بهلت
بر مرید خطره نفسانی و شیطانی و ملکی و اثبات خاطر حقانی واجب است بر و پس
کوکه باشد دائم مراقب خواطر خود نگذارد خطره را که بر دل او بگذرد و مقصود
این ست که باشد رعایت کننده وقت خود و نیست هیچ چیز عزیز تر از وقت
فان الوقت سیف قاطع و اذا فات الوقت لا یستدرک و لاما فات فته و
ممکن ست حفظ اوقات بذکر و مراقبه و صلوة و تلاوت قرآن و اکابر طریقه
اختیار نموده اند از جمله وظیفه قرآن در شب فاتحه و خاتم سوره بقره و خاتم سوره
سوره حشر و قل یا ایها الکافرون و سورت اخلاص و معوذتین و از جمله وظیفه
قرآت در روز سوره یس حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چون سوره یس
قلوب برای سه تنفع کرده اند حاصل میکرد آن امر بفضل حق سبحانه و تعالی
قلب قرآن و قلب عبد و قلب شب و اگر سورت یس در تهجد خوا
نده حاصل میشود آن معنی و از جمله وظائف صلوة صلوة تهجد و اشراق و استخاره

وضحی است

وضحی ست و در صلوة تهجد در غایت فضایل لاتعد ولاتحصی اند وآن از
داب صالحین ست و سنت جمیع انبیاء و مرسلین ست صلوة الله وسلامه علی
نبینا وعلیهم اجمعین وآن دوازده رکعت اند اگر ممکن باشد بخوانند در هر
رکعت یٰس واگرنه در هشت رکعت در رکعت اولی تا واجر کریم و در رکعت
دوم تا وهم مهتدون و در رکعت سیوم تا جمیع لدینا محضرون و در چهارم
تا وفی فلک یسبحون و در پنجم تا الیٰ اهلهم یرجعون و در ششم تا هذا صراط مستقیم
و در هفتم لها مالکون و در هشتم تا باخر سورت و در ما بقی از ان بخوانند در
هر رکعت بعد از فاتحه سورت اخلاص سه بار و بود تلاوت قرآن حضرت
رسول اکرم و اصحاب تلاوت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در نماز شب و بود
حزب تلاوت او صلی الله علیه وسلم هر شب نحو سبع از سورت قاف تا آخر قرآن و
احیانا اقامت می نمودند بیک آیه تا صبح و بود او صلی الله علیه وسلم را در صلوة شب
اطوار مختلف و نمیگذاشتند تهجد را کم از چهار رکعت رکعات و وقت تهجد ثلث آخر
از شب و نمیشوند مگر بعد از خواب زیرا که آن از تهجد است و چون از نماز فارغ
گردد رو بقبله بجلسه صلوتیه تا بصبح نشیند و بمراقبه و ذکر مشغول گردد و
اگر خواب برو غلبه نمود در خواب رود لیکن قبل از صبح برخیزد و وضوء سا
زد و دوگانه سنت در خانه ادا نماید و باستغفار خفیه مشغول گردد چنانچه
این طریقه اهل این سلسله ست و بمسجد روانه شود استغفار کنده در طریق
مسجد و چون نماز فرض ادا نماید در انجا بوظیفه باطنی مشغول گردد چنانچه
واگر [illegible] جمعیت در انجا حاصل باشد والا نه بخانه بیاید و بوظیفه مشغول
شود تا که آفتاب قدر یک نیزه یا دو نیزه مرتفع گردد بعده دوگانه نفل یا اکثر

تا فهم

ق: از تلاوت او صلی الله علیه وسلم

ادا نماید و این کافی است از سنت ضحی لکن خاص شده است اسم صلوة اشراق بانچه
گذارده میشود در اوان شروق شمس و بیاض شعاع آن و صلوة ضحی
بانچه گذارده میشود در وقت رمضا در عرف عام و بعد از نماز بگوید اللهم
بک احاول و بک احاوِل و بک اقاتل رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب
الغفور الرحیم صد بار بعده صلوة استخاره بگذارد و آن طلب خیر است از حق
سبحانه و این مستحب و سنت است در جمیع امور مهمه دینیه و دنیویه فما خاب من استخار و این
علامت سعادت و رضا است در حضرت حق جل و علی و اصل در این نماز دعا است و کافی
نزد سرعت و ضرورت بفقط دعا اکتفا میکنند و بستخیر سبعا او ثلاثا و هو اوناه ثم یمضی لما
ینشرح له قلبه و ینشرح له صدره و آن دو رکعت است در اکثر روایات و در روایتی چهار رکعت
اند و بیان قرأت در آن در طریقه قادریه گذشته و بعد از آن چون اوراد دینیه و دنیویه باشند چنانچه
اسباب معیشت شده با آن توجه نماید و با وجود حضور و یقظه و قد قال الله تعالی رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله و بگوید اللهم کن وجهتی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد
و غایتی فی کل سعی و ملجأی و ملاذی فی کل شدة و همّ و وکیلی فی کل امر و تولنی تولی محبة
و غایة فی کل حال و حیث از مهمات دنیویه فارغ گردد وضو را جدید سازد و در خلوت داخل شود و اول شیخ مرشد خود را حاضر نماید بعد از آن بوظیفه از ذکر و
مراقبه مشغول شود چون وقت شد نماز ضحی را ادا سازد و لا یصلیها المنافق و
لا یحافظ علیها الا اواب و اقلها رکعتین ثم اربع رکعات ثم ست ثم ثمان ثم عشر
و غایتها اثنی عشر رکعات سنة ثم ما شاء الی ان یستغرق الوقت کقیام اللیل
تطوعا و بود عبد الله بن غالب رضی الله تعالی عنه که میگذارید صلوة ضحی را چهار
رکعة

ودر تسمیه استخاره في الاذکار

ودر نسخه

کما اثبت هم

رکعة ١٢

چهار رکعت وارد شده است در قرائت در آن والشمس والضحی و آیة الکرسی و
قل یا ایها الکافرون و اخلاص و مشایخ نقشبندیه اختیار نموده اند ... از آن سورهٔ اخلاص
را سه بار در هر رکعت و بعد از نماز اگر طعام حاضر باشد بخورد و اگر با یاران
خود بخورد احسن است والّا با اهل و اولاد خود خورد و مهما امکن تنها نخورد پس
قیلوله کند و چون آفتاب از کبد آسمان زائل گردد وضو سازد در اول وقت ظهر به
نماز بجماعت حاضر شود و قبل از فرض چهار رکعات ادا نماید بیک سلام و هو الارجح
و قرائت را در آن دراز نماید پس بخواند دو سورت را از طوال مفصل و مثنی
والافضل فی سنة الظهر اداؤه اول الزوال فانها ساعة تفتح فیها ابواب السماء ثم اذا کانت
له حاجة قضاها الی صلوة العصر بعده حاضر گردد بمسجد در اول وقت و بگذارد نماز عصر را بجماعت
و بعد از نماز در اینجا ننشیند مگر بوظیفهٔ باطنی مشغول شود و این وقت را بقدر امکان
ضائع نسازد و بیجا است نفسه فیه و بعد از نماز مغرب شش رکعت ادا نماید و
فقهاء باستحباب این اند و این ارجح است و در روایتی ده رکعات اند و در روایتی بیست
رکعات اند و در احیاء وقت بنماز و تلاوت قرآن و مانند آن از عبادات رغایب
و فضائل اند و در مالا یعنی صرف ننماید و خواب در این وقت نکند مگر بسبب ضرورت
و نیت صالحه مثل حضور قلب در قیام شب و در این وقت باکل و شرب مشغول نگردد مگر
آنکه صائم باشد پس بقدر ضرورت خورد که صلوة اوابین در عبادات قائم شود و حفظ
ما بین عشائین نزد قوم اهم مهمات است و بعد از صلوة بخواند در قرائتش قل
یا ایها الکافرون و معوذتین و آخر سورت حشر و آخر سورهٔ بقر با حضور و در
خواب رود در حالتی که بذکر و مراقبه مشغول باشد و پیش از خواب استغفار

قرئ قابل اهم
بعد از نماز مغرب
شش رکعات
ادا نماید و
احیاء ما بین
عشائین
تا عشاء

سه بار بخوانند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه این احوا
احوال صوفی سست که صاحب شغل باشد نه صوفی که فارغ البال باشند چه اورا لا
زم ست چه که مستغرق و مستهلک در حق باشد [illegible] در اذکار طریقه مشایخ
چشتیه و ایشان اصحاب امام طریقه خواجه معین الدین حسن چشتی و چشت قریه
شیوخ اوست رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفته اند برای ذکر شروط اند بعضی از
ح اینست که مرید قبل البیعه روزه دارد و بهتر برای روزه داشتن روز
پنجشنبه است و استغفار و درود ده بار گوید و نزد بعضی سه روزه دارد و در ایام
سه روز صد بار استغفار گوید و درود بروح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم ده بار فرستد تا بعد پس غسل کند یا تجدید وضو کند و نزد شیخ حاضر گردد
و بعضی از آن رعایت ترتیب ذکر است در انتقال از موضع بموضع و بعضی
از آن اعتقاد کند که این ذکر که شیخ او مرا بما تلقین فرموده است منقول
از رسول الله صلی الله علیه وسلم بما رسیده است و ما در پس او میرویم زود است
که بطفیل ایشان بدولت جمعیت میرسیم و تا ابد در هیچ حال از ایشان
رجوع نمیکنیم و بعضی از آن سد حواس باطن و تعطیل آنها بذکر است تا که
بر ظاهر و باطن او غالب گردد و بعضی از آن مداومت بذکر است در و نه خصوصا
بعد از صلوة خمسه جهرا و بعضی از آن جمع همت و فهم معنی است و این اعظم
است در شرائط ذکر و بیعت شیخ برای تلقین حاضر گردد او را تجدید وضو
امر فرماید و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه [illegible]

والسلام

واما الا التوبة سه بار و بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله سه بار و سه بار درود فرستد بروح حضرت
رسول اعظم صلی الله علیه وسلم وافضل آنست که صد بار درود فرستد و بگوید یک
بار یا جلیل من کل جلیل و یا عزیز من کل عزیز و یا قدیم من کل قدیم خلصنا من
النار و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله سه بار بعد ازان بگوید الله تعالی در
کلام قدیم خود فرموده است فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم پس باید که
در همه اوقات و آنات باید حق بوده باید و در حدیث صحیح وارد شده است
اذکر الله عند کل حجر ومدر و وارد شده است ان یموت ولسانک رطب من
بعد ازان بگوید بدانکه لطیفه قلبی تحت پستان چپ بدو انگشت و آنرا دو باب
است یکی باب فوقانی است که نزدیک حبید است و دویم تحتانی است و آن نزدیک
بروح هر چه باب فوقانیست پس فتح آن بذکر جلی است و هر فتح باب تحتانی است
پس فتح آن بذکر خفی است بعد ازان شیخ او را تلقین کند اول شیخ او
را تلقین سه بار گوید و مرید بشنود و بعده مرید سه بار بگوید و شیخ بشنود
و طریقه ذکر جلی اینست حلقه مترجعه که در طریقه علیه قادریه معلوم گشته و
با جلسه جلوت رعایت داشته لا اله الا الله بشد و مد و قوت قلبی لفظ لا را
از ناف کشیده بکتف راست رساند و اله را از ام دماغ در حین گفتن این
اشارت کند بانکه محبت ما سوی الله از دل بیرون کرده پس پشت انداختم
پس نفی دیگر بر گرفته بقوت شده الا الله بیرون زند مبتدی در نفی
ملاحظه لا معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود و در ذکر
شروط مذکوره مراعی دارد و اعظم آنها جمع همت و فهم معنی است و باید که طعام
نهایت کم بخورد تا زیان نباید و این در جمیع طرق است در اذکار جهریه
و چیزی چرب خورده باشند تا دماغ او خلل پذیر نگردد و حضرت

کم خورده طعام که باعث
زیان باشد نکند تا خلل پذیر نگردد

مولانا تلقین یابد به اسماء سمیع بصیر علیم کرده بودند که
بطریق عروج و نزول مشغول باشند ذکر اسماء و بطریق معلوم
عروج است و نزول بدینجا طریق است علیم بصیر سمیع باز عروج کند
همچنین عروج نزول کرده باشند بعد از آن بپاس انفاس مشغول گردد
و طریق او آنست چون نفس خارج شود با خروج نفس لا اله گوید و چون نفس دا
خل شود با دخول آن الا الله گوید و در حالت خروج نفس نفی محبت غیر
حق از دل خود بیرون کند و در حالت اثبات ثبوت محبت حق تعالی
در دل نماید و در جمیع احوال مرابطه قلبی شیخ دارد و محبت او از دل
خارج نکند و صورت او را نصب العین دارد و چون باطن مرید بنور
اذکار منور گردد شیخ او را امر بمراقبه کند پس بگوید بزبان یا بدل
تصور کند الله حاضری الله شاهدی الله معی و چون او را ملکه راسخ
درین حاصل گردد بعده بزبان گوید یا بدل تصور کند الا انه بکل
شیء [illegible] محیط تا حصول ملکه راسخه بر این مشغول گردد بعده بزبا
ن گوید یا بدل تصور نماید [illegible] انه حاضری و شاهدی

فصل

مشایخ کرام رضی الله عنهم فرموده اند هر که اراده دخول اربعین
دارد بر وی مراعات چند چیز لازم است صوم علی الدوام و قیام کذلک و قلت
طعام و کلام و منام و صحبت مع الانام و مواظبت بر وضوء در جمیع حالات در
خواب و بیداری و ترک الغفلة اما حتی نکون عنده مع الحرام و ربط
قلب شیخ با رعایت این آداب چون در خلوت در آید در حالت در آوردن
پای راست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و قل اعوذ برب الناس سه
مرتبه و چون پای چپ در آرد بگوید اللهم انت ولیی فی الدنیا و
الآخرة فاجعلنی ولیک کما کنت لمحمد صلی الله علیه وسلم وارزقنی محبتک

اللهم

اللهم ارزقنی حبک واشغلنی بجمالک واجعلنی من المخلصین اللهم اُنج
بجذبات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فرداً وانت خیر
الوارثین بعد از آن سر محیط با بستن دیازده بار بگوید انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و دو رکعت
نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و در ثانیه بعد
از فاتحه آمن الرسول بعد از سلام سر بسجده رود و در دعا کوشش نماید
و پانصد مرتبه بگوید یا فتاح بعد از آن باذکار مذکوره و اشتغال مشغول
گردد و درویشی از حضرت مولینا پرسیدم که بجه لباس در خلوت نشیند
فرمودند که جامه پاک غیر محیط چنانچه ازار و ردا پوشیده بخلوت رود و
باقی آداب نیز بطریق فرمودند [illegible] برای دریافتن حال صاحب
قبر فرموده اند چون در مقبره درآید دو رکعت نماز بگذارد
و در هر رکعت سورة انا فتحنا خواند بعد از آن رو بروی میت نشسته سورة
ملک خواند و تکبیر و تهلیل گوید و یازده مرتبه سورة فاتحه خواند و بمیت
نزدیک شود و یازده بار بگوید یا رب یا رب بعد از آن یا روح گویان ضرب
بر آسمان کند و یا روح الروح گویان ضرب بر دل زند تا که انشراح صدر و
نور باطنی در و تابد پس منتظر باشد هرچه از جانب قلب بروی فایض گردد
و برای حصول مرادات و حل مشکلات خلوت بر پا نماید که مسمی بخلوة کنج
فیکون است طریقت گذاردن او ابتداست در شب چهار شنبه یا پنجشنبه
با جمعه دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورة اخلاص
صد بار و در رکعت ثانی فاتحه صد بار و سورة اخلاص یکبار و صد بار
بگوید ای آسان کننده دشوار بها ای و ای گره رونده نشین کننده

فصل

[illegible]

تا ریکیهای و استغفر الله صد بار و درود بر نبی صلی الله علیه وسلم
صد بار پیش بخواند خدا یرا تعالی شانه بحضور دل و چون شب تا
ریک شود این فعل کرده سر برهنه کند و آستین خود را در گردن اندا
زد و الله تعالی را پنجاه بار بحاجت خواند انشاء الله تعالی دعای او مستجاب
خواهد شد   در اذکار طریقه شاذلیه که منسوب است بحضرت
سید ابی الحسن علی بن محمد الشاذلی رحمة الله تعالی اعمال این طریقه عالیه ریاضات
و زهد و مجاهده و کثرت صوم و تقلیل نوم است و سکون اینطایفه اکثر در صحرا
و نزدیک قبور است و ترک شبیهات لازم دارند و اکثر ورد اینها تلاوت قرآن و حزب
البحر است و قبل از شروع در ذکر بگوید یا رب یا رب انت الله انت الله یا رب ستر لنا علی
لا اله الا الله سه یا یازده بار بعد از آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید بعد
تلاوت بعد از آن بگوید فاعلم انه لا اله الا الله و بگوید سبحان الله سی و سه
بار و لا اله الا الله و الله اکبر سی و سه بار بعد از آن بگوید لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بعد از آن بگوید سورة فاتحه و سورة اخلاص
بارواح مشایخ و کافه اهل اسلام بخواند پس بار دو دست بحضور دل بردارد و بگوید
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث هفتاد بار یا هفت بار بعد از آن در ذکر نفی و
اثبات شروع نماید و طریقت آن بر دو نوع است نوع اول باحضار معنا او ید
لسان هر بار که بزبان گوید لا اله الا الله بدل گوید لا معبود الا الله بعد از آن بزبان
گوید لا اله الا الله و بدل گوید لا موجود الا الله پس بزبان گوید لا اله الا الله بدل
گوید لا مشهود الا الله نوع دوم آنکه ابتدا کند از تحت ناف بلا نافیه و لا
ها رکند بهمزه مکسوره را بحیثیت که از اقصای حلق که بدو فتح دهد تا ی لا اله را
بسکته لطیفه ثبت کند تا بتن نفی آلهه باطله را سپس بجد کردن خود را
و نیت

و فتح

و نیت کند اثبات حق را بضرب اسم جلاله بر جانب راست بالای سینه و ظاهر کند
همزه استثنی را و بکشد بر لام اسم جلاله مد لطیف و مداومت کند تا که دل
منور گردد و بزرگان طریقت گفته اند تنویر دل بچهار چیز است یکی دوام
ذکر حق تعالی و اندیشیدن او تعالی دوم تلاوت قرآن و عمل بر آن سیوم درود
بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم و اقتدا باو صلی الله علیه و سلم چهارم
ایثار با عدم منت میگوید این ضعیف احقر الفقراء فضیلت ایثار نزد حنفیه
در غیر عبادات است و هو المذهب عندنا بعضی مشایخ گفته اند که مقصود از ذکر
وصول است بحقیقت ذات مجید کلمه توحید و نفی ذکر اعتبار بالکلیه و کثرت
تکرار شرط نیست درو کرد بعد از فراغ از ذکر این دعا بخواند الهی بجلال
قدسک و بجمال انسک و بنظر کرامة اولیائک و بقربک الی اصفیائک و
بشوقک الی مشتاقیک و بمحبتک لطالبیک ان تنور قلوبنا بنور معرفتک
و تجعلنا من اهل حضورک حتی تیسر لنا سیاحة بحار الانوار و تهیأ لنا
اخراج درر الاسرار اللهم شرفنا بمشاهدة جمالک و خلعة وصالک و ارزقنا
نعیم نعمة لقائک و احشرنا فی زمرة اولیائک اللهم طهر عن محبة الدنیا قلوبنا
و بصر عیوبنا بعیوننا اللهم زین ظواهرنا بطاعتک و بواطننا بخشیتک
و قلوبنا بمعرفتک اللهم صغر الدنیا فی اعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا
ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم سبحان ربنا رب العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و بعد از فراغ از ذکر سبابه
دو دست خود را بر روی و ختم کند بگفتن کلمه تمجید سه بار و آن اینست
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و ابواب ادعیه مذکوره بکثرت آن اکرم میسر شوند

فی تنویر دل بچهار چیز

فی ایثار [illegible] در غیر عبادات

طالب فبها والا فه بگوید قبل الشروع در ذکر کلمه تمجید سه بار بعد از ان
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و بگوید استغفر
الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا و بگوید سه بار اللهم صل
علی سیدنا محمد النبی الامی و علی آله و صحبه و بارک و سلم و بگوید سه بار یا غیاث
المستغیثین اغثنی و بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال هفت بار
و بگوید در هفتم بار ان یشاء یذهبکم و یات بخلق جدید و ما ذلک علی الله
بعزیز و بعد از ان بگوید بنیت تلاوت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فا
علم انه لا اله الا الله بعد از ان در ذکر شروع کند و بعد از فراغ از ذکر
بگوید اللهم انک قلت فاذکرونی اذکرکم و قد ذکرنا کما علی قدر قلة عقلنا و علمنا
و فهمنا فاذکرنا علی قدر سعة رحمتک و فضلک و مغفرتک و افتح مسامع قلوبنا
لذکرک یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و چون حاصل شد ذاکر را انس بذکر
و رسوخ یافت معنی ذکر در تعلق او دل و صورت گرفت عمل بمقتضای معنی
او و خواطر ردیه دور گشتند گنجایش دارد که بمراقبه مشغول گردد
و کسی که اراده کند صرف خواطر ما بین بنهد دست بر دل و بگوید هفت
بار سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال و بعد از ان بگوید ان یشاء یذ
هبکم و یات بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز و آیات مراقبه را یاد کرد
ذاتی اینست آیات کریمه اند و هو معکم اینما کنتم اینما تولوا فثم وجه الله
الم یعلم بان الله یری و نحن اقرب الیه من حبل الورید و الله بکل شیء
محیط و فی انفسکم افلا تبصرون و لا یعزب عنه و یکب من مثقال ذره
الآیه افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت [illegible] دراز کلام

طریقه

طریقهٔ غزالیه و آن بر سه نوع اند نوع اول نفی و اثبات دوم ذکر اسم
ذات سیوم ذکر هو و آن بحسب منازل سالکان اند که سه گانه اند عالم
فنا و عالم جذبه و عالم قبض پس ابتدا کند اول بذکر لا اله الا الله و موا
ظبت کند بر آن زیرا که مستولی بر وی عالم وجود عدمی است و صفات
ذمیمه او و خاصیت این کلمهٔ علیه در نفی و محو است مادام که در عالم فنا است
بنفی و اثبات محتاج تر است زیرا که غالب بر وی صفات ذمیمه اند و چون
مواظبت نماید بر نفی و اثبات نفی گردد وجود او و محو گردد صفات ذمیمه
او و این ذکر کاشف قلوب و قدرت دلها است بعد از آن مواظبت نماید
بر ذکر اسم ذات زیرا که مستولی بر وی عالم وجود فضلی است و صفات محمو
دهٔ او و خاصیت اسم مبارک الله در تقویت و تنزیه است و سالک محتاج
است بهر دو و این ذکر هو کاشف ارواح است و قوت آنها و چون سالک را ابتلا
عظیم حاصل شود ترقی کند بذکر هو هو و فانی گردد در هویت مطلقه
حق تعالی و اختصاص عالم قبض بذکر هو زیرا که چون باین عالم داخل گردد
میرود از وی کدورات صفات عدمیهٔ او و میدرخشد بر وی انوار صفات
فضلیه و میپیوندد با طرف حضرت حق تعالی بغیر واسطه و میگردد سالک
معدوم نسبت بنفس خود و موجود نسبت بحق سبحانه و تعالی فانی نسبت بنفس
خود باقی نسبت بحق سبحانه و تعالی لهذا ذکر سالک درین عالم هو هو گردانیده شده
است زیرا که موجود حضرت تعالی است و باقی او است و این ذکر کاشف اسرار است
و قوت اسرار است و شاید که از وجود عدمی و فضلی سوال کنی که چیست
این هر چه میگوییم قدوهٔ اصحاب این طریقه فرموده اند که وجود عدمی وجود
ظلمانی است و وجود فضلی وجود نورانی است عالم وجود فضلی بمنزله

قبض

بدل: می‌پیوندد

سوال از وجود عدمی و فضلی

عالم علوی است و عالم وجود عدلی بمنزلهٔ عالم سفلی پس وجود مذموم عالم
است و وجود محمود فضلی و عالم نفس و بشریت و طبع مهاد و درکات است
برای عالم عدل و عالم قلب و روح و سر معارج و درجات است برای عا
لم فضل پس عالم قلب معراج مریدان است و عالم روح معراج صدیقان است و
عالم سر معراج مرادان است و اگر خواهی بگویی عالم قلب معراج اهل هدایت است
و عالم روح معراج اهل توسط و عالم سر معراج عارفان است [illegible]

فصل

در اذکار طریقهٔ خلوتیه که منسوب است بشیخ محمد خلوتی رحمة الله تعالی و افاض
علینا من برکاته اعمال این طریقهٔ علیه تنها از مجال است در رسوم و عادات است
ذا الغنا با قول آن که زمره ای از ازواجات بر آن خلاص شود چنانچه جماعت
در مسجد خانه اگر چه با زنان باشد خصوصا از زنان که بیرون نیایند بمسا
جد و جماعات و ترک کردگی اسباب معاش و تردد نزد اهل دولت
و دوام خضوع و خشوع در جناب حق تعالی و اذکار این طریقه مثل طریقهٔ علیه
قادریه است از نفی و اثبات و اسم ذات خصوصا خفیه مگر آنکه این اسما
اربعه که حق و حی و قیوم و قهار زایداند بر آن طریقه و نقل از ذکر بذکر سی
بعد از ملکه است در اول و ثانی ثم و قیم باید دانست بعضی مشایخ طریقهٔ علیه
مذکوره گفته اند که نفوس سبعه است اند اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه
و راضیه و مرضیه و کامله و مکمله و مشایخ کبار برابر آنها اذکار هفتگانه و
ضع نموده اند تا مرتفع شوند حجب نفسانیه که از نفوس سبعه حاصل
شده اند و آن اذکار سبعه همان اند که منظور کرده اند کردیده اند این قول
ایشان که اثبات نفوس هفتگانه میکنند خوش است سوا نباید دانست
که آنکه از عظایم اصول مذاهب صوفیه در مسائل عالم شریعت
وطریقه

یعنی بلا زبان نفی [illegible]

در طریقت و حقیقت و معرفت انسانیست که آن مقصود شارع تعالی است
بخلق و بعث انبیا و کتب و رسول باین و هموه مخاطب است و منهی و موعود
و کافر و عاصی و آن جسمانیست و مخلوقیست از لطایف عناصر قرار یافته
در عالم خلق و آنکه گفته اند که آن مخلوق از خاک و آب و منی است نزد
همه مسلمانان و برین است اجماع و سایر انبیا و امم ایشان از روی تحقیق
معارض آنچه گفته آمد بیم نیست چه نبی خالی از عنصر ناری و هوائی نیست
چون این دانسته شد پس بدان بعضی از جهله صوفیه متاخرین زعم کرده اند
که در هر انسان هفت نفوس اند چنانچه ذکر یافت و بعضی گفته اند در هر
انسان سه نفوس اند اماره و لوامه و مطمئنه نفس اماره کافر است از وجز
معاصی نیاید و لوامه نادم میباشد بر معاصی و مطمئنه مؤمنه است از وجز
طاعت و خیرات نمی آید و این جهل است بعید مخالف آیات و جمیع مسلمین
زیراکه لازم می آید ازین قول اینکه باشد هر انسان در جنت در دوزخ
و ما بینها که اعراف است نفس اماره کافره در دوزخ باشد و نفس مطمئنه مسلمه
در جنت باشد و نفس لوامه ما بین جنت و دوزخ و این قول با وجود آنکه
کفر است در ان تسویه است میان حضرات انبیاء علیهم الصلوة والسلام و کفار
و این حشو است بعید از عقل و دین متین و صحیح این است که نفس در هر
واحد از مردمان یکی است و آن موصوف میگردد باوصاف مختلفه بحسب اختلاف
و احوال او زیرا که نفس چون تعلق نماید از امر تکلیفی و عصیان ورزد
و مرتکب منهیات گردد و ثواب در فعل عصیان داند مسمی میگردد بنفس اماره
و چون منقاد دل گردد و تابع او شود و اطاعت او اختیار نماید
و جدا شود از گناه و ظلم و بداند که ثواب در ترک عصیان است لکن میا بدان
خود منازعت از جهت بقاء خبایا در رذایل آن و ملامت میکند خود را

[illegible]

در ارتکاب معاصی مسیح میکردد بلوامه وحدیث انتزاع یافت از درک
وریشه کراهت مناصل شنر دید ومطمئنه شد با قلب وساکن کردید بتحت
امر شرعی وقیام نمود بر سبیل مداومت بر طاعات بحیثیتی که بترک آن
مباهی نیابد و نمانند درو طلب شیئ از معاصی ونقائص طبعیه وعادا
ت معدیه وقبایح آن مسیح میکردد بمطمئنه و همین نفس مشار الیه است
بقول حق تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی ودخول نفس مطمئنه در عباد صالحین که مضاف اند بحضر
ت حق سبحانه آن دخول اوست در زمره ارواح مقربان درگاه که مرتکب
عصیان نمیکردند و تجاوز مامور نمی نمایند میکنند آنچه بآن مامور اند و دخول
او بسبب اتصاف اوست باوصاف معتکفان حظیرهٔ قدس و سبب تخلق اوست
نسبت باخلاق مقربان فافهم وبالله التوفیق. فصل در اذکار طریقه
شطاریه که منسوب بشیخ عبدالله شطاریست رحمة الله تعالی و مسمی کردید باین
اسم زیرا که هرگاه که شیخ او را تلقین نفی و اثبات نمود گفت در ما غیر از الله
چیزی هست که او را نفی کنم نیست گفت تو شطار رسیدی و ازین جهت مشهور بشطار گردید
و این طریقه تخلق باخلاق رسول الله است صلی الله علیه وسلم و استدامت شهود
و بقا بحیثیتی که در اینجا فنا نباشد و لهذا گفته شده است که بدایت ایشان
نهایت دیگر انست و طریقه تلقین درین طریقه آنست که مرشد کامل مر طالب
صادق را فرماید تا سه روز روزه دارد و در هر روز کلمه طیبه و استغفار
و درود هر یک هزار بار بکوید و بعد از روز سیوم در آخر شب غسل کرده در خدمت مرشد حاضر
آید

آید و مرشد او را در خلوت پیش خود بنشاند و بعد از بیعت هر ذکری
که ملایم مسترشد داند تلقین نماید و وقت تلقین اجنبی در اینجا حا
ضر نباشد زیرا که تلقین از اسرار حقیقت و هر طالبی با سرار مخصوص
ست و مرید صادق بحکم تلقین مرشد ذکر در کان دارد و طریق تلقین
تلقین اینست اول مرشد سه بار ذکر گوید و مرید بشنود و بعده مسترشد
ذکر گوید و مرشد بشنود و حواله سازد باین طریق مرشد بگوید که چنانچه
ما را از پیران رسیده است ما ترا دادیم و مسترشد بگوید قبول کردیم
و اذکار طریقه سلطانیه از نفی و اثبات و اسم ذات بسیار انواع است
در اینجا اندکی بیان کرده می آید نوع اول نفی و اثبات یکضربی جلسه
معهوده طریقه عالیه قادریه با رعایت آداب آن سر بر زانو چپ یا کتف
چپ یا موضع دل برد و از اینجا بدوران سر لا اله گویان از زانو راست
گذرانیده بکتف راست رساند و اندکی سر را بجانب پشت کج کرده الا
الله گویان بر زانوی چپ یا موضع دل بها الا الله هبوط کند در جمیع
اذکار از هر که ابتدا کند همانجا ضرب نماید در حالت نفی چشم واز دارد
و در حالت اثبات بندد و در جانب نفی ملاحظه بطلان آلهه باطله کند و در
حین اثبات حضرت حق تعالی شانه ثابت گرداند چون ذکر باین فکر
قرار گرفت نفی کند وجود اعیان را و ثابت سازد عین را چون این فکر
قرار گرفت سالک از خود خواهد رفت صار العبد فانیا و بالحق باقیا
نوع دویم ذکر نفی و اثبات دو ضربی بدو کون بر رعایت جلسه معهوده
و دور مذکور بکیفیت بقاعده مسطوره الا الله گویان بر زانوی چپ

دهد و ضرب دویم بنیم کج شده بر آن نیز چپ دهد باز بجمله بر آمده دو کعب
بجنبش دم الا الله گویان در خود زند باز ه از سر آغاز کند نوع سیوم
ذکر سه ضربی است که بعد جلسه معهوده نگاه داشته میان دو [illegible] لا اله
گویان ضرب بر زانوی چپ زند و ضرب دویم بر زانوی راست و ضرب
سیوم در میان دو سینه باز از آنجا بطریق جمله بر آمده الا الله گویان ضربه
کعب بجنبش دم در خود دهد باز از سر آغاز کند نوع چهارم ذکر چهار ضربی
و آن بر دو طریق است طریق اول آنکه رعایت جلسه معهوده و ذوب نموده
الا الله گویان ضرب بر زانوی راست نماید بعد از آن الا الله گویان
ضرب بر زانوی چپ با دل نماید بعد از آن الا الله گویند مابین الرکبتین
ضرب نماید بعد از آن بر ناف در ضرب اول اشارت است بنفی خطره ملکی
و در ثانی بثبوت خطره رحمانی و در ثالث بنفی خطره شیطانی و در چهارم
بنفی خطره نفسانی و طریق دویم آنکه رعایت جلسه معهوده و ذوب نموده
الا الله گویان ضرب اول بر زانوی راست زند و ضرب دویم بر زانوی چپ زند
و ضرب سیوم بر کتف راست و ضرب چهارم بر دل ضرب اول بدون الا الله است
و ضربهای دیگر با تکلفتی الا الله پیاپی و مدد چندان کنند که ضربات ثلثه
در یکدم در آیند و در ضربات اربعه اشارت بچهار خطرات شیطانی
و نفسانی و ملکی و رحمانی در ضرب اول بر زانوی چپ اشارت است بر نفی
خطرات شیطانی ضرب دویم بر زانوی راست اشارت است بر نفی خطره
نفسانی ضرب سیوم بر کتف راست اشارت است بر نفی خطره ملکی
ضرب چهارم بر دل اشارت است بر ثبوت خطره رحمانی و باید
دانست

و باید دانست اگر خطرهٔ شیطانی بجنبد باید که دران حال کلمه تمجید بسیار
گوید تا آنکه دفع شود و اگر خطرهٔ نفسانی بجنبد استغفار بسیار
گوید و همچنا ذکرت سورهٔ اخلاص بحضور دل بخواند تا برطرف شود
و اگر خطره ملکی بشی یازده بار این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الهیبة و القدرة
و الکبریاء و الجبروت خطره دفع شود و از برای ثبوت خطرهٔ رحمانی
کلمه طیبه بسیار گوید [illegible] و از برای تمکین تجلی ... و شصت بار بگوید

یا الله نور قلوبنا بنور معرفتک یا الله نوع [illegible] جلسه معهوده با رعایت
اداب سر بر زانوی چپ برده لا اغاز و بدور [illegible] از انجا بر زانوی راست
گذرانیده آنرا بر کتف رسانند و الله بر زانوی چپ ضرب نماید و از انجا الا الله
گویان ما بین هر دو زانو گذرانیده بر ناف ضرب نماید و از ناف هو را کشیده
بدماغ رسانیده سه کوبه در سینه دهد باز از سر اغاز کند حضرت مولانا قدس سره
در وقت عنایت تلقین فرمودند که درحالت نفی وجود خود را دو دو انگشت
بملاحظه فنا در تحت کشیده باشند نوع [illegible] ذکر لا نهایه و ضرب لا نهایه
جلسه دو در معهود نگاه دارد آنکه الا الله را ابتدا با کتف چپ از زانوی چپ رساند
و از انجا سر بر آورده و بطرف آسمان دیده در خود ضرب دهد باز طرف
زمین نگریسته ضربی بر سر زانوی چپ دهد همچنان بپایی بعرف دو دو انگشت
از زانوی چپ ضرب کنان بر زانوی راست رسد و از زانوی راست بر آرنج و کتف
راست شده و بر سینه گذشته و بر کتف چپ و آرنج چپ آمده بر سر زانوی چپ رسد
از انجا سه ضرب متصل دهد باز از انجا چنانچه آمده بود همچنان ضرب کنان

مجرب است در دفع خطرات ... و ... از ... اورا ... نموده اند

برزانو رسد باز سه ضرب متصل دهد باز از زانوی چپ ضرب کنان
تا میان دو زانو رسد و از میان دو زانو جهر ضرب کنان بر ناف کذا زند
بر صدر رسد بعده چشم بسته بود و نه ضرب با ملاحظه بود و تمام در خود دهد
باز سر آغاز ده در بیاد ذکر کشف علوی و شغل روحی نماید چون در آن ملکه شود
با ثبات مجرد کرده و طریقه ذکر اثبات نیز بر انواع ست نوع ذکر اول
ذکر چهار ضربی یک ضربی مجرد بفکر جلسه مشغوله نگاه دارد پیاپی ضربها بر
زانوی چپ یا کتف چپ یا بر دل الله کوبان زند و در عین ذکر فکر نگاه دا
رد و این فکر و جلسه در جمیع انواع ذکر اثبات نگاه دارد و نوع دوم ذکر
یکضربی با گشت و کوبه طریقه او آنست الا الله کویا ضربی بر دل یا بر کتف یا
بر زانوی چپ زند و از آنجا سر برآورده الا الله در خود ضرب دهد بهمین نهج
روش تنبیه تخلل غفلت مشغول گردد و نوع سیوم بدو ضرب دو کوبه
طریقه او این است سر را بر آن نهج آورده و نزدیک زمین رسانیده الا الله
کوبان ضرب کند و از آنجا سر بر آورده الا الله را در خود کوبه دهد باز سر را
بر آن نهج راست کذرانیده و نزدیک زمین رسانیده ضرب کند و از آنجا سر بر
آورده در خود کوبه دهد پیاپی ذکر کند بی فاصله نوع چهارم سه ضرب و سه
کوبه الا الله کوبان ضربی بر دل یا بر کتف چپ یا بر زانوی چپ زند
و کوبه در خود و ضربی بر زانوی راست زند و کوبه در خود و ضربی در میان
دو زانو زند و کوبه در خود و این اذکار را پیاپی کرده باشد بی فصل تا ذوق
روی آرد و شوق دست دهد چون در اذکار مذکوره ملکه شوند بفکر
اسم ذات مشغول گردد و آن نیز بر انواع هشت نوع اول یکضربی مجرد بشیوه
جلسه معهوده نگاه دارد و سر را از کتف راست اندکی بلند کرده الله

کوبان

کویا با بر پهلوی چپ بسختی و شدت ضرب کند بسختیکه پهلوی چپ خم خورد
و پی حاصل باین ذکر مشغول گردد و در اثناء ذکر چشم واز دارد و چیزی را
بشکل لفظ الله در نظر آورده [illegible] معنی ان الله خلق آدم علی صورته
بتصور جید حضور کند تا فنا فی الله حاصل گردد و نوع دوم یکضربی بقبض
دم برعایت جلسه معهوده هر دو دست بر هر دو ران بدارد و الله گویان
معده را بسختی بالا کشد سر دیگر بلند کرده الله گویان بزیر ناف بسختی ضرب
کند و جد پی بذکر مشغول گردد که از خود برود نوع سیوم ذکر پی با مد هو
جلسه معهوده نگاه داشته از کتف راست الله گویان بر کتف چپ ضرب نماید
واز انجا هو گویان سر را بکتف راست رساند نوع چهارم ذکر سه ضربی
بسیله کوپی بقبض دم بجلسه معده را بالا کشد و الله گویان ضربی بر دل یا آرنج
چپ دیگری در خود و ضربی بر آرنج راست دیگری در خود و ضربی بر ناف
دیگری در خود باز از [illegible] آغاز کند نوع پنجم چهار ضربی بیک قبض دم
برعایت جلسه معهوده دم را از تحت ناف بالا کشد الله گویان ضربی ضربی بر
زانوی راست و ضربی بر دل یا زانوی چپ و ضربی در میان دو زانو و ضربی
در خود باز از سر گیرد و چون از ذکر اسم ذات ملکه حاصل گردد بذکر هو مشغول
شود و طریق ذکر هو نیز بر انواع است نوع اول یکشش هو تا ام الدماغ بهیئت
جلسه جلوسیه نگاه داشته سر را نیز دیگر نور رسانیده هو را از تحت ناف باواز
ظاهر بقبض دم بالا کشد تا ام الدماغ آنجا محل قرار دهد باز از سر آغاز کند و نوع
هو بوجه جید ملاحظه نموده مداومت نماید تا در هویت مطلقه فانی گردد و نوع
دوم یکششی باطنی بفکر هو جلسه معهوده نگاه داشته زبان را پیش انداخته
از زیر ناف دم را هو گویان بفکر بالا کشد و بدر [illegible] قبض

کرده بدارد و در جمیع اعضا بفکر هو گردانند و بجد بدارد که طاقت
نگاهداشتن نماند چون بی‌طاقت شود از راه بینی مدیر رقیق بهو که
پایان بگذارد و باز از سر آغاز کند فواید این ذکر بسیار است و بی‌نهایت
نوع سیوم سه ضربی بعد هو دیگر حق برعایت جلسه معهوده سر بالا
کرده هو گویان ضربی جانب آسمان و سر نگون کرده ضربی طرف
زمین کند و حق گویان ضربی در خود زند باز از سر گیرد و نوع
چهارم یک هو با ضرب هو دو زانو بنشیند و پشت پای راست بر کف
پای چپ نهد چنانچه سر پا بر پشت لنگر ها هو را از ناف یا داد از رقیق
بعوق کشند و از فوق هو را گویان ضربی در خود زند بی فاصله
بدین ذکر مشغول گردد چون در اذکار جهری ملکه حاصل شود بذکر خفی
مشغول گردد و باید دانست بهر مرتبه که رسد مناسب آن مرتبه ذکر
خفی گویند و آن هر دو نوع است نوع اول پاس انفاس و باید دانست انکه
در همه طرق اذکار پاس انفاس هر یک طریقه است وقتی که نفس بر رود
می آید اول کلمه تصور کند و چون در درون رود آخر کلمه تصور نماید
این قدر هست که تصور معنا هر ذکری علی حده است از مرشد معلوم
توان کرد چون سالک را آئینه ملکوت مقابل آید گاه عین گاه عکس
در نظر شهود او آید باید که بذکر نفی و اثبات مشغول گردد تا غیر منتفی
گردد و عین روشن نماید و ثابت گردد و بعضی بجای لا اله نا گویند
و بجای الا الله هو گویند سند از استاد باید و چون خواهد که بمرتبه

جبروت

جبروت رسد و باسماء الهی موصوف گردد باید که بذکر اسم ذات مشغول
گردد تا ثمرهٔ تخلقوا باخلاق الله دست دهد و چون درین خواهد که بمرتبهٔ
هویت مطلقه صرفه رسد و شعور اجمال و تفصیل مرتفع گردد باید که بذکر
هو مشغول گردد تا در مقام کان الله ولم یکن معه شیء استقامت یابد و چون
خواهد که غیب در مشاهدهٔ شهادت معاینه کند باید که بذکر هو حی
مشغول گردد تا سر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم عیان
در نظر آید و چون که و چون خواهد که وجود ممکنی فانی بیند و بقاء حضرت
واجب الوجود باقی داند باید که بذکر کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو
الجلال والاکرام مشغول گردد و چون خواهد که نسبت آینه مرتفع
گردد و غیب و شهادت یک حقیقت بیند باید که بذکر هو الظاهر
والباطن مشغول گردد تا ظاهر و باطن جز وجود واحد در نظر نیاید
و چون خواهد که بیک حقیقت بپیوندد و ازل و ابد بیک رشته اغشته
باشد بذکر هو الاول والآخر مشغول گردد و نوع دوم ذکر خفی ذکر
قلبیست در بیان ذکر حبس معین نیست دم را حبس کرده بتصور اسم ذات
معین را باز کنند و دم را جنبش دهند باز بهمان تصور فرود آرد بیا
بی بهمین طریق ذکر کنند اذکار در بیان طریقه بسیار اند بر همین قدر
در بیان رساله اکتفا افتاد و چون در اذکار ملکه حاصل شود در اشغال
در باب تجدد و آن نیز بسیار اند و در اینجا بذکر اکتفا می افتد اول شغل فناء

اغشته به

الغناء و بقاء البقاء آئینه مقابل خود دارد و بر عکس خود ناظر باشد و بدا
ند که چنانچه وجود این صورت و صفات و حرکت و سکون او عکس از عین
شخص است همچنان بحکم المؤمن مرآت المؤمن در آئینه وجود خود هر چه میبیند عکس
ذات و صفات و افعال حضرت حق است دوم شغل معیت است و صورت این
شغل این است الله حاضر است بدین آیت یاد کند و بچشم ظاهر بحکم فاینما تولوا فثم
وجه الله ظهور اسما و صفات می بیند و مژه را بر هم بزند و در باطن خود تصو
ر نماید که حاضر است با من بجهت ناظر باشد که خود بیخود شود و چون بخود آید
الله ناظری گوید و نظر را از موجودات بر آرد و ببرد و بر روی بینی خود بگذارد
و مژه بر هم نزند چندانکه از خود بیخود گردد و چون باز در خود آید الله معی
گوید و چشم را نیز به بندد و ملاحظه و هو معکم اینما کنتم در دل بگذراند و بداند
که با ما است سوم شغل اصول مشرب شطار و طریق شغل این است در ذات
حق سبحانه و تعالی که متصف بصفت جلال و جمال است خود را فانی سازد که در نظر
شهود او جز ذات حق نماند و ذات حق تعالی باطن خود در یابد و جمیع جوارح
بست چندان درین شهود مستغرق گردد که هیچ شعور نماند و چون از آن
مقام تنزل حاصل شود فی الجمله شعور رویت خواهد نمود در مرتبه برزخ کبری
فرود آید درین مقام باطن خود را برزخ کبری و وحدت صرفه و حقیقت محمد
یه صلعم تصور کند و بداند که همانا ذات بجلال و جمال ذاتیه در باطن سالک ظهور فر
موده درین مقام جمیع حواس را بگشاید و ~~نظر بر بینی خود دارد~~ غیر از چشم و چون از
بین مقام تنزل فرماید و جمیع صفات ذاتیه ظهور نماید اینجا چشم بگشاید
و نظر

و نظر بر بدن خود اندازد و بدن خود را برزخ صغری که وحدت جامعه
و حقیقت آدم است قرار دهد و هر صفتی که روی نماید بطریق [illegible] اول
ثابت کرده اند و سر ان الله خلق آدم علی صورته ناظر باشد تا اسرار باطنی منکشف
گردند باز از حقیقت انسانی ترقی کند و در مقام حقیقت عروج کند و از ان
مقام ترقی نموده در مرتبه ذات مطلق رسد بهمین طریق مشغول بوده باشد
و در بعضی مراتب سیر کرده باشد که حالات این مقامات برو منکشف گردند و وصول
باصل حاصل آید پس ذکر شغل چهارم که ملاحظه تجلیات اسماء الٰهیست مشغول
گردد و صورت این شغل باین طریقست سالک خود را در ذات احد متصف بصفت
حمید ملاحظه کرده اند یعنی تا که خود را ذات احد متصف بصفت حمید باید بسبب ظهور جلال و ظاهر
هر را جلال تصور نماید باین معنی که این ذات [illegible] همان ذات است متصف بصفت جلال و
جلال و جمال و چون که خواهد که خود را بصفت جلال متصف کند چشم پوشیده همه اشیا را
تحت کلمه علیها فان درکند و در این فکر مستغرق گردد بحدیکه از شعور و بی شعوری
بی شعور گردد و چون بصفت جمال متصف شود چشم بگشاید و در جهات سته بحکم
اینما تولوا فثم وجه الله ظهور جمال مشاهده نماید پنجم شغل صفات ثمانیه سبعه
ذاتی الهیه یعنی که حیوة علم قدرت ارادت سمع بصر کلام است طریق این شغل
بر دو نوع است نوع اول آنکه سالک مدام حاضر وقت باشد هر صفتی که ظاهر گردد
بدان صفت متصف گردد نوع دوم آنکه اسم ذات را بهمه صفات موصوف
کرده اند بدین طریق الله که سمیع است که بصیر است تا آخر باز کلیم را بهمه صفات
متصف کرده اند بدین طریق کلیم که بصیر است کلیم که سمیع است تا سمیع ششم شغل
صفات سبعه بطریق عوام و خواص حاصل الی هر طریق اول همه اند

دانسته است و طریق خواص حق آلهٔ و سالک فاعل دیدن و آنرا قرب
نوافل گویند و طریق خاص الخاص حق فاعل و بنده آله است و آنرا قرب فرایض
گویند و هفتم شغل خلوت در انجمن است در خلا و ملا در همه حضور حاضر باشند که
حاضر بی غیبت است بحضور خود ناظر است بنظر خود شاهد است بشهود خود یعنی موجود
است بوجود خود هشتم شغل مبداء و معاد چشم خود را بپوشد و تمام موجو
دات را کره خاک تصور کند چنانچه جمیع حیوانات و نباتات و غیر هما بدیده یقین
خاک نماید بعد ازان چشم بگشاید و بعالم بنگرد و در دل قرار دهد که این همه فی الحقیقة
خاک است اگرچه دیگر نمایش افلاک است باز چشم بپوشد و تصور کند که جمله عالم
کره آب است و بعده چشم بگشاید و بنگرد و در دل قرار دهد که این همه آب است
باز چشم بگشاید بپوشد و تصور کند که جمله عالم کره هوا است و موالید ثلثه همه در
هوا اند بعد ازان چشم بگشاید و بعالم بنگرد و در دل قرار دهد که حقیقت
اشیاء همان بود که مقصود شد بعد ازان چشم بپوشد و تصور کند که جمله عالم
نار است بعده چشم بگشاید و بعالم بنگرد و بداند که همه اشیاء کره ناری باشند
بعد ازان چشم ببندد و تصور کند که این جمله عالم نور است و جمله حیوانات و معد
نیات و نباتات و ملائکه نور اینها اند بعده چشم بگشاید و همان تصور را در
باطن قرار دهد باز چشم بپوشد جمله عالم سر وحدت تصور کند و همه اشیاء
در خارج محو دانند بعده چشم بگشاید و نظر بر عالم اندازد و تامل کند که این همه
سری است که بصورت عالم ظهور نموده است بعد ازان چشم بپوشد و این
سر را ظهور ذات مطلق که حق است در دل قرار دهد و خود را در ذات

حق

حق فانی کرداند و چشم بگشاید و بداند که این همه عالم در شهادت و غیب و غیب الغیب سریت
ذات مطلق است و همان ذات مطلق که حق است و دل در جمیع مراتب ظهور
فرموده است همچنان نزول و عروج کرده باشد تا فنا در ذات بحت و بقا حاصل آید
ولا الله الغ فیعتب طریق توجه در بیان طریق این است در محل خالی در آنجا

وصل

که آواز کسی بگوش او نرسد با طهارت مستقبل قبله بنشیند و خود را روح مجرد از
بدن تصور کند در دریای بی پایان نور بیندازد بلکه در ذات حضرت حق
فانی کرداند و بر همین ملازمت نماید تا دوام استغراق حاصل آید و از تفرقها و خطرا
رها آزاد کردد انگاه متوجه دل سالک کردد و آن نسبت را بدل سالک نقل کند
و بر بقا تصور باشد تا سالک متاثر شود و از برای برآمدن حاجات اسم ذات
یا اسمی از اسماء حسنی موافق حاجت خود اختیار نماید و در راستان اسم ذات با آن اسم
بگوید و چپان نیز اسم ذات با آن اسم بگوید در دل اسم ذات با آن ضرب کند فی الحال آنحاجت
برآید مثلا طالب مغفرت بگوید یا الله الغفور و مریض طالب صحت بگوید یا الله الشافی فانت
الشافی و مظلوم برای دفع ظالم بگوید یا الله المذل و از برای کشف ملکوت حضور ملائکه مقرب
و کشف ارواح هر سه که باشد در راست بگوید سبوح و در چپان بگوید قدوس و طرف
آسمان بگوید رب الملائکه و در دل ضرب کند والروح و از برای دفع امراض و اسقام و اوجاع
بگوید در راستان یا احد و در چپان یا صمد و در طرف آسمان یا وتر و در دل ضرب کند یا فرد
و از برای کشف حقایق اسما اسم یا احد یا صمد آمده اند بعینها و شمالا این دو اسم بگوید
از برای کشف بعضی امور بسته بعد از نماز تهجد هزار کرت در راستان بگوید یا حی
و در چپان بگوید یا وهاب و در دل ضرب کند یا الله و از برای کشف قبور
اول بگوید یا رب پنج بار بیست و یکبار بعده طرف آسمان بگوید یا روح

از برای حصول هر حاجت که داشته باشد بعد از ادای فجر هو الحی القیوم هزار کرت
بگوید و بعد از اداء ظهر هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از اداء عصر هو الرحمن
الرحیم هزار کرت و بعد از اداء مغرب هو الغنی الحمید هزار کرت و بعد از اداء عشا هو اللطیف
الخبیر هزار کرت بهر نیتی که اسماء مذکوره درین اوقات ذکر کند حق تعالی آن حاجت
را قبول گرداند و هر دعایی که کند مستجاب گردد و بزودی بمقصود برسد و اذا سأل الشخص
عن امر انه کیف یکون خیرا او شرا فلیراقب و لیرجع الی القلب ساعة فاذا انشرح القلب
و استبشر و لم یضطرب یکون خیرا و ان دهش و اضطرب یکون شرا و هذا لمن کان له
قلب صحیح مصفی مزکی مظهر انوار اللاهوت فاما کل قلب فلا فاعرفه. مولوی

وصل

بعد از نماز فجر و عصر که محل نوافل نیست باذکار و مراقبه مشغول گشتن معمول و مختار
مشایخ کرام است رحمهم الله تعالی و احادیث درین باب بسیار وارد اند در مداومت بر اذکار
و افکار در اوقات مذکوره تاثیرات و برکات بسیار است و طریقه او این است بعد از اداء
فریضه صبح مستقبل قبله بنشیند اول تجدید توبه کند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان
اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به تبت عنه و تبرأت ... و اسلمت و
اقول لا اله الا الله محمد رسول الله بعده تسبیح و یکبار استغفار بگوید باین صیغه استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعد از آن درود فرستد باین صیغه الصلوة
و السلام علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوة و السلام علیک
یا صفی الله الصلوة و السلام علیک یا نبی الله بعد ازین با تسمیه تمام کلمه طیبه بگوید و
در آخر تسمیه وقف کند و در کلمه طیبه چندان مد کشد که تمام دم در مد کشیدن مستغرق
شود و بعد از آن سر فرود اندازد بطریق مستوفی بامید آنکه در دل از خدای تعالی

چیزی

چیزے وارد شود باز سه بار کلمه طیبه چنانکه اول گفته بود بگوید بعده کلمه
الا الله بگوید و متواضع بنشیند بعده سر برآورده کلمه طیبه بگوید بعده در ذکر الله
مشغول گردد چندانکه ذوق داشته باشد مستغرق گردد همچنین از ذکر بذکر
انتقال نماید و از شغل بشغل و اگر شیخ با یاران در حلقه بنشیند و ذکر گوید طریقه
مستوره رعایت داشته ذکر گوید و انتقال نموده باشد و بعد از ذکر باین ورد
مشغول شود اول آیة الکرسی بخواند بعده این آیه بخواند ربنا وآتنا ما وعدتنا علی
رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد بعده این دعا بخواند اللهم اصبحنا نشهدک
ونشهد حملة عرشک وملائکتک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک بعده چهل و یکبار یا عزیز بگوید بعده
مسبعات عشر بخواند وآن این است فاتحة الکتاب هفت بار سورت والناس هفت بار سورت
فلق هفت بار اخلاص هفت بار الکافرون هفت بار آیة الکرسی هفت بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هفت بار یکبار این دعا بخواند
عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملاء ما علم الله هفت بار اللهم صل علی محمد عبدک
ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وبارک وسلم هفت بار اللهم اغفر لی ولوالدی
ولمن توالد و ارحمهما کما ربیانی صغیرا واغفر اللهم لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین هفت بار اللهم یا رب افعل
بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما
نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم بر شکور رؤف رحیم سه بار سبحان الله العلی
الدیان سبحان الله الحنان المنان سبحان الله الشدید الارکان سبحان الله

المسبح فی کل مکلف سبحان من لا یشغل شأن عن شأن سبحان من یذهب بالنهار ویاتی باللیل بعده سه بار بخواند تمام بخواند بعده تمام اسماء عظام پنج بار بخواند بعد ازان حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم وجمیع اہل بیت واصحاب وتابعین وتبع تابعین وجمیع استادان شریعت وپیران طریقت فاتحہ بخواند بعد ازان بنماز اشراق مشغول گردد وآن چهار رکعت نماز است اول دو رکعت اداسازد ودران هرچه خواهد بخواند بعد ازان دوگانه دیگر بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون بخواند ودر رکعت دوم آمن الرسول تا آخر بعد ازان درود بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو اصبحت مرتهنا بعملی واصبح الامر بید غیری فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ودنیای ولا الی الاخرة ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی تزیل بها النعم ومن الذنوب التی توجب بها النقم برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان دو رکعت نماز استعاذه بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورة فلق خواند ودر رکعت دوم بعد از فاتحه سورة والناس بعد از سلام گردد گوید وابن دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک باسمک الاعظم وکلمتک التامة من شر عبادک ومن شر عذابک واعوذ بک باسمک الاعظم وکلمتک التامة من الشیطان الرجیم واعوذ بک باسمک الاعظم وبکلمتک التامة من شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم اللهم انک سلطت علینا

عدوا

دنیای واخرتی

[illegible]

عدداً بصيراً بحبوبنا برانا بهو وقبيلته من حيث لا نراهم اللهم فاثبت منا
كما اثبته من رحمتك وقطعه منا فقطعته من عفوك وابعده بيننا
وبينه كما ابعدت بينه وبين جنتك وانك على كل شيء قدير وبالاجابة
جدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد ازان دو ركعت نماز استخا
ره بگذارد در ركعت اولى بعد از فاتحه سورة كافرون ودر ركعت ثانيه
سورة اخلاص بخواند بعد از سلام درود فرستد واين دعا بخواند اللهم استخيرك
بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم انى لا املك لنفسى ضرا ولا نفعا ولا موتا
ولا حيوة ولا نشورا ولا استطيع ان اخذ الا ما اعطيتنى ولا ان اتقى الا ما
وقيتنى اللهم وفقنى لما تحب وترضى من القول والعمل فى عافية اللهم اجعل الخيرة
فى كل قول وعمل اريده فى هذه اليوم والليل بعد ازان تا ربع روز مشغول بذكر
باشد چون يك پاس روز بر آمد هشت نماز ضحى ادا سازد بعد ازان بكار بار ضرورى دينيه
معاش وما يناسب ذلك روى آرد اما دل بيار ودست بكار چون نيم روز شود
بنيت قيام الليل قيلوله كند وچون وقت ظهر درآيد وضو سازد ودو ركعت تحيه
ادا سازد ونماز ظهر با جماعت بگذارد وچون عصر درآيد وضو جديد كند وتحية
المسجد ادا سازد وسنت عصر ادا ساخته وفرايض گذارده مسبعات عشر ونود ونه نام
واسماء عظام بر ترتيب مذكور بخواند وبعد ازان بذكر مشغول گردد وچون مغرب
درآيد نماز مغرب ادا سازد وسنت وصلوة اوابين وديگر عبادات ادا سازد بعد ازان
ما بين عشائين بذكر وفكر هرچه صلاح داند مشغول گردد وچون عشا درآيد
نماز سنت عشا وفرائض وواجبات ادا سازد وبعد ازان طعام خورده

فيقطعه
بهذه اليوم
ركعت

بحضور تمام بجواب رود و چون نیم شب شود نماز تهجد ادا سازد و اقل
آن چهار رکعت است و اکثر آن دوازده رکعت و این دعا بخواند اللهم اصلحنا
واصلح فساد قلوبنا واصلح فساد افعالنا واصلح فساد اقوالنا واصلح فساد احوالنا
واصلح فساد صدورنا واصلح ولاة امورنا واصلح ذات بیننا واجعلنا ممن اصلحت به
عبادک الصالحین یا مصلح الصالحین ویا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین اختم لنا
بالخیر ربنا توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین صلی الله علی محمد وعلی آله وعلی جمیع الانبیاء
والمرسلین وبارک وسلم

فصل

اذکار طریقه سهروردیه که منسوب بشیخ شهاب
الدین سهروردی است و دایره بر کتاب و سنت است قولا و فعلا و حالا بعضی از آن
اذکار نفی و اثبات است و طایفه ذکر نفی و اثبات در این طریقه علیه بر انواع
است نوع اول آنست که دو زانو نشیند بهیئة القعدة الصلوتیة و بر هر دو پای
دو زانو یا چپ باشد و دست راست بر دست چپ نهد و بصدق دل این هر سه
رابطه را نگاه دارد رابطه پیر و رابطه حضرت سید الانبیاء علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و آن عبارت از تصور صورت حضرت رسول اکرم است و در جانب
راست حفظ صورت حضرت علی کرم الله وجهه اگر شواه بود در جانب چپ صو
رت مرشد خود حفظ صورت روابط النفع از ذکر گفته اند و موجب وصول
بحضرت حق سبحانه به دل منور وحدانیت حضرت حق پرداخته
این درود پنج بار یا هفت بار یا نه بار بخواند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا
ونبینا محمد و بارک و سلم بعدد کل معلوم لک یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم و صل
کذلک علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین والصدیقین والشهداء والصالحین وعلی اهل طا

ونبینا

عتک

عنک اجمعین والحمد لله رب العالمین ورضی الله سبحانه وتبارک وتعالی عن
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین وچهار بار یا زیاده بگوید سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا قوة الا بالله العلی العظیم وسه
بار و یا زیاده بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب
ستار العیوب علام الغیوب مقلب القلوب والابصار واتوب الیه و یکبار
بگوید بسم الله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وسه
بار بگوید اللهم طهر قلبی من الشرک والشک والریاء وزین لسانی بالذکر والثناء
برحمتک یا ارحم الراحمین واین نه آیه را سه بار بخواند فاذکرونی اذکرکم واشکروا
لی ولا تکفرون والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم واذا سألک عبادی
عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون الم الله لا اله الا هو الحی القیوم شهد الله انه لا اله الا هو
الحی القیوم شهد الله وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل هو الحی لا اله الا هو
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم ایاک
نعبد وایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین بعد از آن نظر از مرغ قلب صنوبری شکل که تحت پستان
چپ واقع است شروع نموده بر دور او کشیده از زانو چپ راست گذرانیده
بکتف راست رسانیده الله را تمام کند و از آنجا الا الله ضربات بر دل با ماله
سینه ضرب کند و در جانب نفی فناء جمیع ممکنات مطالعه نماید و در جانب
اثبات اثبات حضرت واجب الوجود جل مجده و مشایخ این طریقه عالیه گفته
اند که مبتدی لا اله الا الله را بمعنی لا معبود بالحق غیر الله گوید و چون خواهد
که عروج نماید لا شیء مقصود غیر الله نصب عین باطن خود دارد و این حال

متوسط است که نقاب حجاب از دیده بصیرت او برگرفته اند و متواجد و
مطالب او در منشاء یقین جز محبت و رضای حضرت حق جل مجده در سویدای
حقیقت جامعه او نگذاشته اند و منتهی معنی لا ذکر و لا ذاکر و لا مذکور الا هو
ملاحظه نماید و گفته اند مبتدی در اصطلاح این طایفه کسیست که میل نفسانیت
او بلذیذ خوردن و خوب پوشیدن و بسیار خفتن بهوای نفس باقی باشد و متوسط
کسیست که حظوظ نفسانیه خود فانی نموده و قبله توجهش جهت آخرت ساخته باشد
و منتهی کسیست که از ماسوی گسسته و بحبل متین لا شیء موجود غیر الله معتصم گشته
بلا ذکر و لا ذاکر و لا مذکور الا هو متوسل ساخته بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق سر خود
ساخته باشد و این مقام فنا فی الله و بقا بالله است و نزد فقیر مبتدی کسیست که آثار
صفات فعلیه در مرایای عدمیه خود مشاهده نماید و متوسط کسیست که در صفات
ذاتیه فانی گردد و منتهی کسیست که بتجلی ذات نقد وقت روزگار او باشد و
گفته اند که در ذکر گفتن رعایت زمان و مکان اخوان میکرده باشند در
زمان وقت سحر تا اشراق و بین سنت و فرض ظهر و عصر و ما بین شام و عشا این چنین
وقت بهتر داشته اند و اماکن مسجد و بعده خانقاه و خلوات افضل تر نموده
اند و ذکر بکثرت ذاکران و حلقه بهتر شمرده اند و در بر آوردن هر دم برابر
با هم بوده بذکر گفتن مشغول کردند و ذکر حلقه با جمعی از اخوان طریقت ازلوا
زمات ترقی فرموده اند چه بعضی ازین جماعه ذاکران مجرب بوده باشند که
اصلا و قطعا محبت دنیاء دنیه و شغل باسباب آن من کل الوجوه از دل او دور شده باشد
پس در صحبت او البته البته تاثیری خواهد بود و مسانیی با اغیار ان کسها
ب تفرقه گفته و بعد که ذکر فرموده اند که بعد از حلقه درین اوقات خمسه
بذکر بعد و معین مشغول گردد و رعایت عدد از حضرت شیخ جنید بغدادی

و شیخ

و شیخ سری سقطی و حضرت شیخ معروف کرخی رحمهم الله تعالی نیز داده است
و بعضی در شبانروزی دوازده هزار مقرر نموده اند و بعضی بیست و چهار
هزار بعدد انفاس شبانروزی و آن دوازده هزار در روز و دوازده هزار
در شب گفته اند که در تعداد تسبیح لازم نیست هر چند ذکر لازم کرده باشد و بعد
از ذکر و فراغ از حلقه استغفر الله سه بار بگوید و سبحان الله سه بار و صلی الله
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم سه بار تکرار کرده بگوید و صل کذلک
علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و علی اهل طاعتک اجمعین بعد
از آن دست برداشته این دعا بخواند اللهم صل علی سلطان الرسل ختم
الانبیاء محمد مولی الثقلین تاج الحرمین صلوة دائمة بنور ابد الآباد اللهم
یا هادی یا هادی یا هادی نور قلبی و نور قلوبنا بنور هدایتک و نور
قدرتک کما نورت الشمس والقمر بنور قدرتک اللهم انک قلت فاذکرونی
اذکرکم وقد ذکرناک علی قدر قلة علمنا و عقلنا و فهمنا و درایتنا فاذکرنا یا
رب العالمین علی قدر سعة رحمتک و لطفک و جودک و منک و کرمک و
عطائک اللهم افتح مسامع قلوبنا لذکرک یا خیر الذاکرین و خیر الناصرین و یا ارحم
الراحمین اللهم ارزقنا طاعتک و طاعت انبیائک و طاعت اولیائک اللهم
اجعل ذکرک احب الینا من سمعنا و بصرنا و من جوارحنا اللهم احینا ذاکرین
و امتنا ذاکرین و احشرنا یا الهنا فی زمرة الذاکرین العابدین العارفین الواصلین
الخالصین المخلصین الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الصلوة والسلام
علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام
علیک یا ولی الله الصلوة والسلام علیک یا سید الاولین الصلوة والسلام
علیک یا سید الآخرین الصلوة والسلام علیک یا سید العاشقین

لطفک

الصلوة والسلام علیک یا سید المعشوقین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وعلی
آله واصحابه اجمعین والحمد لله رب العالمین بعد از ان بروح پیران برای
ترقی طالبان حاضر و غائب فاتحه خوانند یا یکدیگر بیعت کنند بعضی
یاوراد و وظائف در عقب اوقات خمسه خوانند مسبعات
عشر و چهل اسم سیفی و حزب البحر و غیره از اوراد اسلاف بعد معنی موا
فقت فاتحه و بدعوات مشغول بودند متوجه دوم جلسه معهوده با جمع
آنچه مذکور شد رعایت داشته لا اله الا الله بجد مبالغه مشغول کرده و معنی
لا معبود الا الله بدل اندیشد بعده بعد مبالغه تکرار نماید و معنی لا مطلوب
الا الله ملاحظ نماید بعد از ان لا اله بدل گوید و معنی لا موجود الا الله بر زبان
راند و ذکر نفی و اثبات را ذکر لسانی و ذکر ناسوتی نیز گویند و چون در نفی
و اثبات ملکه حاصل شود با ثبات مجرد مشغول کرده با رعایت جلسه سر را
از محل قلب برداشته مدور از سر جو زانو که زانو بنده باشد رعایت ملاحظه
لا مقصود با لا مطلوب لا موجود الا الله گویان ضرب بر دل نماید و اثبات ذکر
ملکوتی گویند که تعلق بقلب دارد و ذکر اثبات مجرد بترکیب نحوی جایز نیست
چه از قبل تاکید لفظی است اولا را بعد از حصول ملکه رانیز با رعایت جلسه
در ذکر اسم ذات مشغول کرده سر را از پستان که موضع قلب است برداشته بدو
ران مذکور بکتف راست رساند و الله گویان بر دل ضرب نماید و صفا
ت سعه ذاتیه و ذکر اسم ذات را جبروتی نامند که بروح تعلق دارد
بعد از ان چون ملکه کامل حاصل کرده باید که هو مشغول کرده و نظر
بقلب او اینست سر را بشه انداخته از ناف تا از دل بطرف دماغ کشد و در

هویت

این بعض از الفقیر ...

هویت حضرت حق تعالی محو گردد و این را ذکر لاهوتیه گویند که سر خلق دارد و چون
از ذکر جلی فارغ گردید بذکر خفی مشغول گردد و خفی بر دو نوع فرموده اند نوع
اول آنست که خود بشنود و دیگری نه و نوع دویم آنکه نه خود بشنود و نه دیگری
نوع اول آنکه در چهار اذکار مذکوره بی تحریک سر با رعایت همان معانی سطور
بجریان فکری مشغول گردد تا ترتیب بعد از حصول ملکه در هر یک و نوع ثانی بر دو
طریقست طریق اول پاس انفاس هر چهار اذکار مذکوره با رعایت همان
معانی بزبان قلب حقیقی مشغول گردد تا در هر یک علی الترتیب ملکه حاصل اگر
گفته اند در بعضی در شش روز افطار نماید و در پاس انفاس در دوازده روز
تا از ذکر بانس رسد والا نتیجه بخشد اما ظاهر آنست هر چه از سر حضور باشد نتیجه تمام
خواهد بخشید و ریاضت مجموع که در اثبات اوامر و نواهی قصوری راه یابد در
شرع مکروه پنداشته اند و فرموده اند که حقیقت ذکر آنست که هر کدام
از اوامر و نواهی بجای خود آرد بسیار تکلف آن نباید میانه روی اختیار
کند بعد او طریقه ثانی حبس نفس هر چهار اذکار را بتصور و رعایت معانی
مذکوره بی حرکت اعضا مشغول گردد بعضی رعایت عدد نموده در یک
نفس از پنج بار تا چهار صد بار گفته و بعضی در یک نفس دوازده هزار تکرار
میکردند معهذا از این شغل حضور که در طریقه علیه نقشبندیه مشغول گردد
وبالله التوفیق **شغل** در اذکار و اشغال طریقه بهائیه که بشیخ بهاء الدین
زکریا ملتانی رحمة الله علیه منسوبست مثل اذکار و اشغال سهروردیه است و بهائیه
شعبه از سهروردیه است و اعمال این طریقه تخلق است باخلاق رسول کریم
صلی الله علیه وسلم ظاهراً و باطناً **شغل** اذکار طریقه کبرویه مثل اذکار
جهریه طریقه علیه قادریه اند و اشغال اینجا مانند اشغال آنست

اذکار طریقه حاتمیه که منسوب بشیخ محی الدین العربی الحاتمی الاندلسی ست
مثل اذکار طریقه علیه قادریه ست و شغل آن بطریقه ... و معاد است
که راه بتوحید وجود داد **فصل** در اذکار طریقه فردوسیه جلسه معهوده
رعایت داده لا اله را از زانوی چپ برداشته بر زانوی راست نشسته
بکتف راست رسانده و کلمه الا الله را از انجا بموضعی که دور شروع شده
بود ضرب نماید و اذکار و اشغال طریقه فردوسیه مثل طریقه شطاریه
و قادریه ست **فصل** طریقه طیفوریه شامیه که بسبب نسبت بدیع الدین
شاه مدار بطریقه مداریه معروف ست ذکر نفی و اثبات و اسم ذات مثل طریقه
نقشبندیه ست و طریقه اشغال طریقه این طریقه ست هوا را بادم از زیر
ناف بالا کشد و فرو رفتن ندهد تا بتارک سر رسد چون بیتاب گردد دم
بر آورده باز از سر گیرد و در هویت مطلقه محو گردد و درین طریقه حضرت
شاه مدار در تقوی و طهارت بسیار مبالغه فرموده اند و کبار مشایخ این
طریقه فرموده اند هر که خود را از مریدان حضرت شاه مدار بشمارد و مرید کردا
ند اگر سر موی مخالف احتیاط تمام نماید مردود میگردد **فصل** طریقه مدینیه
که منسوب ست بغوث [illegible] اکمل ابی مدین شعیب حسن مغربی قدس سره دا
یم بر کتاب و سنت ست و غالب اذکار اهل این طریقه علیه نفی و اثبات و اسم
ذات ست و طریقه آن مثل اذکار طریقه علیه قادریه و غزالیه ست و ا
شغال آن مثل اشغال هر دو طریقه ست شیخ عیسی بن محمد الثعالبی که بشیخ شیخ عبدا
لله در معظمه مکه ست گفته ست که وصیت کرده ست شیخ ابو سالم ...
نفعنا الله تعالی به هر که درین طریقه داخل شود داخل شود بتقوی و خوف
از خدای تعالی و لازم گیرد طاعت بارگاه حضرت حق تعالی را و حق
خرقه را بداند و پاک دارد آنرا از امتحانات و در هر حال بذکر حق

تعالی

تعالی مواظبت نماید و گفته است که افضل اذکار لا اله الا الله است زیرا که
آن پاک سکر خورد الله دل را از سیاهی و وصیت کرده باحترام مشایخ و خد
مت برادران دینی و تواضع فقرا و درویشان و مؤمنان و شفقت بر همه
خلق الله و بآنکه در هر صبح بگوید سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد
بار و لا اله الا الله الملک الحق المبین صد بار و گفته است که در خواندن آن
غنا از فقر است و سهولت و آسانی از هر دشواریست و بخوانند در هر شب
و روز چهار سورت از قرآن اقرأ باسم ربک و انا انزلناه و اذا زلزلت
و لایلاف قریش که خواندن این سورتها دفع مسکنت ظاهر و باطن در تجرب کرده
شده اند این سورتها در این باب و تفحص شده است برای سیدی
عبد القادر الجیلانی قدس سره در فتوح الغیب گفته است اقطعوا الیاس
عما فی ایدی الناس تعیشوا اعزاء

فصل در بیان طریقه همدانیه
که منسوب است بحضرت قطب ربانی سیدنا علی همدانی قدس سره اعمال این طر
یقه علیه تخلق باخلاق رسول الله صلی الله علیه و سلم از زهد و مجاهده و ریاضا
ت جلیه علیه و انقطاعات جلیله سنیه و اکثر ذکر اهل این طریقه بعد از نفی
و اثبات هو است بگرفتن زبان بکام و بند کردن هر دو گوش و هر دو
انگشت شهادت و کشیدن هو از ناف تا علی مجیبی [illegible] و ملاحظه بود و نام
حق تعالی و تحریک سر در ملاحظه هر اسم مبارک حضرت تعالی و بعد از فراغ از ذکر
بعد از نماز فجر بخوانند اوراد فتحیه جمله مشغول شوند و در این شغل برکات
جزیله اند و مشایخ این طریقه علیه گفته اند که جناب حضرت سید علی همدانی
رحمهم الله تعالی ادعیه این اوراد شریف را از چهار هزار اولیاء کبار استفاده

و گفته است که در خواندن آن غنا از فقر است

نموده جمع کرده اند وبعد از جمع نمودن در مدینه منطهره علی
مشرفها الف صلوات اکملها اکمل الصلوات واز کی التسلیمات وبروایتی در سر اند
بیت سول اکرم را صلی الله علیه وسلم در دست مبارک گرفته فرمودند که
خذ هذه الفتحیه جناب سید علیه الرحمة از دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گرفتند ونزد خود داشتند وچون از خواب بیدار شدند نزد خود
یافتند چون دیدند همان ادعیه مجموعه بود که از انفاس متبرکه مشایخ کبار
جمع نموده بودند بنابراین اشارت باوراد فتحیه نام کردند وابن احقر عباد
الله میگوید که شک نیست که دراین فتوحات کثیره که هیچ احدی دیده نشده
ست که بخواندن آن مشغول باشد ومحتاج باشد وغنی نباشد وقد قیل فیها
هر که در قرائت اوراد فتحیه شتافت هیچ شک نیست که فتاح فتوحش بخشند وبا
الله التوفیق **فصل** طریقه علیه رفاعیه که منسوبست بحضرت قطب
الاقطاب سید احمد رفاعی دایرست بر زهد ومجاهده وپوشیدن عیوب
خلق وشفقت بر آنها وترک التفات بدنیا ومداومت بر اذکار وغا
لب ذکر اهل اینطریقه هو الحی القیوم والله لا اله الا هو الحی القیوم سه هزار
مرتبه روز وشب **فصل** طریقه علیه کاذرونیه که منسوبست بحضرت
ربانی ابی اسحاق الکاذرونی رحمة الله تعالی دایرست بر تخلق باخلاق
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ظاهرا وباطنا وتسلیم ورضا وایثار
وسعت وترک تضییق ودوام شهود ودوام استغراق واکثر ذکر

ایشان آن بگشاده داشتن چشم هو الظاهر ست وگاهی انت ا
لظاهر گویند و بپوشیده داشتن چشم هو الباطن ست
وگاهی انت الباطن گویند و ذکر اسم ذات مکرر بتغلیب گویند
وگاهی نفی و اثبات نیز گویند **فصل** در طریقه محمدیه علیه
الصلوة والسلام اعمال این طریقه علیه تخلق ست باخلاق الله
و محافظت بر آنچه ثابت ست حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه وسلم
قولاً و فعلاً و حالاً چنانچه در احادیث
صحاح وارد ست و حصول این
بغیر از انتقال باحادیث
دست نمیدهد

م

تمت
تمام شد طریق
الارشاد بعون
ملک الوهاب
۹
تم
۱۲۴۷